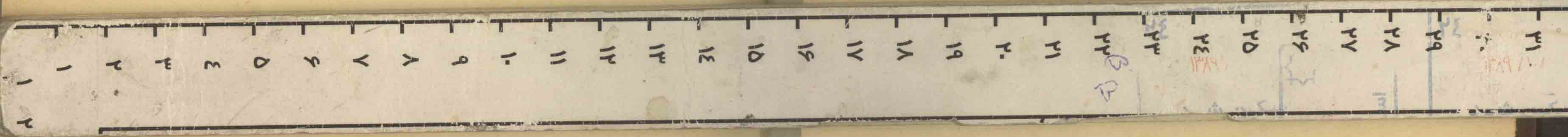


jabir.abbas@yahoo.com

1
1
2
3
4
5
6
7
8
9
10
11
12
13
14
15
16
17
18
19
20
21
22
23
24
25
26
27
28
29
30
31
32
33
34
35
36
37
38
39
40
41
42
43
44
45
46
47
48
49
50
51
52
53
54
55
56
57
58
59
60
61
62
63
64
65
66
67
68
69
70
71
72
73
74
75
76
77
78
79
80
81
82
83
84
85
86
87
88
89
90
91
92
93
94
95
96
97
98
99
100

jabir.abbas@yahoo.com



تحف اهل بخارا

اثر

میرزا اسراج الدین بن حاج میرزا عبدالرزاق

مرقع نقش محفوظ

۴۰۷۱۴

طبع اول



در مطبعه کاغان بخاری شریف طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بی قیاس، مرا آفریده گاری را سزا است که انس و جن، آسمان زمین
 و لیل بر تھان خداوندی دوست. ضیاء نور شمس قمر بر نوری از تجلی صفات
 و بلند ی او. جل جلاله. آفتاب آیتی است روشن، ماهتاب علامتی است برین
 هر یک بر قدرت و توانائی او گواه. شعر: «جز تو فلک با ختم چو گان که داد؟
 دیگر جسد را نمک جان که داد؟». و درود نامعدود، بر آن شخص سوار.
 میدان لولا که کمترین خدا مش جبریل، و شمه از معجزاتش معراج و تنزل.
 شعر: «در خدام رهش بیگاست جبریل، ز معجزهای او رمزی است تنزل».
 و بر آل اطهار، اصحاب کبار او که هر یک پیشوایان دین، شافع روز الف
 خمسین اند. اصحاب بعد چنین گوید این بنده از وطن متواری، ابن
 حاجی عبدالرؤف «سراج الدین» بخاری چون مدتها از وطن مألوف پرآمده
 به عزم سیاحت و حضان گردی، سالها در بلاد خارج مسافر بودم، و آنچه در
 اثناء سفر از نیک بد به سرم آمده به سبک تخریر در آورده سفرنامه ترتیب دادم.
 لهذا لازم شد مرا که از ابتدا صباوت نیز آنچه حوادثی که به بنده رخ داده، انهارا
 هم به رشته تخریر در آورده الحاق سفرنامه خود سازم. اکنون بنا بر ترتیب
 از بد و صباوت گرفته و چندی هم که در فرغانه مشغول تجارت بودم، ذکر میکنم،

ثنا خواننده گان عظیم کما صوحه بر حالت این فدوی مطلع باشند، و این
 عاصی را به دعای خیری یاد آوری نمایند. پس «غرض نقشی است که با زمانه
 که هستی را نه می بینم بقایا». معنی میباد که این بنده در آوازه که پنج ساله
 بودم، پدرم مرا به دبستان نصاب، تا به سن ده ساله که سواد فارسی ام برآمده
 جزئی خط و سواد فارسی دارا شدم. بعد را قریب به دو سال در منزل خود
 پیش یک نفر معلم با سواد، بعضی مطالعه کتب فارسی اخلاقی و تواریح و اشعار
 و نصاب لغات عربی و غیره می نمودم. بعد را چون کسب آباء بنده صرافی بود
 بنا بر فرموده پدرم با جزئی سرمایه مشغول کسب گردیده به یکا از دکانهای صرافی
 نشستم. با وجود آن اغلب میل و شغلم در خواندن و نوشتن بوده بعد از
 یک سال از کسب، بضم آن پیش یک نفر معلم روسی دان شروع به خواندن
 و نوشتن زبان روسی نموده در مدت ششماه خواندن و نوشتن خط روسی را
 بلد شدم، جزئی مجاوره هم پیدا نمودم. روزها بنا بر داد ستاد و صرافا روس
 هم طرف سوال جواب می شدم. پس از آن در یکا از مکتبهای روسی که تازه
 در بخارا مفتوح شد داخل شده یک سال تحصیل لسان، ریاضی، جغرافیا نمودم
 اغلب شبها درس می گرفتم، و بر اکثر غزیه های روسی و ترکی ابونه (مشتی)
 گردیده ترکی را هم خوب بلد شدم. و بعد ششماه دیگر در نزد یک نفر معلم فرانسه
 دان خط سواد فرانسه را با جزئی لغت تحصیل نمودم. این علم را هم قدری به یاد است
 در آوردم، ولی تکلم کردن فرانسه را قادر نه شدم. و گاهی شعر فارسی هم مشق
 می کردم. رفته رفته بد شعاری هم نه شدم. جایه هم گاه شعر میگویم. بعد قریب
 یک سال پیش یک نفر از مدرّس های بخارا صرف و نحو، و قدری فقه هم به زبان
 عربی تلمذ نمودم، جزئی مطالعه عربی بر آوردم. با وصف این همه مشغول کسب هم

تجارت بی خبرند. اکثر اصل فرغانه دهقان و کاسب بافنده می باشند. با وجود
 بی علم نسبت به سابق بسیار ترقی کرده اند. و صاحب چیز شده اند. کلیه مزاج
 این مردم به تنبلی و بلصوسی خو کرده، اگر چه عموم ما مسلمانان است با یک مزاج را دارم
 ولی هرگاه مردم فرغانه اندک قوی می داشتند، کج تر نمی کردند. اگر بهم متفق
 شده شکر کتھا تشکیل داده بانگھا و تجارت خانه ها عمومی مثل سایر ملل و این زمانه
 ثروت و تجارت ملکیت از دست آنها خارج نشده به دست خودشان خواهد
 ماند، والله فله. از آثار قدیم یک ارک حکومتی و چند مدرسه و مسجد سنگی و
 خشتی موجود است. خوقند در اصل هم شهر بسیار قدیمی نمی باشد. عمارات آن
 به طرح مشرق زمین ساخته شده است. بازارها آن اغلب سر پوشیده و
 سابات است. کاروان سراها تجارتی بزرگ بسیار دارد. حالیه اگر عمارات
 آن را از روی پلان به طرح اروپا ساخته اند. آب جاک از درون شهر خیار
 می گذرد. اکثر چوبها آن سرو از و بسیار تنگ نارس است. جویها را به زودی تقیه
 هم نمی کنند. ازین سبب قریب آبش کثیف است. ولی شهر تازه که روسان
 ساخته اند، بسیار شهر معظم آباد است. عمارات آن خوب علی همه به طرح اروپا
 تمام خیابانها شهر مشجر و سبز و خرم است. آب جاک از دو طرف خیابانها
 گذر است. باغهای خوب عالی جنبه دارد که ثروتها می کوی روس درین باغها
 هر ساله مخارج می کند. در تمام شهر چراغ برق و تلفون دایر نموده اند. شبها
 هم مثل شهرها اروپا چون روز روشن است. خوقند رفته رفته خوب با خواهد
 شد. به اندک وقت با شهرها خوب روسیه برابری خواهد کرد. از بخارا الی خوقند
 صفات و فرسخ راه است. با ماشین یک شبانروز راه می باشد. سمرقند و خج
 و خجند در عرض راه می باشد. خجند هم یک از شهرها معتبر فرغانه است. ولی بنده

لازم است
 این شهر
 در آن
 جویها

در این
 صورت

تقدیر
 شهر و مردم

سمرقند

سیاحت نه کرده ام. سمرقند و خج از توابع بخارا بوده که در چهل سال
 قبل در زمان امیر مظفر خان مرحوم روسها متصرف گردیده اند. سمرقند
 بسیار شهر آبادی است. در سابق پای تخت سلطان بخارا بوده عمارات
 قدیم مدارس و مزارات بسیار دارد که سلطان اسلام عمارات عالی جنبانی
 ساخته اند. قبر امیر تیمور کورگان هم در سمرقند است. بقعه و عمارت عالی
 خوب دارد تمام از سنگها قیمتی ساخته شده خیابان سیاحت دارد هوا این شهر
 هم در نهایت صفا و اعتدال است که میگویند: «سمرقند سیقل روی زمین است»
 بسیار هوای بکری دارد آب هم فراوان زراعت برنج هم خیار می کنند. سایه
 خواک و میوه جات آن بسیار تعریف دارد دیگر از شهرها فرغانه آنچه بنده
 دیده ام یک مرغیلان (مرغیان) است که از خوقند هشت فرسخ راه است
 راه آهن کشیده شده است. یک از شهر قدیم فرغانه است، به شهر مرغیشا
 از خوقند قدری کوچک تر است. ولی رسته بازار و کاروان سراها آن
 شبه بازار و سراهای خوقند است. پیل و ابریشم آنجا از سایر شهرها
 فرغانه بهتر است. و خیار هم به محل می آید. دکان ابریشم کشی و بافنده گی
 بسیار دارد اغلب مردمان این شهر ابریشم کار و بافنده می باشند و آنجا
 نسبت به سایر فرغانه متوطن از روس و تاجر روس کم است. چون در
 سه فرسخی از مرغیان روسان شهر تازه ساخته اند و بسیار هم شهر آباد
 است همه آنها آنجا منزل دارند بسیار شهر با صفا و معمور می باشد عمارات
 اعیان و دولتی معتبر خیار «گبور ناتر» یعنی حکومت کل فرغانه در آنجا
 صاحب منصبان نظامی عسکر پیاده و سواره هم نسبت به سایر شهرها فرغانه
 در آنجا خیار است. عسکرخانه های زیادی ساخته اند. باغ دولتی و باغچه ها

7

قشنگ بسیار دارد هم آب شار و خوش باد و هواست که روح انسان تازه میشود. وقتی که روسها فرغانه را متصرف شدند. هوای آنجا را بهتر پسندیده ازین جهت نشیمن گاه حکومتی کل در و سای قشون و عساکر نظرا در آنجا قرار داده اند. از ایستگاه گرچه کوف که ایستگاه راه آهن مرغیان خط راه آهن علیحدگی کشیده اند. هوایش بکست. سابق مرغیان اسم گذاشته بودند حالیه «اسکوبلوف» نام نهاده اند. نام اصلا آن زمین سیم بوده است یکا از شهرها فرغانه «داند جان» است که از مرغیان سه ایستگاه راه است راه آهن فرغانه در داند جان تمام می شود. در عرض راه هم از خوقند تا داند جان آبادی خیمه است. و داند جان هم شهر بسیار آباد سیر تجارت می باشد. کشت ذریع پنجه هم از سایر شهرها فرغانه در آنجا بیشتر است. «دراود» که خانه پنجه کشتی هم در آنجا بسیار است. تجارت پنجه خروس هم در آنجا دو سنگه و تجارت خانه دارند. ماشین پنجه کشتی در دهات آن هم کار گذاشته اند. اکثر آن متعلق به خود اهل آنجا است. مردمان داند جان خیمه مملول می باشند. باجران با ثروت نسبت به شهریت آن بسیار است. عمده تجارت آنجا پنجه و مال زرعی است. پله ابریشم هم بعمل می آید ولی نه مثل مرغیان و خوقند. پله آنجا هم از سایر جاها فرغانه بیشتر است. زراعت پنجه و تجارت آن بر سایر محصولات آن اقلیت دارد. مردمانش تمام روستایه وضع و کثیف می باشند. شهر تازه روسها در آنجا ساخته اند. با شکر کشته آن متصل است. ایستگاه راه آهن هم به شهر تازه است. به شهر نیمه یکا. در چند سال قبل داند جان را زلزله خراب نموده بود. حالیه باز خوب باد نموده اند که از اولی هم بهتر است قبل ازین هم یک نفر از دوش مسلک و شیخ ها که صورت سلوک خود را قلم داده بود

در باره
احوال خلوی
در نزدیکی
مردمان

مرد بسیار می داشت. جنون در مزاج او راه یافته با عده از مردمان حق خود از خانقاه برآمده به قصد جیبا روس پشهر آمده دوسه نفر از سرباز و اجزا ضبطیه غیره را کشته اعلان حرب داده بود. مردم را امر به جیبا نموده بود. این بیچاره سفسه گمان کرده بود که روس فقط منحصرا به همین چند نفر در آنجا بوده گامی نهد و می تواند با چند نفر مرید یا برهنه کاری از پیش ببرد و مثل روس دولتی مقابل شود. مرید ها او هم مثل خود او هم و احمق یا دیوانه بودند که به جز او عمل کردند. این بود که بعد از دستگیری شده مسلوب شدن او خلق بسیار از اهالی داند جان به آتش او سوخته مورد مجازات گردیدند. مخلوق بسیار مقتول اسیر و حبس شدند. از کشف او ۲۵ سال در آنجا حکم شد که قانون نظامی جاری است. چندین سال هم طریق استبداد جاری شد. ازین سبب داند جان قدری از ترس عقب افتاده در تجارت آنجا هم ضرر رسید. ولی حالیه باز رو به آبادی است. بنده از شهرها فرغانه فقط همین سه شهر عمده را که راه آهن کشیده شده بود دیده ام و جهت تجارت رفته. ولی استقامت بنده در خوقند بود و همان سال که در خوقند تجارت داشتم جهت سیاحت به ترکستان روس هم رفتم. نامه اولیا تا که یکا از شهرها ترکستان است. سیاحت دوم از خوقند تا تاشکند که پای تخت ترکستان است راه آهن میرو از خوقند تا خواص یک ایستگاه بسیار بزرگ در وسط راه است. روسان چرنوف می نامند. از آنجا راه آهن دو خط یعنی دو شقه شده یکا به تاشکند و یکا به بخارا کشیده شده و هر کدام قطار و گان علیحدگی دارد. از خوقند تا تاشکند یک شبانه روز کمتر راه می باشد بنده از خوقند بعد از ظهر سوار ترن گردیده فردا صبح وارد ایستگاه یعنی دگرال تاشکند شدم. ماشین در راه از نهر سیر عبور می کند. راه هم آباد و بسیاری

مبارک
در باره
احوال خلوی

ظلم
مردمان

تنگ
در باره
احوال خلوی

دارد و گزال تا شکند یکانه و گزالهای بزرگ معمور تر کستان است. در عمارت
آن مغارجات خیل نموده اند. صحرای زال بسیار عالی جای دارد. از گزال
با «ککله» کسی در شهر نو که شهر تازه ساخته روستاهاست آمده در یکا از هوش
نامی معتبر آنجا پیاده شد. شبانروزی و دوسات کرایه غره آن بود. و در
عمارت بسیار خوب و درست. اجزاء این میهمان خانه اغلب سلمان بودند. میکنند
یک از شهرها آباد و پای تخت ترکستان و ماوراء بحر خزر است حکومت کل یعنی
«جنرال گوهرانور» ترکستان هم در آنجای است و یوان خانه بسیار بزرگ خوش
عمارت ساخته اند. علاوه از چهل سال هر سود که تا شکند را دولت روس
به قوه عسکری تصرف نموده از آن تاریخ تا کنون در آبادی و وسعت آن سرگرد
روز به روز به حال اولی آن چیز افزوده اند که حالیه شهر که ساخته اند. یکا
از بزرگترین شهرهای آسیای وسط است. خیابانها وسیع باغهای دلکش و عمارت
اینها بسیار زیاده اند. در خیابانهای آن تراموای و اتوموبیل دایر است
روستی شهر هم از چراغ برق است نعمت هم فراوان گندم، جو، پنبه و سایر نباتات
ارضی فواکشی میوه چادرختی خیار به عمل می آید نهضت جاری در شهر و توابع
آن بسیاری باند قنات و چشمه ها جاری گوارا درین سرزمین زیاده است
باغهای خوب رعیتی خیار اکثر اغلب مردم شهر که نه یعنی اهک تا شکند در آبستان
در باغها منزل میکنند اگر چه هوای شهر هم در آبستان به نیست باز هم صفاء
باغات بیرون شهر را دارد. شهر تا شکند به قدر صد هزار جمعیت دارد
عمارات آن به طرز قدیم است و یکا کوچه و بازار آن مثل سایر شهرهای آسیا
تنگ نیست حالیه در خیابان بزرگ آن تراموای دایر است بعد از تصرف
دولت روس خیابان وسعت پیدا کرده به آبادی آن افزوده اند. عمارت

در حومه
چاکه در
خیابان
آبشاری
بسیار
زیاد

به طرح روستیه باغچه های قشنگ هم تازه بنا کرده اند. آب جاری هم خیل
فراوان است. از شهر تازه روس نیم فرسخ کمتر راه است. ولی چندین سال
دیگر از کثرت آبادی بهم متصل خواهند شد. ولی شهر نوی که روستاها نموده
از شهر که نه و بخش بیشتر جمعیت آن زیاد تر است. و تمام خیابانهای او را از
دو طرف درخت نشانیده اند تمام مشجر و از تحت آن آب جاری می گذرد.
یک باغ بسیار بزرگ آبادی هم بنا کرده اند خیابانها و دلکش است و درختها
آن بعد کمال رسیده تمام باغ را سایه می کند زمین ها آن سبز خرم خیابانها
منظم رسته رسته از وسط باغ کشیده اند در دو سمت آن نیم کتهای منقش
گذاشته اند. باغبانان هم وقت مشغول مرمت و اصلاح آن هستند.
خدمه زیادی شب و روز مشغول باغبانان و رفت و روب آب پاشی می باشند
غرض بسیار که با صفا می است که روح انسان تازه می شود در وسط باغ
یک مجسمه از یادگار فتح برپاست که در زیر آن به روی سنگ اسامی شهرها
فتح شده را با تاریخ آن نوشته اند. قشون سواره و پیاده نظامی دولت
روس در تا شکند از سایر شهرهای ترکستان و فرغانه بیشتر است صاحب
نظامی و رؤسای ادارات لشکری و کشوری تمام در تا شکند تماشاخانه
و تئاترهای خوب هم دارد. باغهای خوب و تفریحگاهها هم خوب بسیار دارد
بنده سه شب تا شکند بودم روزها در شهر قدم زفتم و رفتن نموده باز به شهر
تازه می آمدم شبها هم به تماشاخانه ها و باغها می رفتم تا وقت خواب میر
و گشت نموده وقت خواب به هوشل بر می گشتم. بنده در تا شکند اقوام ما را
سه بار نفر دیشتم ولی چون چندین سال باز ملاقات از ما نشده، اهم و رسم آنها را
نمی دانستم. یک روز هر قدر تجسس هم کردم کسی سراغی نداشت بعد از سه روز

از توقف از ناسکند به خیال سفر سایر شهرها ترکستان افتاده روانه اولیا
 اما گردیدیم. از ناسکند تا اولیا آتاراه آهن بنوی با پوشیده کبریا به سفر کرد
 لهذا در جستجوی یک رفیق راه افتادیم که یک فایتون را به شرکت کرایه نمایم.
 جهت کرایه هم تخفیف می شد از فایتون خانه رفته جویا شدیم. گفتند که یک
 ضعیفه باد و بچه خود رفتگار آلمان می باشد. مشارالیه هم رفیق را می چسبید
 بنده منزل اورا سراغ گرفته رفتم ملاقات نمودم قرار گذاشتم که فردای آن روز
 حرکت نمایم مشارالیه و دلجان (ارابه) از خود داشته فقط اسب کرایه
 لازم داشته آمده با شرکت راه شوسه گفتگو کردیم گویا چهل منات است
 کرایه نمودیم روز دیگر صبح حاضر رفتم شده از هوشل برآمده با فایتون منزل
 روسان که رفیق راه بود امد. مشارالیه هم اسبها خود را جمع نموده چانه
 رخت خواب سایر لوازمات خود را با فایتون می بنده به بیکت (ایستانه)
 راه شوسه) فرستاد بنده نیز آنچه اسباب سفر و شستم همراه خود آورده بودم
 قدری در منزل و نشسته بودم که فایتون می آمده سه اسب اداره همراه
 خود آورده. اسبها را به دلجان ضعیفه که در وسط حیاط ایستاده بود بست
 بنده با ضعیفه و دو بچه او که یک و خمر هفت ساله دیگری طفل یک ساله بود و دلجان
 نشسته آمدیم جای پارخانه. اسبها را با تمام بارگری نموده بعضی را بالا
 و دلجان بعضی را به اندرون جابه جا نموده وجه کرایه را داده قبض گرفته به راه
 افتادیم دلجان هم به عیش می رفت در عرض راه هر سه فرسخ جا و منزل
 ساخته اند در هر ایستانه یک نفر ریش راه با اجزاء منزل دارد اطاقهای
 متعدد و جهت خواب خورد مسافران ساخته اند هر چیز اسباب رخت خواب،
 میزکت نیمکت استول سوار چارست و هر چیز از خوردنی یافت می شود.

و چندین راس اسب هم وقت چارست که در هر ایستانه اسبها را عوض کنند
 اسبها اولی با فایتون می میچیل خود بر می گردد. در زمستان تمام خانه
 آن پیچ دارد. از ناسکند که روانه راه شدیم روسی که دلجان می مابود گویا
 نازه فایتون میچر که نموده قدری نابلد بود اسبها هم بسیار فریه و جبان بودند
 فایتون میچر هم به سرعت هری کرد. دم به دم میچر میزد و با کمال عجزه شل برق و کلوله
 اسبها جست خیز می نمود. وقتی که از نصف بیشتر راه را طی نمودیم اسبها نهاییه
 دیوانگی میسر کرده خود سر آغاز کردن گرفت. به فایتون میچر گفتیم اسبها را
 قدری آرام کند مشارالیه هر قدر که جلو اسبها را کشید هیچ اثری نکرده بدتر
 شد تا باره اسبها تند میسر کرد. درین کشاکش بود که افسار از دست فایتون میچر
 رها شده اسبها پیل خود، خود سرانه تاخت می کردند. ما هم بنا کردیم به خدا
 تضرع نمودن ضعیفه از ترس گر بپتن آغاز نموده طفل های خود را جمع آور
 می کرد وقتی که به نزدیک آبادی و بیکت رسیدیم در سر بازار یک نهراپی از
 پیش برآمد پا هم رفیق سنگ کشیده بودند. ضعیفه از ترس جان خود را،
 به زمین انداخت طفل شیر خواره هم در بغلش بود بچه دیگری را بنده حفظ کرد
 به خدا توکل کرده شستم اسبها با لای دلجان چیده که تمام به زمین افتاده بود
 اسبها از بالای بل عبور نموده به خط مستقیم بیکت راست به طرف بیکت
 میرفت از دروازه طبله داخل شده در وسط حیاط طبله (بیکت) ایستاد
 هنگام از دروازه داخل شدن هرگاه اندک اسبها منحرف میشد دلجان
 به دروازه برخورد پاره پاره و خورد خورد میشد چنانچه اسبها عامل بود
 مستقیماً داخل حیاط شده اسناد و خلق بسیار از بازار جا از دنبال ما به تاخت
 می آمدند که اسبها را حفظ کنند مردم بسیار از مسلمان روس زن و مرد در

بیکس جمع شده بودند و هیچ کس از زنده گمايان امید نداشتند. ولی خداوند وقتی که انسان را بخواهد از هر بلا و جوارح حفظ نماید از هر ورطه صعب نجات خواهد یافت. صبحیج و سالم باد ختر روس از دلجان پیاده شدیم. آدم ها در بیکت سر خدمت بوده گرفته از سر خیابان ضعیف را آوردند مشار الیه را یکبارش از قلم باشکته بود در یک خانه در آورده و دو سه نفر بیره زنهار روشن شکسته بند نموده قرار گذاشتند او را بار باره دوباره جهت مداوا به تاشکند برگردانند. بنده آن شب در آنجا توقف کرده بعد از دو سه ساعت استراحت تنهار روانه راه شدم از اداره راه فلیتون «پادوان که» گریه نموده راه بسیار گریه. از تاشکند تا اولیا انا، دو سه پنجاه و دو ورس راه باشد. هر صفت ورس یک فرسخ است. اکثر این راه دشت بیابان است. در میانها آن تمام قرغیزهای الاجتی نشین منزل و کسبی دارند. الاجتی (خانه سیاه) همه مال و ارجار و ادارانه طرز معیشت زنده گانها از تمدن و انسانیت بیگانه است. از حیوان هیچ امتیازی ندارند. زراعت جو، گندم، جو آر و غیره هم میکنند. ولی هیچ از وضع و تربیت و هفت و فلاحیت بهره و سر رشته ندارند. دولت روس هم آنان را به حال اولی انشان گذاشته فقط یکالیات سر شمار از آن ها هر ساله یک چیز جزو میگیرد. ولی در عرض ده چندین محال آباد و ده که هادیه شده که در آنجا دهقانان روس جنس ملکان با ماشین و اسبابها تازه اختراع جدید کشت که میکنند بسیار آبادی ها بر پا نموده و تمام آنان صاحب دولت شده اند. دولت روس آنان را بعد از تصرف کردن از روسیه کوچانیه آورده درین جاها کس دارد از مهاجرت خود را ممنون

کارهای
علاقه
شماره
دولت
موس

و متشکرنه. اکثر آنها ملکان اند. در واقع این طایفه در فن و هفتت بسیار مهارت تمام دارند آب چاک از کوه چیم زار هانصر کنده آورده اند این قسم آباد و در عرض راه بسیار دیده شده که تمام آباد کرده و دهقانان روس و قرغیزها در همان تنها و به وقوف باقی اند. زراعت هم میکنند ولی با همان اسبابها هزار سال قبل است اسباب تازه جدید که باعث ازدیاد عمل کرد زراعت و مایه سهولت است استعمال نمی کنند می گویند این اختراع کرد که با و با این اسباب زراعت کردن جایز نمی باشد ولی خود آنها فقط از سگ نامی دارند پس دهقانان روس راه از میان آبادی کشیده شده را تمام از دو جانب درخت نشانیه زیر درختها جوی آب چاک نموده اند و دو سمت راه باغچه و بوستان ترتیب داده اند و در اطراف خانه ها خود درخت زارها و جنگل ها مصنوعی و حتی سبز کرده اند که تمام درختها آن به حد کمال رسیده هم آب می شده و هم در زمستان هیچ محتاج به بزم نمی باشند ولی قزاق و قرغیزان باید در وقت سرما با شتر از بیابانها دور رفته خس خار چول را جمع کرده در زمستان در توی خانه های سیاه خود به هزار سختی و مشقت گذران نمایند بسیار دلم به حال این ملت خوشی به تربیت سوخته با اختیار به حال آنها گریه کردم خصوص قی که دیدم یک نفر از آنان که خوک روس می چرانید و اغلب آنها هم محال و مزدور بودند روسان تازه آمده نیک آنان را تصرف نموده بودند به بنده بعضی از روسان آنها گفتند که مادر وقت از روسیه آمدن همه فقیر بوده چیز نداشتیم حالیه هم ایشان متمول شده اند عمارتها خوب ساخته اند انبارهاشان هم وقت پر از غله می باشد مال مواسی هم گله گله روم دارند هر ساله گله

غله فروخته و خل میکنند. هر کدام فروشن ها دارند در وقت بیکاری
 کراکشی می کنند. اسبها فربه و چاق دارند بنده در هر ایستگاه
 به قدر یک ساعت بیشتر توقف نمی کردم مال ها را عوض کرده روانی شدم
 بدین قسم یک شب به راه گذرانید روز دیگر به «چیم کند» که یک از شهرها
 ترکستان است رسیدم. این محل بسیار جا خوش آب هوا در فصل تابستان
 خیار سرد و سیداقیت دارد آبها جاری گوارا و چشمه های جا در کمال شیرینی
 و سردی در این شهر بسیار موجود است باغ و بستانهای تشنگ اورمان
 و بستانها سبز و خرم در شهر و اطراف آن بانهایت از جمله یک باغ
 بسیار بزرگ با صفای دارد که نظیرش در این صفحات کم دیده شده
 و خیال هم قدیمی است آبادی و نکوئی آن از وصف و تعریف خارج است
 به قدر چهل عد و چشمه جا در وسط این باغ دیده شد که تمام آن چشمه ها
 متصل در چهار فصل جاری است آب بسیار شیرین گوارا در اطراف
 هر یک را حوضه از سنگ بنا کرده اند که آب آن ابتدا داخل حوض شده
 بعد از یک طرف خارج می شود تمام آب این چشمه ها بعد از خارج شدن
 از باغ یک نهر بزرگی شده جا می شود وسط باغ هم جصل جریب شیرین
 یعنی ده دیتاین می شود درخت ها آن تمام سرو و آزاد و گنجمت
 درخت سیوه دار هم قلیا دار شهری است چیم کند هم بدینیت از شهرها
 قدیمی است رسته و بازار سر پوشیده هم دارد میدانهای بسیار وسیع
 اطراف آن را درخت نشانیده اند به جا رعد دیده شد به اطراف شهر
 تمام قرغیزان مال دار و دهقانان منزل دارند هفتاد و روز بازار بسیار
 بزرگی می شود که از چهار طرف قرغیزها جهت معامله می آیند بازار غله و مال

چادرهای آن بسیار وسیع است بانهایت و مال سودا می شود. دکان دار
 آن جا اغلب از اهل تاشکند از یهود و مسلمان تجارت و دکان دارند
 و ادستد تجارت آنجا بسیار بر منفعت است روسان هم یک شهر تازه بنا نموده
 اند مطابق میل و دل خواه خودشان عمارات بسیار خوب با ترتیب ساخته
 اند عسکر خانه ها جهت بستان در باکدینه ها بنا کرده اند مغازه و
 تجارت خانه و دارالحکومه و سایر ادارات عمارات خوب ساخته اند و با تیار
 یعنی فلاحین روس هم در اطراف شهر منزل آبادیها بنا نموده زراعت
 خوب میکنند چندین قریه ها آباد کرده ملکان ها را دیده شد اهالی
 آنجا خوراکشان گوشت و شیر است از شیر اسب قنیر درست میکنند جهت
 تابستان بسیار چیز خوبی است به اکثر کسل ها دواست قرغیزها آنجا هم
 اسب ایلقی دارند خید هم متمول می باشند. یک مائین خانه شیمی هم دیده
 شد که سنطونین (جوهر درمنه ترک) درست می کردند درمنه ترکا دوا
 است مخرج کرم امعا جوهر ادرار و لاتی «سنطونین» می نامند در
 ترکی در چیم کند خیا به عمل می آید. خود رو می باشد در بیابانها چیم کند بسیار
 می رود مائین خانه مذکور هم بسیار بزرگ است. غرض چیم کند جای بسیار
 آباد خوش آب هوا است جالبه راه آهن ترکستان از چیم کند می گذرد و تا
 اورنبورخ امتداد دارد به راه آهن مسکو و غیره متصل می شود مکتب و
 مریض خانه و قلوب هم در چیم کند از طرف دولت ساخته شده بنده سه روز
 در آنجا مانده بعد از روانه اولیا انا شدم. از چیم کند تا اولیا انا هم تمام
 عرض راه بیابان است و قرغیزها منزل دارند آبادی که هر قدر رویده شد
 املاک روسان بود قرغیزان هم به حالت فداکت خود باقی بودند یک شب

آبادی بی
 روسها و
 ها مثل
 در آنجا

به راه مسافر بوده وارد اولیا انباشتم آنجا از چشم کندی بزرگتر و آبادتر بود. رسته و بازار منظم بالنسبه به سایر قصبه ها ترکستان داشت اغلب دکان داران این شهر از اهل تاشکند و فرغانه بودند چند نفر بخارا یا هم جهت تجارت و خرید و فروش مال روسی در آنجا بودند مال زرعی بسیار فروش میرسد بیشتر دکان داران یهودیان بودند که بعد از تصرف روس و قبل از بخارا و خوقند رفته ماندگار شده اند کسب کار خود میکنند غده هم در آنجا بسیار ارزان و فراوان بود زارعین آنجا قزاق و روس میباشند بازار جای بسیار بزرگ معتبر دارد مال چارپا و اسب ابلقی و مرمه روزهای بازار آورده می فروشند خیار هم ارزان است هوای آنجا هم بسیار با صفا مملکت خوش آب و هوای سبز خرمی است شهر هم روسان تازه بنا کرده اند که بسیار آباد و آباد است عمارات دولتی و بیگانه خانه بازار مغازه ها مکتب و مریضخانه مکان خانه قلوب هم ساخته اند ادارات دولتی و شعبه تجاران روس هم در آنجا هست مردمان این مملکت ترو تازه و خیال معمر اند از جنس قزاق و سفر محسوبند مردمان آنجا اغلب پوست و پشم و غده تجارت میکنند. مال روسی همرا به فروش میرسد بنده یک هفته در اولیا انا توقف داشتم ابتدا در مها خانه منزل کردم بعد را یک وز از بازار عبور میکردم که یک نفر جوهره با نام بخارا آمد که چندین سال باز در اولیا انا آمده سکونت اختیار نموده دکان ماری و داز ستاد سودا گردی می کرده بنده راقیه شناخته که بخارا چشتم صدای نموده بعد از احوال پرسید و تعارف طرفین از دکان او به منزل او آمدم مشارالیه خانه طرح زنده گاه بی نه داشت گویا خوب قش خوش شده منفعت نموده بود بعد ها چند روز که در اولیا انا بودم در منزل مشارالیه

سکنی داشتم هم روزه با او به تماشای باغها و گردش گاه های شهر و اطراف شهر میرفتم با مردم اولیا انا هم شناسیت پیدا کردم بعضی از تجار و متمولین آنجا در باغهای خود وعده گرفتند یهودیان بخارا یا هم که در آنجا تجارت داشتند هم وقت باینده آمد رفت داشتند. یک ساعت بنده را تنها نمی گذاشتند گاه روزها در سر چشمه های بیرون از شهر رفته مطرب سازنده ها نازن برده جشن می کردیم در یکا از باغهای آنجا روز رفته مشغول طرب خوش گذرانید بودیم درین روزها به بنده یک درد پای سختی از کثرت خوردن قمیز و رفتن در میان آب چشمه عارض شد که هیچ قی در بر حرکت هم نبودم ازین سبب از خوقند تلگرافا یکا از آدم های خود را خواستم که بیاید یک نفر حسن نام تا تار قزاقا که مستخدم بنده بود چهار زده چا پاری از خوقند به اولیا انا آمد با فایتون باولی سفر کردن ممکن نشده یک ارباب خوقندی را کرایه نموده به چندین مشقت ده روزه از راه شوسه روانه تاشکند شدیم تا یک فرسخی از شهر جوهره بای و سایر رفقا هم همراه نموده مشایعت کردند بعد از رسیدن به تاشکند با هم بهتر شد و یک نفر از آدمان بنده میرسد نام هم به تاشکند آمده بود انتظار بنده را داشت دو شب دیگر هم در تاشکند ماند بعد روانه چرنوف شدیم از آنجا امان را به سرکار خوقند فرستاده خودم به سمرقند آمدم امدن سمرقند بنده هم بصفت داشت سبشرا که یک نفر با ویر نام رئیس بانگ روس یکا خایک که بنده با آنها سرکار داشتم یعنی پبله ها از خوقند خرید میشده گارانو سطر بانگ مذکور جهت فروش به ترکستان می فرستادم مشارالیه به بنده وعده نموده بود که وجهی به قرض قبل از تعویل سبله جهت خرید پبله به هد و یک آدم هم از طرف بانگ در زاود بنده خرید پبله می کرده گاه باشد که پبله خرید میشده گارایش

پیش تعویل بگیرد چنانچه به سایر تجاران هم همین کار را کرده بود بنده به قول او
 التماس نموده خرید خود را وسعت داده بودم خرید بسیاری نموده بودم بکلی مقروض
 هم از بخارا و خوقند شده بودم پیله هم تر بود قبل از دو ماه به کنور تعویل دادن
 امکان نداشت و قتی که به سمرقند آمده اورا دیده طلب پول و آدم معهود
 یعنی اریئل چک کردم مشارالیه قول خود را انکول نموده جواب نمود و قریب ده
 روز به بنده قول درست نه داده امروز فرامی گردم هم به حرف او خام شده
 هم از کار ماندم و هم به آدمانیکه قول داده بودم که بل بدهم دروغ گو شدم
 جهت قول خود را انکول کردن رئیس بانگ آن بوده که مشارالیه بایک نفر از
 تاجران بخارا یا شرکت نموده که از خوقند پیله خرید نماید. زاودی هم که سبب
 بنده گفتگو نموده بودم اجازه کرده ازین سبب بنده را جواب کرده که خرید کردن
 بنده باعث ضرر آنها خواهد شد در آن سال به بنده که نسبت به خودم ضرر
 رسانیده که آخر مکافات ضرر بنده را چند سال بعد دید. بعد از ده روز تقی
 به سمرقند بخارا آمده یک شب تا بنده جزا و جوی فراهم نموده مجدداً به خوقند
 آدم دیگر خریدی هم نه کرده که رها خود را رسیده که و جمع آوری نموده
 آنچه قرض هم داشتم هم را تمام داده پیله ها را بعد از خش شدن به کنور
 داده بعضی از آدمان خود را حرض نموده آدم به بخارا و بخارا هم بعضی
 اشخاص که واد طلب داشتم تفریق جست نمودم گفتا نه پیله را بعضی را
 در خوقند در بانگ خطی اسک داده از بالای آن پول و انس گرفته بودم
 پیله با حمل و میل شده بود که دوسه و گان هم که گفتا نه آن را همراه آورده
 بودم یکبار انگهداشته باقی اشعه بانگ خطی می بایست بقیه بخارا و آدم تمام پیله ها را
 میل و میلان شد در بازارها پنهان هم که بعضی حساب باز و داران داشتیم با هم

سوداگران
 ازین و عیال

۶۲

با هم تفریق حساب نمودم در بعضی جزا و کما طلب بنده ماند که جهت سال آینده
 گذاشتم که باز زنده گما باشد خرید میکنم. قریب ده روز در بخارا مشغول
 جمع آوری کار خود بودم. بعد را به خیال سفر فرنگستان افتاده روان
 اورا با گردیدم که از آن تاریخ تا کنون مشغول سیر گشت و سیاحت بود
 ام که تمام سفر خود را مشروعا نوشته منظور نظر قارئین کرام منیدارم. از
 خواننده گان عظام تمنای غایم هرگاه سهواً یا خطای ازین عاجز هیچ مدعی
 سرزند به قلم عفو صلاح نموده خورده نگیرند. چون حوادث عالم بسیار
 جوکم را مختل نموده و اکثر مطالب از خاطر من فریفته شده فقط مال آنها
 در آینه خیال است که بنویسم هرگاه اشخاصیکه سیاحت کرده اند و قوه
 تحریر دارند به فکر عمیق اگر بنجند آنوقت ملققت خواهند شد که بدون
 ثبت و سیاه نوشتن آنهمه حساب چه قدر اشکال دارد. هو الله المستعان

افاده مرام

الکون این بنده عاجز شروع می کنم به نوشتن سفر فرنگستان از فرنگستان
 به ایران و افغانستان بعد آن تا رسیدن وطن صیاح خود بخارا

بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد ثنای خداوند جهان و خلق انس جان به عرض قارئین کرام و
 خواننده گان ذوی الاحترام چنان رسانیده میشود که این بنده درگاه
 سراج الدین سرایا گناه چهل غلبه فاته زنده گما خود را حبس و جهان گرد
 گذرانیده ابتدا به دار الخلافه اسلامبول رفته بعد را به ایران و افغانستا
 و هند و سیاحت سفر کرده چندین سال در آن صفت مشغول حیات و در

بعضی به تجارت و اغلب هم به تحصیل علوم جدید اشتغال شدم که تجربات
 کما ازین سفرها حاصل نموده ام چون در فرنگستان دروسیه رسم است که سیاحت
 آنجا بعضی کسب کردن طلاع از چگونگی ملل عالم و معلوما حاصل نمودن از فرق
 مختلفه ریح مسکون و دانستن تمام بحر بر روی زمین سالها دراز با مشقه
 زیاده و زحمت ها جان که از ملک به ملک شهر به شهر رفته آبادی ها و خرابی های
 دنیا را دیده هر طریقی علم و صنعت و معیشت و زنی هر ملل و فرقه را فهمیده به رسوای
 آنها من باب علم و هنر شنا گردیده قوت و اقتدار هر دولت را برآورد بجز مطلع شده
 بعد از مراجعت به اوطان خویش محض مطلع نمودن عموم ملت خود تمام تجربه ها
 و معلوما خود را که از سیاحت خود حاصل نموده اند همه را به سلک تحریر درآورده
 تقدیم برادران دینی و وطنی خویش می دارند تا آنکه عموم خلق از فوائد سفر بهره
 یاب گردیده از اوضاع عالم مطلع باشند. اغلب از سیاحت فرنگ حصص حاصل
 این مقاصد از جمله دران و ادبها تلف شده بهین راه جان سپرده اند و ثروت
 های کلی دولت و ملت او را به هر ساله درین راه مخارج می کنند. آن هم ملک
 گیری فتوحات و در پی دولت و فرنگ از نتیجه حیات مرغان با علم آنهاست نتیجه
 کشف امر که دول از برکت علم بعد از همک سیاحت این خادم ملت نیز به آنان
 ناسی نموده بعد از آنهم سفر و سیاحت چندین ساله اجمال سیاحت خود را با
 تجربه آنکه ازین مسافرت ها حاصل نموده ام به سلک تحریر درآورده درج این
 مجله نموده تقدیم ملت خود نمودم. هر سه خط و خطی ازین عاجز رفته باشد
 عضو بفرمایند چون بنده مثل سیاحت عالم انقدر با علم و با اطلاع نه بودم که بهتر از
 این کتاب بنویسم زیرا که این گونه علم و هنرها در ملک ها هنوز رسم و باب نشده
 و احدی تاکنون چنین کتاب از ما مردم ننوشته با آنکه از وطن عزیز ما هر ساله چندین

از این سفرها سیاحت در روسیه
 و اروپا و غیره بوده است.

بسیار جادو
 این فضا

خود من

کتابها را
 به یاد
 این کتاب

نام فرزند
 بخارا را وطن عمومی قرار
 داده است

هر از خلق به استعداد فطریه ممالک خارج به جهت تجارت و صنعت و زیارت
 غریبت می نمایند. و تمام بعضی از مملکت ها را دیده و برخی از آنها سالها در آن
 ملک ها استقامت نموده باز بعد از مراجعت به اوطان خویش مثل شخص یا بیارفته
 لال برگشته را می مانند از فوائد سفر بهره اند. مثنوی به چیت سفر مایه علم
 هنر، چیت سفر تجربه خبر و شر، هست سفر مایه انجام ها، هست سفر
 بخت کن خام ها، هر که سفر کرد خورد و زهر و قند، هر که سفر کرد شود هوشمند،
 هر که ازین شربت مانوش کرد، کشمکش و هر فراموش کرد، آنچه در اثناء سفر دیده
 بدکم و نقصا همه داچیده. درین آوان سعادت اقراران که ابد ای سال
 جلوس غیمت مانوس اعلیحضرت شهباز سلطان ابن سلطان امیر مومنین
 و امام المسلمین اعظمی «سید امیر محمد عالم خان» بهادر سلطان خلد الله ملکه و
 اید چیت و اید عیش، تو به فال نیک گرفته سیاحت نامه خود را به هم نامی
 آن امیر نیکو بخت به سلک تحریر درآورده به طبع رسانیدم. تا که مقبول خوا
 و عوام گردد و هو الله استغفار الملک لله عزوجل. مخفی مباد که این بنده عاجز
 از وطن مالوف برآمده عازم سفر او را با گردیدم. بارها در سر این خیال را
 داشتم اما مشاغل روزگار مانعت می کرد. بنا بر بعضی که ورت نفسا که لازم
 خیال انسان است به بنده مستوا شده از وطن ایما، جنس که همه گما عفو و کلام
 بودند به کمال سرگردانیده بدون خدا جا با اجبا، قدم پیش آورده روانه
 آن صوب گردیدم و آنچه از نیک و بد در اثناء این سفر دیده مدخله کرده ام
 بعضی را به تفصیل جز را بر پیل اجمال درج این اوراق نموده منظور نظر خواننده
 گان می نمایم تا آنکه سایرین را نیز تجربه و اطلاع حاصل گردد. فکر خود را
 به قافه سنجی و عبارت پردازش کرده ضا و ساده بدکم و نقصا بدون

۱۹۱۰

لقبها را
 بالاطاله را

معلوم
 لا سوداگر
 معمر
 ۱۹۱۰

اسلوبی

خوشو لغو عین مطلب به عرض میرسانم هو الله المعین . به تاریخ پنجم ایلول
 ۹۲۰ میلادی از بلده فاخره بخارا برآمده باشند فرکبه از استانسه که
 بخارا بیلت درجه دوم گرفته یک ساعت بعد از ظهر سوار قطار آهن پوشته و
 گردیده بعد از دو شبان روز مسافت در راه به «کرسنواداسکا» که ساحل اسکله
 بحر خزرست رسیدیم . از استانسه کاهگان تا کرسنواداسکا یک هزار هفتاد و
 و رست از عبارت یکصد پنجاه فرسخ راه است . عرض راه اکثر بیابان و
 محل قامت ترکمانان الاجتی نشین می باشد که در سی سال قبل روسان تمام
 این وادیهارا منصرف گردیده در بیست چند سال قبل راه آهن کشیده اند
 شهرهای بسیار آباد و خوب بنا نموده اند که در عرض راه بسیار رست از جمله
 مرو و عشق آباد و قزل اردو که هر کدام آن به حال خود یک شهرست خیلی
 هم آباد و سیر زرع و خوش تجارت است بنده هم خیال به عمل می آید مردمان
 آنجاها هم بسیار متمول و با ثروت گردیده اند دیگر قصب چه ها آباد هم
 در اغلب استانسه ها زیاده است . و روز به روز در آبادی آنها افزوده میشود
 کرسنواداسکا هم در سابق محل استقامت ترکمانان بموت بوده ترکمان آن جا را
 شاه قدم می نامند ایرانیان تازه شهرش میگویند . در قبل مال و ملک دولت
 ایران بوده ولی محل توجه حکم نبوده ترکمانان آن جا هم اطاعت دولت را
 نه داشته اند هم وقت یاغی بوده اند جنگ و جدال هم بین آنها میشد بعد
 تصرف روس که خود آنصاحب و ن جنگ محض فواریش و بخشش دولت روس
 تسلیم شده اند از آن وقت باز در آنجا شهر بنا نموده به آبادی آن گویند
 اند هنگامی که دولت روس در بالک عشق آباد و کوک تپه با تکه و خوا داشته
 از همین سمت عسکر سوق میکرده بعد از شکست خورده تسلیم شدند «تکه»

باز در روس

بر جنگ
تا بعد از

که تمام ماورای بحر خزر را دولت بعینه روس متصرف گردید از سمرقند تا ازون
 ادا که اسکله از ساحل های بحر خزرست راه آهن کشیده اند . ازون ادا
 را چند سالی آباد داشته اند . تاجران و قناینها هم شرکت بر خاد هم در آن
 منزل و اداره داشتند . چمن محل مذکور بر یک دریل زیاد بود آمدن کشتی به لب
 بحر بسیار صعوبت داشت آن جا را ترک نموده راه آهن را به کرسنواداسکا
 برگردانیده آن جا را بندر کل قرار داده اند . از آن تاریخ باز روسته آباد
 است . سه جانب آن را تمام کوه احاطه نموده شهر مذکور هم در دامنه کوه
 واقع است آب جاری صبیح نه دارد . مردمان آن جا از آب تجزیه شده
 بحر استعمال میکنند و آب شیرین با ماشین از استانسه جیل که آب قنات
 دارد . باوگان همه روزه می آورند . حالیه شهر آبادی شده عمارات دولتی
 عسکر خانه دار الحکومه عدلیه مریش خانه مکتب کلیسا و غیره ساخته اند .
 ادارات که میان های کشته و ماشین خانه ها و سایر تجارت خانه ها بسیار
 دارد همه عمارات عالی خوب بنا نموده اند حمل و نقل مال التجاره و آمدن خلق
 خیلی است اتصال کشتی های تجاری در آمد شده است و همه روزه پر خا
 پوشته دای از باد کوبه می آید و یکی میرود هفته دو روز هم از ایران آمده
 میرود یعنی از رشت و مازندران یک گزال با ترتیب بسیار بزرگ قشنگ دار
 منظره صحن گزال آن خیلی با صفاست در بلندی در مقابل بحرست با وجود
 آب جار که داشتن باغچه و درخت زارها با زحمت زیا ترتیب داده اند از وسط
 باغ از فواره آب همه وقت جاکر شده میرود در خیابان آن هم درخت نشانیده
 اند در تابستان هوا آنجا بسیار گرم است دکان دار و مغازه چی های آنجا
 اغلب سنی و ترک باد کوبه و قفقازی و ایرانی است به قدر بخش هزار ایرانی

گو باد شهر باشد اغلب هم فعله و جمال اند. اطراف کر اسنواد اسکا تمام ترکمانان
منزل دارند چندین اول قرغز هم از منفعت قشلاق آمده در آن جاها منزل
نموده اند همه مال دار و شتر دارند ترکمان و قزاقها یعنی قرغزهای آنجا هم
الاجتیق نشین بیابان گردند بعضی هم که در یک منزل اقامت دارند مال دار و شتر
یا تاجرند یا ماهی گیر خیا از ترکمانان در کر اسنواد اسکا دکان داری می کنند. باباد
کوبه و حاجی ترخان تجارت دارند. در مکر یا هم همه ساله میروند پوست گوسفند
و پشم برده فروخته در عوض مال زر و غیره می آورند اکثر از انان قاجاچی
گری می کنند یعنی از ایران چا و سایر اشیاء ممنوعه را با گروک گریزه می آورند.
و به بعضای تمام می فروشند بنده یک شب در کر اسنواد اسکا مانده فردای آن
با کشتی پوخته دای روانه باد کوبه شدم. از آنجا تا کر اسنواد اسکا مانده بجز
هفته ساعت راه می شد. وقت غروب آفتاب به اسکله باد کوبه رسیدیم. راه
هم تمام فرشته بود بحر ططم داشت اغلب اوقات این راه آشوب دارد وقتی که
از کشتی پیاده شدم با فایتون در یک از مصفا خانه ها موسم به هوش لندن منزل
نمودم هوشل مذکور بسیار آراسته بود آن شب در غره خوابیده صبح جهت
گردش و تماشای شهر بادم باد کوبه را در و سان باکو میگویند بد شهر نیست در
سابق جزو مملکت ایران بوده و در زمان ملوک الطوائف مستقل هم گردیده
حالاً از سه قرن بیشتر است که در تصرف روسان افتاده خیا هم آباد نموده اند
سکنه اصلی آن مسلمان زبان مادری ایشان ترکی است بشیعه مذهب اند
شهر قدیم آن هم باقی است اطراف آن چهار بسیار است حکم دارد که بنای آن از
سنگ است در بیرون قلعه مسلمانان منزل دارند از آثار اسلامی چند مسجد
و تکیه و حمام از بنای قدیم و جدید موجود است کوجه های شهر که تمام مثل شهرها

شهرها را که بی ترتیب

عجمستان بی ترتیب و تنگ تارست شهر تازه روسان بنا کرده گی هم متصل
باشهر که نه ست این شهر در روسان از روی نقشه و مهندسی ساخته اند خیا
بان ها وسیع و همه سنگ فرش است عمارات عا هوشل های خوب مفاز ه ها بزرگ
منزل های عیان و تجارت خیا خوب بسیار است در کوجه ها آن «کانک» و ثرموای
هم دایر است تمام بازار ها و خانه ها شبها به چراغ برق روشن می شود تجارت
آن جا هم خوب است و در تجارت خانه ها بزرگ و کارخانه های مال زرعی
هم کار گذاشته اند. معدن نفت بسیار بزرگی دارد که به تمام روسیه و ترکستان
و ایران و افغانستان نفت با کوبه فروش می رود. دولت روسیه سالیانه
وجه کثیری از معدن نفت انجا دخل دارد. محل برآمد نفت باللاخانه و
چون با گور و دست یعنی شهر سیاه چاه ها بسیار حفز نموده اند هر کدام مالکان
مخصوصی دارند کمپانی ها روس و تجارت خانه های روس و چل و نول که فرنگی اند
چندی از این چاه ها نفت را خریداری نموده اند از باد کوبه تا باللاخانه راه
آهن مخصوص کشیده اند و از باللاخانه با غولبه یعنی ناوه آهن نفت را به شهر
می آورند از انجا با ماشین تصفیه کرده با پر خاد و و گان به هم جا می کنند
سابق که این شهر در دست ایران بوده ابد و هیچ کسی از معدن نفت آن
وقوف و اطلاع نداشتند این معدن پر منفعت در زیر خاک پنهان بوده
کسی در فکر جاری کردن و پیدا نمودن آن نبود چنانچه معدن ها ایران هم
تمام بکر است هنوز دست تصرف احدی نرسیده کسی هم در فکر جستجو آن نه
برآمده عجب تر از این بنده حکایتی دارم که در چند سال قبل بنده که در ایران بودم
در مازندران معدن نفتی پیدا شد که نفت مصفا از جایی مثل آب چشمه جوشید برآمد
این معدن در زیرین آباد نام دمی از محال چهار دانگه مازندران ملک اسحق

درم
کجه
دور
را
مردم
را
را
را

الملک عبد الله خان سرکیت فوج سورتنی بود مشار الیه بعد از آنکه درین
 اهالی ماندند آن آواره افتاد از ترس دولت که مبادا ملک او را که محل سوار
 تصرف بکند یا به خیال دیگری حکم نموده سرچاه مذکور را مسدود و محکم نموند
 بوبیند که در او و پامبلغهای کما دولت ملت خرج میکند تا معدن به دست
 در آورده مفتوح نماید. در ایران معدن خود سرانه طغیان کرده را مسدود
 میکنند. «ان هذا الشی عجاب» اهالی بادکوبه از مسلم و غیره متوطن از
 صد پنجاه هزار علاوه است. غریبه هم جمیع است اغلب مزدورند که از
 ایران می آیند. کشتی ها تجار را هم وقت در آمد و رفت و مشغول حمل نقل
 مال التجاره و مسافرن می باشد ولی افسوس که این شهر آب جاری ندارد.
 آب مشروب آنها از آب تجزیه کرده بحر است آب شیرین را هم باید از سایر
 جاها با و گن بیاورند و با وجود آب نه داشتن باغهای ملی و درختانها
 به ضرب مخارج بل سبز و آباد کرده اند بنده سه شنب بادکوبه مانده تمام شهر
 با ماشین خانه ها نفت سیاحت کرده روانه قلیس گردیدیم. از بادکوبه تا
 قلیس یک شبانه روز کمزراه است راه هم آبادی ها بسیار دارد قلیس
 شهری است آباد و خوش آب هوا و سبز ظرم باغ بوستان ها با صفا بسیار
 دارد. بکا از شهرهای قدیم قفقازیه محسوب است اهالی آنجا اغلب گرجی
 و ارمنی است از سیمان هم توطن دارند. اصل پای تخت گرجستان است
 و چندین سال در تصرف دولت ایران بوده ابتدای سلطنت قاجاریه به
 دست روس افتاده به سمت آن کوهستان است کوه ها بسیار بلند احواله
 نموده آب جاری دارد یک نهر بسیار بزرگ از وسط شهر جاری است پول
 آهنین روی آن کشیده اند. از عابرین سواره پنج کاپک دریافت می شود

باغهای قلیس بهترین باغهای روسیه است از جمله باغی است مسمی به باغ مجتهد
 که ابد نظیره دارد. اگر چه در سایر نقاط روسیه باغها خوب است
 که به هر یک از آنها ملایم و مخارج نموده آباد کرده اند ولی هیچ که ام لطافت
 و نزاکت باغهای آل رای آنجا را ندارد. تابش شمس و قمر در هر یک از اثر
 مخصوصی دارد. «در باران که در لطافت طبعش خلاف نیست. در باغ لاله
 روید و در شوره زار خس». چشمه های شیرین گوارا، آب های معدن گرم
 و سرد بسیار دارد که هر کدام خواص مخصوصی دارند بعضی قابل شرب
 و بعضی جهت استحمام. و یک حمام بسیار با صفا در زیر کوه نزدیک
 چشمه معدن ساخته اند که نصایت با صفا و معمور است بنای آن از سنگ
 های مرمر رنگ رنگ است آبش طبعاً گرم است اطبای روس خواص بسیار
 تعیین نموده اند اغلب از مریضان رفته شفا یافته اند. در کوهستانها
 آنجا آبهای چشمه فراوان اکثر آنها دارای خواص طبی است شرب آنها هم
 گوارا مخصوصاً جهت سوء هضم و جراثیم و امراض مثانه و کبد منفعه
 دارد. و بعضی از آنها که قابل شرب می باشد استحمام آنها جهت نفوس
 و امراض جلدی مفید است در تابستان بیلد فهای خوب با صفا و اعمار
 عالی دولتی و اعیان و عسکر خانه ها و مریض خانه در بیلد فای آنجا بنا کرده اند
 اغلب دم شهر و رؤسای نظامی در فصل گرما در آنجا ها رفته منزل می کنند
 صوئل ها و باغها دولتی و ملی هم ساخته اند شبها مزوک و رقص و جشن هم
 می شود. «بار ژوم» یکا از بیلد فای و چشمه زار آب معدن است در کوهستان
 قلیس واقع است از شهر تا آنجا راه آهن مخصوص کشیده اند و راه آن کام
 سر بالا میرود ماشین کمال صعوبت حرکت می کند و در آنجا هم قسم عمارات

از قبیل هوتل و خانه و باغ و دو کابین ساخته اند بسیار جای مرغوبی است
 بنده چند روزی که در قفلیس بودم شب روز مشغول سیر و تماشا بوده و اغلب
 از جاهای تماشا کرده اند و دیدم یک موزه خانه بسیار خوب دیده شد که
 هم قسم بسیار استیک درین موزه گذاشته بودند. خریطه و قرطه های
 جنگ های قفقازیه و لژی را و در دیوارها موزه چسبانیده بودند اکثر رتبه
 جام و آینه گرفته که مجسمه های بعضی از شجاعان را از مقوا تراشیده و بالاب
 آنها و جریه ها نشان درست کرده نهاده اند و شراب خوب هم در قفلیس
 بسیار است اکثر اطباء شرب آن را جصهت مریضه علیل مزاج تجویز میکنند
 فو که هم بسیار و فراوان است هر قسم میوه چای در تابستان پیدای شود و مردم
 این شهر از زن و مرد همه صاحب حسن و سکیل می باشند سفید روی سیاه چشم
 و نازک پوستند جنس هم مردم قفقاز از عرق ابیض محسوبند بازار موسیقی بسیار
 رواج دارد سازنده و خواننده ها هم آواز دار و نواز خوب می نوازند و بسیار
 مردمان عیاشی می باشند در این شهر جهت مرد مسافر بسیار خوش می گذرد
 همه چیز از زن و میسر است سکنه انجا از مسلم و گرجی ارمنی و روس از یکصد و نه
 هزار عدد و می باشد سوای عسکر و غریبه تبعه ایران هم از باجرو و کاسب درین
 شهر بسیارند اغلب هم از اصل آذربایجان می باشند بنده سه چار روز در
 قفلیس بودم بعد از روانه باطوم شدم بسیار راه خوبی است اغلب کشتان
 و آبادی هم در راه بسیار است دولت روس مبلغهای مخارج گذاشته اغلب کوهها
 با طول مسافت سوراخ نموده از میان آن راه بر آورده ماشین و راه آهن را
 گذرانیده و تونل های بسیار طولانی کشیده اند آفرین به همه معتمدین آنها
 تمام این صنعتها از برکت علم است تنها به پول میسر میشود از قفلیس یک شب

علم و صنعت
 در کشور

به راه بوده و ارد باطوم گردیدم که در کنار بجر اسود واقع است اسکله بسیار
 معتبر است در جنگ فارس دولت روس از دولت عثمانه تصرف نموده و خیلی آباد
 و معمور نموده اند و استحکامها مستحکم بنا کرده اند کشتی های جنگی طوبصای
 مقیاسی و دیگر قوه ناریه به طور اکمل موجود است کشتی های تجاری دولت روس
 و سایر دول اروپا هم روزه مشغول اند و رفت و حمل نقل است از انجا در تمام
 فرنگستان هند و چین و آمریک میشود و سفر کرد. باطوم در نقطه بسیار واقع شده
 کلید بجر اسود است طرز عمارات انهم بدینست عمارات عالی جناب هوتل های
 خوب و باغچه ها با صفا و دار. بناهای مرغوب خوش منظره که تمام مشرف
 به بحر است خیال دیده شد. قونسول خانه های دول هم در باطوم اند. رسته
 و بازار آن هم به وضع قشنگ بنا شده در اطراف شهر هم آبادی بسیار دیده شد
 تمام کشتان کوهها بسیار مرتفع خیل دار و گمرک خانه انجا بسیار بزرگ
 و معتبر می باشد عایدات گمرکی هم خیاست عمارت و منزل های بسیار به لب بحر
 ساخته اند. اجزاء زیادی از سرحد دارد و غیره سر خدمت اند. یک شب باطوم
 در هوتل پیر پلس که یک از هوتل بسیار خوب انجا است مانده فردای آن تذکره
 (پاسپورت) خود را به قونسول عثمانه و رئیس تشریفات روس امضا نموده بارخا
 پاکای قومبانیه فرانسوی روانه اسلا مبول گردیدم بعد از غروب آفتاب
 کشتی روانه شده حرکت نمود تمام شب با کمال تندی راه رفته صبح به اسکله
 «تر بزان» لنگر انداخت. «تر بزان» یک از شهرهای دولت علیه عثمانی است
 در کنار بجر اسود واقع است. کشتی از صبح تا اول شب انجا استاده
 مشغول حمل نقل مال و کوفته بود که داخل برخا و میکرد. بنده باد و نفوذ دیگر
 از مسافری کشتی به قایق نشسته از برای تماشای شهر بیرون بر آمدم وقتی که

به لب ریختیم رسیدیم اجزاء گروک تذکره همارانگاه داشته قایق چ که کشتی
 بود به مشارالیه اجراء دادند شدیم که راه بیک نمود تمام شهر را تماشا به ده . او هم
 با کمال میل قبول نموده جلو افتاد . از صبح تا عصر تمام شهر را گردش تماشا کردیم
 جام هم رفتیم حمام ها انجا بسیار خوب تمیز بود عمارات شهر مذکور اکثر چوب و سه
 چار مرتبه بود فقط مرتبه اولی سنگ و آجوری بوده بانی را تخته گی ساخته بودند .
 عمارات سنگی هم داشته رسته و بازار بزرگی هم داشت که به طرح قدیم بود چند عدد
 عمارات اعیان و به قاعده هم دیده شد . هوش های خوب هم داشت باغ باغ هم
 دیده شد میوه چاه هم هم قسم در بازار ها میوه فروشی چیده بودند لیمو و پرتغال
 هم خیار و ان بود درخت انجیر سفید و زرد هم بسیار داشت درخت
 گل سرخ و دیگر گلها هم در باغات آن کاشته و نشانیده بودند تجارت انجا
 خیابان و برقی و رواج بود و هر روز مال التجاره از همه قسم حمل ایران می شد
 تماکو ، و توتون هم بسیار به عمل می آمد و خل گروک انجا هم گویا خیابانست بعد از
 تماشای شهر در یکا از نقطه ها سر بازار در آمده نهار خورده بعد از یک ساعت
 در یکا از قصه خانه ایرانه ها که در وسط باغ ملی بود چای میل کرده با قایق مذکور
 مجدداً به پر خاد گشتیم کشتی هم روانه شده روز بعد آن ، صبح به اکل « سمسو »
 رسید لنگر انداخت . در انجا هم به قرار روز اول با قایق برای تماشای شهر
 به کناره آمدیم این دفعه هم با سه نفر رفیق کشته که یکا ترک و یکا ایرانه و یکا بهکو و هر
 سه هم تاجر بودند روانه تماشای شهر شدیم پر خاد هم از لب بحر خیابان دورتر
 لنگر انداخته بود و در با هم بسیار طعم داشت قریب بود با قایق هم غرق دریا
 شویم ولی خدا حفظ نمود . شهر « سمسو » از تربران کوچک تر است و اگر
 انجا بزرگتر و معروفتر بود به هر صورت بد شهری نبود آب هوای خوب داشت

از شهر ها قدیم به نظر آمد تا بعد از ظهر بازار انجا را سیر گشت نموده باز داخل
 کشته شدیم پر خاد هم راه افتاده تمام شب به میرفت شب هم مصاب بود بنده
 با یک نفر ترک که پسر یکا از اعیان تربران بود و جهت تحصیل در مکتب حریه به
 اسلامبول میرفت آن شب تا روز نه خوابیده در یکا پر خاد برآمده تماشای بحر
 می کردیم سیاحت خوبی داشت فردای آن کشتی در یازده بود و روز دیگر صبح
 داخل بوغاز بسفور شدیم وقتی که پر خاد وارد بوغاز شد لنگر انداخته توقف
 کرد اجزاء سرحد از کناره عمارت که نمودار بود بالودکی کوچک سواره آمده
 داخل کشتی ما شده تمام اندرون کشتی را ملاحظه کرده بعد اجازه دخول داد
 یکا از انجا اجزاء حفظ الصبح یعنی حکیم بود کشتی بعد از داخل شدن در بوغاز -
 اندک سست تر حرکت می کرد . ابتدای تنگی بوغاز از دو سمت تمام سنگام
 و سنگری باشد چندین عرابه توپ های خور و بزرگ ردیف هم گذاشته اند
 توپچیان با باروت فشنگ ها را ستاده اند زیر کوه تا چشم کار میکند تمام
 توپست و کارخانه و در خانه کشتی های حربی و زنبورق های مغرب عساکر
 حاضر آمده با قوه ناریه و مصلحی می باشند بعد از این استعکام سنگرها که
 رومی شود تمام از دو طرف بوغاز عمارات و آبادی است بناهای عادی و
 و اعیان و رعیتی خیابانست که در حقیقت قوی بوغاز یعنی بوغاز ابی یک شهر
 بسیار بزرگ منظم است و تمام عمارات آن چندین اشیا هم رویه بحر منظره
 های بسیار عالی جنبه دارد اغلب عمارات ان از سنگ مرمر و دیگر سنگها
 قیمتی ساخته شده در کمال صیقل و جلد که در سنگها ابد معلوم نمی شود پر خاد
 های کوچک قایق های منقش مطبوع شب روز در میان این محوطه در آمد و
 رفت است که شخص از تماشای آن حظ و سروری می برد قریب دو ساعت پر خاد

از میان این عمارات عبوری کرد که دو طرف آن آبادی و شهر بود که به هر طرف
نظر کند شخص بنا و عمارت، باغ و باغچه گل و سبزه زار نقش نگار چشم میرسد
اغلب از مردمان صاحب ثروت اسلامبول در درون بوغاز منزل دارند
هر روزه با کشته چه عکایاری رفت آید می کنند. بعضی قایق های خوب
مخمل شخصی دارند که در دم منزلهاشان بسته گی است. قصر سلطنت -
«سلطان مراد خان» ناهم در درون بوغاز است بسیار عمارت عالی جایا
عمارت بلده و ز که قصر و عمارت «سلطان محمد خان» ثانی است آن
هم مشرف به بوغاز است. بنده هنگامی که از باطوم به پرخاد سوار میشدم
یک نفر فرانسوی گفته بود که هرگاه صبح که داخل بوغاز اسلامبول شد
البته ملتفت باشی که خواب ترا غلبه نکند زود از خواب برخاسته بالا
پرخاد بر آید و تماشا کن که هیچ وقت چنین سیاحتی را در هیچ یک از
نقاط عالم نخواهی دید. بنده هم خیار زود برخاسته بالا پرخاد بر آید
سیاحت بوغاز را می کردم و اقصای سیاحت بسیار عجیب و غریبی داشت
از سفارش فرانسوی مذکور خیا ممنون و متشکر گردیده در حق او یادت بخیری
گفتم به این نوع سیاحت و تماشا بعد از دو ساعت پرخاد به لب ریختم بیک
او غیار رسید لنگر انداخت ریختم صحن و صفه سنگی است که از نعت بحر
سنگ ریخته پر کرده برآورده اند کشته تجارت با وجود هر قدر بزرگ بودن
بی ملال به زیر آب نه رسیده به لب ریختم آمده وصل میشود. از کشته پیاده شد
داخل گردک خانه شدیم. غیر از آن دیگر راه هم ندارد. اجزاء گردک شباهت مار
ملاحظه نموده تنه کره ها را قید دفتر کرده مضاعف گشته مرخص نمودند. بسیار
ها را به جمال داده از در دیگر آن برآمده آمدیم سر کوچه ای که روی بوغاز

کشیده شده است یک طرف آن اسلامبول و طرف دیگر که ما پیاده شدیم غلطه
و بیک او غایت غیر از این بل بیک بل دیگری هم در بالا تر آن هست این بل که
در نزدیک گردک است به قدر یک ورس طول دارد به بالا آب مثل کشتی است
است ستونهای آن به جای بند نیست از فایتون و سواره صد پاره ازین
ده پاره (دو قپک) پول دریافت میکنند دخل آن صرف یک از مرصخانه ها
از سر ریختم تا سر بل تمام عمارات ها عالی رو به بحر ساخته اند قوه خانه های
رو به دریا و آشخانه ها و هوشل های خوب بسیار است بعد گذشتن از بل بیک
از هوشل های لب بحر منزل نمودم بدو تان بود «تربزان هوتیا» می نامیدند
نمره ها عالی منظره های خوب داشت اسلامبول استانبول هم می گویند در اصل
قسطنطنیه است این شهر را از سمت بحر و بوغاز احاطه نموده است تمام
بنای آن مشرف به دریاست از قطعه اوروپا محسوب است به اندک فاصله
از بحر به قطعه آسیا میرسد که آن موضع را اسکدار می نامند از اسلامبول
نمودار یک قصه به دست می توان جزو اسلامبول حساب نمود و قطعه که -
اسلامبول گفته می شود شهر قدیم و اغلب کنین انجام مسلمان می باشد. دیگر
غلطه و بیک او غایت است که از بل به آن طرف است بوغاز این دو قطعه را از
هم سوا نموده است این طرف تمام به طرح فرنگستان از روی پلان و مهندسی
ساخته شده ارک دولتی که «یلدوز کوشک» می نامند درین سمت واقع است
عمارات سفرا و قونسولها دول و پاهم درین طرف است ساکنین این سمت
اغلب اوروپا و تاجران مسیحی می باشند رسته و بازار و مغازه ها آن تمام
به طرح فرنگستان عمارت ها بسیار عالی جایا در کوچه های آن کانه و تراکوا
دایرست هوشل ها خوب پاک تمیز زیاد دارد ولی آثارات قدیم و مسجد ها بزرگ

و عمارات عجیب و غریب تمام در طرف اسلامبول می باشد. جمعیت زیادی دارد از سفرافقط سفیر دولت ایران در این سمت. مسجد ایاصوفی و مناره های آن تک دیگر جامع های بزرگ هم در طرف شهر کهنه یعنی استانبول است راه شمند فرنگستان میرفته گی هم در همین سمت عموم نفوس قسطنطنیه از مسلم و نصارا و یهو که تبعه ترک باشند علاوه از یک ملیان دویست هزار خواهد شد. اغلب ترکان آن جا اهل سیف و قلم می باشند تجارت این شهر بیشتر به دست خرسیان ها خارج و داخل می باشد. ازنی و یهودیان هم تجارت و اهل معامله هستند اهل این بند نسبت به سایر مسلمانان روی زمین بازنیت و با علم و اهل سیف قلم می باشند. دولت عثمانی با قوت ترین دولتها آسیاست از بعضی دولتها او رو پایا هم برتری دارد. در کثرت تجارت هم امروزه اسلامبول مشهور آفاق است از هر جهت انگشت نما عالم است. هر روزه چین صدگشتی از بسفور و در دانیل عبور می کند. کشتی های تجارت دول فرنگ هم وقت در آمد رفت می باشد. و در تمام اسکله های این جا مشغول حمل نقل مال التجاره است بنده یک شب از هوشل جای نبراده خوابیده روز بعد جهت تماشای شهر سواره فابون آمد به محله محمودشا در بریم خان که روان سرا تاجر نشین و مسافر نشین است. یکا از هم شهریان بنده حاجی عبدالرحیم نام در آن جا منزل داشت مشاور الیه در بخارا باینده خیار دوست و مثل برادر بو جالبه آمده بو در اسلامبول عیال خانه هم داشت حجه تجارت نام برده در بریم خان بوده مشاور الیه را ملاقات نموده از دیدن و ملاقات همدیگر بسیار خرسند گردیدیم مشاور الیه بنده را از ماندن به هوشل راضی گنه داده در یکا از حجه ها بریم خان کوچانیده آورد شب با هم بودیم شام نهار هم در منزل او صرف می کردیم

توضیحات
مستمر
تصرف
شهر

تا وقت خواب با هم بوده بعد را بنده به بریم خان آمده در اطراف خود می خوابیدیم اغلب روز مشاور الیه از کسب و خج مانده باینده رفاقت می کرد. در گردش و تماشای شهر فردای آن روز به تماشای بریدیم از بریم خان که در محله محمودشا است یک کوچه سر راست که جزه میچ و خمی دار چندین راه دیگر هم از هر طرف آن سوا می شود تمام این راه رسته و بازار است مغازه ها بزرگ و کوچک که همه قسم مال می فروشند در عرض راه خیابان است عمارت آن تمام سنگ است سه و چار مرتبه می باشد. بیشتر هم پیدای شود. و آنکه سر پایان باید رفت تا سر بل بعد از گذشتن از بل که غلطه باشد باز تا یک اوغلا سر بالایی است تراموای هم دایر است بعد تا پیرا راه مسطح است آن جا خیار آباد و معمور است طرف راست آن هم بله رست اقامتگاه سلطان عثمانی است تمام عمارات این سمت پاک و تمیز و قشنگ است همه آن به طرح او رو پایا است مغازه ها و تجارت خانه های بسیار بزرگ معتبری دارد و هوشل های عالی جناب عمارات اعیان باغچه ها مفرح دلکش تماشای خانه های خوب بسیار است که از فرنگستان هیچ کمز ندارد از چار الی هفت اشیا عمارت سنگی معماران ماهر به طرز فرنگ ساخته اند. در مغازه های آن ملیان ها مال التجاره فرنگستان از هر جنس چیده اند کرایه بعضی از هوشل ها آن هر غره در یک شبان روزی تا یک لیره عثمانی است سکنه آن جانب همه تاجر و صاحب ثروت می باشند در مغازه ها بزرگ آن سودا کردن ممنوع قیمت هر چیز را روی او نوشته شده است در خرید آن یک کلام حرف میگوید کم یا زیاد نه میشود. فآت (بها) مقطوع است. آن روز تا شب تمام با فایون و پیاده بیک اوغلا گردش کرده تا وقت خواب برگشته منزل آمدیم روز دیگر سوار بر خادها کوچک شده از درون بوغاز گردش کنان به اسکندار آمدیم به بالا

هم عرض شد این قطعه از خاک آسیاست که وطن مادری است . اسکله آن
محمود پاشا می نامند اسکله خوبی است ریختن تازه قومیانیه راه یعنی آلمانیان
اند . ابتدای راه بغداد هم از همین جا کشیده شده است حالیه تا قونییه رسید
بود یک مکتب طبیبی هم در آنجا ساخته اند . بسیار عمارت عالی با صفا و آهنگ
نامم بود مثل مکتبهای طبیبی فرنگستان طرح گذاشته بودند . خیار هم فحاج
آن را تخمین می کردند . ره آهن بغداد که از حیدر پاشا تا قونییه کشیده شده است
هرگاه کار کرده تعطیل نکند سه چار سال دیگر خواهد رسید . آن وقت از
برای دولت عثمانی از هر جهت خوب می شود هم از جهت تجارت و هم ساند
عسکری بسیار خوب می شود . ولی افسوس که حالیه در عثمانی از حکام و رؤسا
کسی در خیال آبادی ملک می باشد . تمام او را روز به روز تر می کنند
دولت عثمانی که اولین پادشاه و دولت مقتدر آسیا و اروپا بود که
به فداکت رسید باز بچه دست دولت او را گردیده است در اسکله اربانی
قدیم از قبیل مسجد و مناره و غیره هم موجود است . سکنه آنجا اغلب
می باشند قبرستان بسیار وسیعی دارد که سر هر قبر یک درخت سرو نشانده است
و وقت سبز خرم است شخص مسافر از دور چنان گمان می کند که یک باغی است
روی سنگهای سرفه نام متونی را نوشته اند . بالای هر یک علامت
یک سری از سنگ تراشیده اند نشانه مکلا و معتم بودن آن راهم از سنگ
تراشیده معلوم کرده اند یعنی قبر ملا تا عوام فرق دارد بعد از سیر گشت با
یا بر نفس ها بخاری کوچک مراجعت نمودیم وقت برگشتن پر خاد در اسکله
های درون بوغاز توقف کرده آدم سوار می کرد . در هر اسکله خلی بسیار
داخل و خارج می شدند حساب نوی بوغاز بسیار مقبول طبع و مفرح قلب است

تنگه حلو
مکتب عثمانی

که شخص می خواهد تمام روز در رفت آمد باشد . بدین نوع که عرض شد به سر
«کچی اسکله سی» پیاده شده تماشاکنان از میان بازار به منزل آمدیم آن شب
در منزل بوده روز دیگر باز به تماشای بیک و غلظت رفتیم . از غلظت باقی بتون
قدری بازارهای آن را گردش نموده آمدیم یلدوز ، بیک و غیره را سابق
عرض نمودیم که بسیار محل پاکیزه و خوش ترتیب با صفا است که تمام عمارت
های آن از شهرهای اروپا بوده گی بناها صحیح کمی نه دار از هر جهت
هم آراسته و پیرشته است ولی «یلدوز کوشک» یعنی قصر ستاره که محل
اقامت سلطان و ارک دولتی عثمانی است آن هم بسیار تعریف دار عمارت
بسیار عالی با صفا ساخته شده است عسکرخانه های متعدد ، مکتب ،
مریض خانه ، باغ بوستان ها خوب بنا کرده اند . اغلب باکو و اجزاء کوشک
خانه درین عسکرخانه های یلدوز و اطراف آن منزل دارند . عمارات خوب
بنا نموده اند . قورخانه و ذخیره دولتی هم در همین جا است مشق آنها را
ملاحظه نمودیم که بسیار خوب با قاعده بود . لباسهاشان هم درست
و قیمتی بود . تفنگ ها آنها مار تین و سه تیره بود توپخانه و میدان مشق
و مکتب حریم را هم رفته ملاحظه نمودیم . تمام آن خوب و مکتب و از هر جهت
کمی نه داشت . یک مسجد جامع بسیار خوبی هم سلطان عبدالحمید ساخته
بود که روزهای جمعه شخص سلطان درین مسجد برآمده نماز جمعه را می خواند
عساکر هم درین روز مأمور خدمت بوده از در ارک الی مسجد صف نظامی
بسته می ایستند که شرح چگونه گی آنرا در موقعش خواهیم ذکر نمود . در اطراف
و جوانب یلدوز کوشک باغهای دولتی بسیار است باغهای اعیان هم گویا
هست . زمین یلدوز بسیار در بندی واقع است از پشته بول و غلظت بسیار

ارتفاع دارد. در بالای قلعه کوه است بنده آن روز تمام خیابان ها و عسکر
خانه ها و بازارها آن را تماشا نموده شب باز منزل یعنی به بریم خان مرجهت
نمودم. آن شب تا وقت خواب در یکا از مهلمان خانه هار فیه مشغول تماشای
صحبت و تخته نرد بازی ترکها بوده فردای آن جهت سیاحت استانبول پیاب
تا وقت غروب هر قدر ممکن بود سیر نمودم. استانبول نسبت به بیک اوغلی ویم
و کهنه بناست قدری کثیف تر هم می باشد از آنجا که چه ها آن تنگ و تاریک
از ترتیبات قدیمی است ولی چندین خیابان وسیع و بازارهای تیرهم دارد.
مسجدها جامع و بناهای معتبر و مناره ها عجیب حمام ها پاکیزه و مصفا
بسیار دارد. رسته و بازار آن زیاده است. مغازه ها بزرگ تجارت خانه ها
معتبر هم در این سمت خیلی است. جمعیت هم درین جانب بسیار است عمارت اعیان
و بعضی کاروان سراها بزرگ هم درین سمت است و در خیابان بسیار بزرگی که
یک «باب عالی جاده می» دیگری هم بدو کوچه ای صوفیه عمارات این دو کوچه اغلب
به طرح او روپاست رسته آن هم وسیع و با ترتیب است. از بناها قدیمی درین
شهر یکا ای صوفیه که نمونه این عمارت در هیچ نقطه از او روپا دیده نمی شود
در عالم مثل و تازه دارد. در اصل کلیسا رومیان بوده از بناهای بسیار قدیم است
قسطنطین که یکا از پادشاهان بزرگ روم بوده به نام دختر خود این کلیسارا
بنا کرده است یعنی در عالم هر چه استاد معمار و سنگ تراش هنرمند بوده جمع کرد
در عرض چندین سال این کلیسارا بنا نموده اند. می گویند با آن دو یاسه پاد
شاه روم بوده اند که در عصر یکا به اتمام رسید بعد دیگری بعد دیگری به اتمام رساند
تمام آن از سنگ های گران بها یعنی سماق و شیش و دیگر سنگ های قیمتی است که استاد
ماهر چنان نقش بندی و وصل کاری نموده اند که در هیچ یک از آنها معلوم نیست

شخص گمان می کند که صبح دیوار و گنبد ستونهای آن تمام از یک دانه سنگ
است یعنی یک کوه عظیم را تراشیده این بنا را ساخته اند. سقف آن را از اندرون
گنبد تمام باطله سیم کش و میس کرده اند. ستونهای هر یک از یک دانه سنگ است
در کمال شفاف و براق است که عکس انسان مرئی می شود. بنای آن را تا کنون از
هزار سال علاوه شده ولی هنوز ذره در زو سوراخ و شکستگی عاید آن نه گردیده
است آثاری از کهنه که در هیچ جای آن دیده نمیشود. و هزار سال دیگر هم این
باقی خواهد بود. مگر آنکه حوادث ایام خراب بکند. حالیه این بنای عظیم الشان
مسجد و معبد اهل اسلام است. بعد از فتح اسلام بول تا کنون مسجد پنج وقتی
و جمعه خوانه مسلمین است هر شب چندین هزار قندل چراغ روغن زیتون معطر
روشن می شود. هرگاه یک کتاب تعریف ازین مسجد نویسم باز کم است دیگر مسجد
جامع بزرگ هم خیاست که هر یک از سلاطین عثمانی بنا نموده اند. در کمال مناسبت
و شکاست و یک سقاخانه بسیار خوب هم از سنگ سماق جهت یادگار ائمه اطور
الیمان و بلعلم دوم در وقت آمدن به اسلام بول ساخته گنبد آن از سنگ سماق
است آب آن را هم بالوله آهن از کوه آورده اند. آب شیرین گواری دارد.
دیگر یک مناره مثلث مخروطی در بیرون مسجد آبی مناره که از یک دانه سنگ
شیش است به قدر بیست گز بلندی دارد. به شکل عمودی است زیر آن را اگر کسی بجد
از آهن و سرب ساخته این عمود سنگ را بالای آن گذاشته اند. در سه دیوار
آن از زیر تا بالا اشکال جانورهای پرند تراشیده اند. گویا خط یک جماعه از
مردمان قدیم انجین بک بوده هرگاه در از منته قبل هم آلت جراتفال می جو ممکن
نه بود چنین مناره را با دست برداشته بالای کرسی نصب می نمود. دیگر یک میل عمودی
سکست مارپیچ که از سرب و آهن و غیره ساخته اند از بالای آن قدر سنگ افشاده

می گویند در وقت محاصره اسلامبول تا توب خراب کرده اند. این عمود را گویا جنة
تسلیم نام ساخته اند یعنی در سابق مردم را مار بسیار اذیت میداده حالیه کاری
به آدم نه دارد. والله اعلم. دیگر یک مناره است از چندین تکه سنگ های بسیار
روی هم چیده برآمده اند می گفتند این مناره را به عدد فتوحات هر یک از شهر
های روم یکا گذاشته اند. باز هم یک مناره دیگری است که «چنبره انش» می گویند
در سابق بالای آن یک مجسمه از پادشاهان روم برپا بوده گویا بعد از تصرف
اسلام مجسمه را خراب کرده اند. می گویند در موزه دولتی موجود است. دیگر از
بناهای قدیم یک بازار سر پوشیده یعنی پاساژ است در نهایت بزرگی چندین
عدد دروازه ها بزرگ درسته های متعدد دارد. بالای آن از چندین
گنبد پوشیده شده و کاین زیاده در هر رسته آن از دو سمت ساخته اند. در
هر رسته آن یک قسم از کسب نشسته اند. مغازه های معتبر و کان ها جوهر
فروشی و انتفاع بازار در همین جا است اهالی اسلامبول این بازار را «پستان»
می نامند. در سابق گویا سر طبله سلطین روم با ذخیره آنها انجا بوده است
و ایستگاه راه آهن و گستان هم در طرف استانبول است بسیار و گران خوب است
در نزدیکی آن اسکله و ریخته گری هم ساخته اند. همه وقت ماشین فرمکن در آمدند
می باشد. آن روز که قدری از تماشای اسلامبول فارغ شدم فردای آن
به زیارت ابوسلطان یعنی خواجه ابوبناری رفتم که در کناره شهر واقع است
در نزدیکی منتهای البیه بوغار است هنگام رفتن بار فقا از درون بوغار به
کشتی های کوچک سوار شده رفتم در عرض راه چند عدد کشتی های جنگا دولت
ایستاده بود. و دو عدد دیگر خانه هم در عرض راه دیده شد. یک ماوت و فس فم بود
دیگری کارخانه آهن کاری تو. جسر آهنی که در روی بوغار کشیده اند کشتی از زیر

آن عبور می کند. این جسر از اولی کوچک تر است آن شب بار فقا در تکیه نشینند
معهمان شیخ مکیه جناب «عافل مخدوم» بخاری بودیم. آن شب صبح مقبره
خواجه راز بارت نموده در مسجد آن نماز گذاریده باز از راه آب مر جعت رفتم
دیگر همه روزه جعت تاشا و سیر گشت شهر می برآمدم. گاه هم به سمت استانبول
و یلدوز میرفتم. یک دو شب تاشا خانه هم رفتم. درین روزها عید جلوس
سلطان عبدالحمید هم رسید. چند روز قبل مردم در تقصیه جشن بودند. از
سایر شهر ها عتقا هم خلق به تماشای اسلامبول می آمدند. تمام بازارها را
راست می کردند. جلوس کن ها را آیین بندی می نمودند. تاشا عبد
جلوس مشغول ترتیبات آن بوده همه را آماده کردند. واقعا آن شب آن
روز خوشن و چراغان و انش بازی و نمایش عجیب برپا نمودند که از نوع صنف
و بیان خارج است و انسان از تماشای چراغان آن شب معجزات می شد
تمام شهر یک کوه آتش شده بود. کوچه ها مثل روز روشن تمام خلق مشغول
عیش و سرور بودند. از هر طرف صد آواز ساز و مزوک و ناله های جزین گوش
آدم میرسید. بنده آن شب را با حاجی عبدالرحیم افندی یک قایقون را یک
لیزای عثمانی گرایه نموده از یرم خان سیرکنان از وسط بازار و چارسوی
بزرگ به یلدوز کو شک آمدیم. از کثرت ازدحام مردم عبور کردن از کوچه ها
بسیار مشکل بود. تمام بازارها را از زمین تا سقف آیین بسته چراغان نمود
بودند. و تمام مردم این شهر از مرد و زن در و جد و سرور بوده اطفال مکتبی
و درسته در کوچه ها مشغول انش بازی بوده همه: «پادشاهم جوق شیا»
می گفتند. از کثرت ازدحام و غلغله گوش فلک گرمی شد. جلوس عمارات اعیان
آیین بسته از چراغ خط ها تعبیه نموده بودند که از صد قدم راه درست خوانده

می شد. در اندرون بوغاز آن قدر چراغان نموده بودند که از شعله آن زیر آب
هم یک چراغان مفصل بود. کشتی های دولتی و سفاین حرب تمام یک پاچه
آتش بود. از کثرت وجد و نشاط در آن شب در قلب احدی غم و کدورت نبود
شعر: «که در آن شب کسی نشنیده شیون، به غیر از ناله مرغان گلشن».
ایضا: «زین چراغان عالمی گردید مستغرق ز نور، بکس نین هنگام می شود
از هر سینه نور، دیده بینای مردم از تیر باز ماند، گشت روشن دیده
سینه ارباب کین خشم کور». در آن چنان چراغان کردند که در دو دیوار شهر
از یاد چراغان معلوم نه بود. تمام شهر یک لاله نور یک عالم سرور گشته بود
بالای سرورهای بزرگان مملکت به ارتفاع ده ذرع بازده ذرع بلندی
خوازه بندی کرده چراغان کرده بودند. و تمام آن رو به طرف یزد و زبود
مناره مساجد و جوامع را تمام چراغان نموده بودند. وقتی شخص از بالای
بلندی به طرف درون شهر و بوغاز نظری کرد چشم انسان از روشنی و کثرت
چراغهای رنگ رنگ خیره می شد. آن شب صبح تمام خلق در کوه بازار
گردش می کردند. و همه مست عیش و نشاط بوده سواره پیاده تار و پود مشغول
تفریح بودند. تمام عسکرهای نظامی و صاحب منصبان لشکری و کشوری با
فورم نظامی هم در یزد و زجمع شده جشن بسیار هنگامه داری داشتند.
فانوس آسمان، موسک ها رنگارنگ صعود می دادند. تماشای بسیار
عجیب و غریبی داشت. تمام سفراء جنبی هم چراغان کرده بودند. و همه انصاف
جست تبریک و تماشای یزد و ز آید بودند. این جمعیتی بود که عده خلق تماشا
بین از ملیون هم گشته بود. آن تا قریب صبح در یزد و ز و بیک او غامشغول
تماشا بوده باز سواره آمدیم منزل. فردای آن که روز شنبه بود، بخیا

دیدن سلطان سلاطین روز جمعه افتادم. چون سلطان را دیدن بسیار
مشکل بود، روزهای جمعه که به نماز جمعه می براید، از دم در ارک تا مسجد جامع
از دو طرف عسکر و پلیس نظامی صف بسته ایستاده اند. تماشای را از هزار قدم
نزدیک تر نمی گذارند که پیش بیاید. ازین بابت با عبدالحکم افندی مشورت
نمودم آن شخص هم دیدن بسیار مشکل است. احدی را جز عسکر و صاحب منصبان
نظامی و احرار دولت در مسجد و اطراف آن راه نمی دهند. بنده گفتیم
شما اینجا دوست و آشنا از صاحب منصبان و احرار دولت و حکومت بسیار
دارید. جهت بنده یک کوشش نمائید شاید امکان پیدا شود که اقله تا نزدیکتر
بمانند رفته این یک سیاحت را کرده باشیم. بعد از آن مشا را به از چند نفر
اهل دربار و رؤسای نظامی که شناسا داشت سوال نمود، همه گفتند
ایده امکان ندارد. بعد یکا از آنان گفت هرگاه از سفارت روس یک
ضمانت خطی داشته باشید آن وقت با کمال آزادی و احترام به شما محل
مخصوصی داده می شود که در کمال آسوده گماشتای کنید و الا امکان ندارد
بنده هم دیدم که از همه جا مأیوس شدم لا علاج رو، به طرف قونول خانه روس
که در همه جای دنیا ملجا و پناه ما مردم بخاری است رفتم چون روز و روز
در اسلحه محمول رفته تکراره خود را قید کنانیده بودم در آن روز نامه قونولگری
بابنده مرحمت نموده گفته بود که «هرگاه تراقضیه و کاری در این جارخ به
ما در کمال میل در اجرا و انجام آن ماهریم به مانع آمده اطمینان کنید». لهذا
برخاسته پیاده از کوپر دک گشته آمدم غلطه، از آنجا با ماشین زیر
زمینی که از غلطه تا بیک او غنا تحت عمارات را به عمق چندین گز سوراخ نمود
خط آهن کشیده اند، سوار شده به آن واحد به خوابان بیک ایستاد و در خوابان

تند و برآمد به سفارت بسته شد باید فردا بیاید. بنده خیلی افسرده و پریشان
دوباره برگشتم امشب را هم در کمال پریشانی روز کردم چون در سابق
چنان بود که هرگاه قصد یک کاری را می کردم تا به اتمام رسیدن آن هم
وقت در فکر و خیال بودم حالیه محمد الله مزاج اولی را نه دارم. مجدداً
خودای آن یار رفیق و یار دوزی ادم به بیوک دره، امروز هم قراولان گذشتند
که داخل شویم. بنده به زبان روسی گفتم من کار بسیار فوّه دارم. البته -
راپورت آمدن مرا به یکا از اجراء سفارت به طور غیر رسمی بدید که کار خیلی
فوری دارم. چیزی هم به رسم تعارف به مشارالیه دادم وقتی که سپیش
چرب شد فوراً از جا برخاسته جلو افتاده مارا به دم خانه نائب سفیر رسانید
در دم در منزل هم یک قراول دیگر با تفنگ ایستاده بود. سالدا که همرا
ما بود، به مشارالیه مطلب افضهانید. او هم مارا انجا محطّل کرده رفت اندرون
بعد برآمده گفت اسم خود را بگوئید. بنده فوراً قارت و زیت خود را برآورد
وادم. دوباره رفت اندرون این دفعه برآمده مارا اذن دخول داد
از در داخل شدیم یک نفر خدمتکار ایستاده بود. کفش و کلاه و بلیتی مارا
گرفت با لباس فرنگی ما با سر برهنه داخل یک سالون بزرگی شدیم بسیار
پاک و قشنگ آئینه ها به دیوارها گذاشته قندیل و چهل چراغها آویخته
هر طرف میرد استول و نیم کت ها مغل حصّت نشستن چیده بودند حکا
دیگر در آنجا ایستاده بود. برای ما جای تعیین کرد. ما هم نشستیم سگ
هم با پارت سگ را آورده گذارشت. گفت قدری صبر بکنید جناب سیر
می آیند. ما هم به قدر ربع ساعت سگ را کشید نشستیم. بعد از خانه دیگر
درواز شده خود نائب مسیو میکوف بیرون آمدند. بیخه جناب سفیر ایشان را

تند یک قونسولگری برآمده پیاده شدم. از آنجا پیاده داخل قونسول خانه شدم
بناشب قونسولگری ملاقات نموده اظهار مطلب کردم. مشارالیه فرمود
بسیار خوب ما باید به سفارت عرض شمارا گفته جواب و اجازه حاصل نمایم
بنده چشم سفیدی کرده گفتم قول صحیح می دهید یا می خواهید سر مرا گرم
کرده مشغول امر و روز فرودانمائید. مشارالیه بعد از آنک مکث و سکوت
گفت که بسیار خوب قول هم به شما میدهم و امشب محض خاطر شما سفارت
رفته خواهش شمارا استند عا میکنم ولی شما هم باید فردا صبح تا پیش از نهار
در بیوک دره به سفارت روس رفته «مسیو میکوف» نائب دوم سفیر را
ملاقات نمائید و بگوئید که مرا از قونسولگری دست داده اند خدمت شما،
ان وقت مطلب را هم اظهار نمائید. ایشان به جناب سفیر بیخه اطلاع
به شما جواب خواهند داد. بنده از خدمت نائب قونسولگری با یک جفا
ممنونم که خواهش مرا رد نکرد برآمده ادم منزل، خودای آن روز صبح
بعد از نان چای پگاه را صرف نمودن روانه بیوک دره که در لب بوناز
ست گردیده از اسلالمبول با پرچادها کوچک معمولی که هم وقت در قوی
بوناز در آمد رفت ست سوار شده به اتفاق یک نفر میر محمی الدین هم
بخارا یا که از خدمتکاران بنده بود. حصّت زیارت بیت ابد آمده
بود اسلالمبول که چندی تا موسم حج در آنجا باشد او را هم همراه برداشتم که
تنهانه باشم. مشارالیه تا بنده در اسلالمبول بودن در خدمت بنده بود
وقتی که از پرچاد پیاده شدم با یک یتون یک سبی که در دم اسلله حاضر
بود، سوار شده آمدیم به سفارت. از اسلالمبول تا آنجا با پرچاد و فایتون
یک ساعت راه می شود. وقتی که به در سفارت رسیدیم قراولان گفتند

فرستاده بودند. ما هم از جابر خاسته رسم تکریم و احترام را آوردیم. آمد دست
 داده مصافحه نمودند. جلو ما در یک استول نشسته ما را هم به نشستن اذن
 دادند. با ادبانه نشستیم از هر در سخن آغاز نموده از بخارا و تجارت آنجا
 و از وضع مردم که آیا از امیر و حکام بخارا رضی الله بانه سوال کردند
 بنده هم تمام را جواب به قاعده دادیم. آنوقت پرسیدند که مردم بخارا از
 دولت روس رضی الله بانه بنده گفتیم رضی بودن طرفین شرط است
 هرگاه دولت روس از ما مردم بخارا رضی باشند البته ما هم رضی خواهیم
 بود. ازین حرف بنده بسیار خوشند شد. خیاستحسان نمودند. بعد
 از مطلب بنده جو یا شدند. مکتوب هم از قونسلگری رسیده بوده است که
 برآورده بلند خواندند. نوشته اند که میرزا اسراج الدین نام بخارا ای از
 آدمان تربیت شده و اهل داد و ستاد است از بخارا جهت سیاحت
 آمده رفکار فرنگستان است همه جا را سیاحت کرده فقط خیال دیدن
 سلطان را در روز جمعه دارد. البته محبت نموده خواستش را و اردن نمایند
 خود او را هم به خدمت فرستادیم. امضا در گمان قونسلگری (....)
 بنده هم رفتن قونسلگری و راهنمایی کردن نائب قونسل و آمدن روز
 قبل به سفارت و برگشته رفتن همه را اجمالاً عرض کردم. همه را گوش میداد
 مشارالیه خیا آدم دیپلمات و خلیق خوش زبان بود. مثل قونسلها مشرق
 زمین کبر و نخوت ابدان داشت یعنی امان دارند او نه داشت بعد را
 گفتند ما التماس خط به شخص دل ما پر میشدیم. شما را اگر چه نه
 می شناسیم باز هم قیافه معلوم شد که آدم بغرضی هستید. بنده هم
 اطهار ممنونیت کردم. هنوز ممنون مشارالیه هستم. بعد از اجازه به

تقدیر
 تحریر
 ۱۳۰۴

معرض خاسته کسب تکلیف نمودم. اسم مرا و اسم آدم مرا ثبت گرفت. یک نفر
 توقندی با جرهم میهمان عبد الرحیم افندی بود. غایبانه اسم او را هم ثبت دادیم
 همه را نوشته گرفته مرخص کردند. خدا حافظ نموده با فانیون از خشک سیر تمام
 کسان از بیکادغیا آمدیم منزل. راه بسیار سیاحت خوب داشت و در بیک
 او غایبانه قدری سیاحت بازارها و عمارت نامه باغچه را که یکا از عمارت
 قیامت از اسیر مبول است نموده آمدیم منزل چون قرار شده بود که روز جمعه
 اول بگاه بیایم سفارت. دو روز دیگر مشغول تماشای بوده روز جمعه اول
 صبح بار قفا آمدیم سفارت از سفارت به خارجیه ناظری نوشته اجا خواسته
 بودند. خارجیه ناظری هم به ملین اطلاع داده بود (ما بین دربار و ارک و
 رامی گویند) روز جمعه صبح زود همه تفر و روانه سفارت خانه شدیم. وقتی که
 به سفارت خانه رسیدیم خدمتکاران را پورت مراد دادند که یک نفر از اجزاء
 سفارت برآمده گفت که سیاحت شما را به کار و اداران دولت علیه کردیم
 حالیه باشما آدم همراه میکنیم که بروید ولی برای همراهی نه داشته باشید گفتیم
 چشم بعد از اندک توقف نمودن یک قواس بالباس رسمی زر و وزی آمده
 گفت من مأمورم که باشما بیایم بنده هم به اتفاق او و رفقا در یک قایقون
 بلوری نشسته به راه افتادیم قواس را هر قدر گفتیم قوی کالک نشیند قبول نکرد
 جلو ما پیشکو کالک نشینست از سفارت سواره قایقون از وسط بازار
 آمدیم بگذریم مردم شهر همه تماشای ما را می کردند که ایان که باشند. بعد در
 دم سرای دولتی یعنی ارک پیاده شدیم. بعد از وسط میدان جامی آمدیم. قواس
 مستحفظین آنجا به باش قواس را پورت داده اند. مشارالیه جهت ما در
 بالای سر در که صفت مخصوصی بود. جانتعین کرد. برآمده نشستیم. جلو همین

تخت بام مانسته که از قطاره آهنی گرفته بودند، بسیار جای باصفای بود.
همه جا نمودار بود. درون مسجد را هم دیده می شد. زیران میدان گاه، جلو
آن یعنی رو، به روی ما. مسجد جامع بود. بعد از ربع ساعت از آمدن ما، سه
فوج سرباز بالباس نظامی مسلح و مکمل آمده مرزوک زمان در جلو ما صف بسته
ایستادند. بعد از آن فوج گرد، و فوج ارتود و خوب هر یک کدام بالباس ها
مخصوص مسلح با ساز و مرزوک آمده در جلوی این فوج ایستاده شدند. در آن
سمت میدان هم اینچنین فوج فوج سرباز آمده قطار میشدند. از دو جانب از
دروازه ارک تا در مسجد سه قطاره فوج صف بسته ایستاده بودند. صاحب
منصبان فوج هم با فورم رسمی شمشیر حایل نموده آمده در جلوی عساکر هر یک به
محل خود ایستاده می شدند. بعد از آن سایر منصب اران در رؤسای ادارات
دولتی و وزرا هر یک با کالسکه مخصوصی آمده در وسط همین میدان پیاده
شدند. و بعضی از وزراء و اشراف داخل رک می شدند. غرض بسیار همگامی
عجیبی بود که انسان مات میشد. از تجلیات سلاطین استبدادی خصوصاً
مسلمانان که درین نوع کارها خیا بکلیف به خرج می برند. به خلاف فرنگستان
که سلاطین آنان بسیار به تکلف ساده حرکت می کنند. تجلیات ظاهری جلوه
نمیدهند. بعد از آن درون ارک اجزاء اندرون و مصاحبان حضور
فراتشان و خدمتکاران هر کدام بالباس ها مخصوص خودشان آمده هر یک
به محل توقف نموده عده افسران و شاگردان مکتب حربه که تمام آنان
فرزندان اشخاص محترم می شدند. با اسب اسبابها قیمت بها سوخته آمده
در میان میدان ایستادند. بعد شاه زاده گان عظام و پانوان حرم سواره
کالسکه های مطلقه یا اسب ها گران بها آمده در حیات مسجد ایستادند. مادر

تفصیل

سلطان نیز برآمده با کالسکه مخصوص مکمل داخل مسجد شدند. از برای
بانوان، در مسجد یک جای مخصوص تعیین شده که رفته ایستاده می شوند
بعد از آنکه آمدند زیاد با یک دبدبه زیاد خود سلطان از اندرون -
حرکت نموده برآمد. به مجرد حرکت نمودن چند توب شلیک کردند. موا
هم اذان را سر کرد. سلطان با کمال تجمل سوار یک کالسکه مطلقه بود که
اسب ها بسیار خوب از نسل عرب بسته بودند. و کالسکه چی در جلوی نشسته
بود که لباس هر دو را به زر غوطه داده بودند. جواهر نشان هم بود. ولی
خود سلطان بالباس ساده یک پلنای ماوت سرمه گار برداشت.
فس فرمز به سر، به هر طرف نظری انداخت عساکر و صاحب منصبان
هم سلامی گرفتند. همه را جواب داده سر خود را به هر جانب که سگ میدادند
انکه خم میکرد. ولی بسیار متوجشانه به چپ و راست نگاه می کرد. عساکر
هم تمام موظف بودند. سر عساکر یعنی حربه با طری هم جلوه افشسته بود
سایر امداد و زلا دور کالسکه او را گرفته بودند. بدین هیئت داخل
مسجد شده در دم در خانه مسجد پیاده شده داخل مسجد گردید
همین اساس و دبدبه تا پیدای سلطان بهم نرفته خورده ایستاده بود
قلعه اش صاحب منصبان داخل مسجد شده نماز خواندند. باقی همه
صفهای ما نهم نه زده در خدمت پادشاه مجازی بویه از خدمت
پادشاه بانی و حقیقی معروم شدند. بعد از ادای نماز خود سلطان
دعای کشالی نمود که مؤذن تا آخر دعا ایکن ایکن گفته می ایستاد. پس
از آن برآمده با کالسکه دیگری که کوچک تر از ادلی بود سوار شده جلوه
اسب ها را خودش گرفته از مسجد بیرون شد. چون کالسکه چی نه داشت

خود سلطان اسبهاران نصیب می کرد. و تمام صاحب منصبان بیایان
کالسکه را گرفته بودند که اسبهارم نکنند. باز به قرار سابق تمام عساکر می
داده مزدک هاساز نمودند. همه را جواب نظامی داده سر خود را تکان
داده دست به ابرو میگذاشتند. بدین تعجل و طنطنه داخل ارک شده از-
دنبال جمعی از صاحب منصبان رؤسایم در آمدند. باز چندین عدد توب
شلیک شد. بعد از آن کم خلق هم متفرق شدند. همان قسم که با نظام آمده
بودند، با نظام و ترتیب رفتند ما هم برگشته ایم به سفارت. از آنجا قوس
رامرخص نموده آمدیم منزل؛ فردای آن به سیاحت اندرون بوغاز رفته
ترابیه، و بیوک آله را که جای ها بسیار خوب با صفای خوش عمارت است
رفته سیر گشت کرده شب را آمدیم تماشاخانه. و آن شب یازمی ها
بسیار خوب نشان می دادند. تمام نمایش عکس متحرک بود. تا شش ساعت
از شب گذشته در تیاتر بوده بعد با اسب کرایه آمدیم به استقبال چون از
شب جای گذشته بود، ازین جهت تا قریب ظهر خواب رفته بودم. بعد از
از خواب برخاسته قضای نماز فجر را ادا کرده به حمام رفتم. حمام ها
اسلامبول بسیار تعریفی است. در شعبه ها اسلامی از حمام ها اسلامبول
بعده حمام پیدا نمیشود. بعضی روزها به چشمه های کوهستان بالادست
بیک اوغیا با قایتون میرفتم یک روز با «حاجی مومن جان» نام بخارا که
مهاجر و متوطن اسلامبول بود، به سیاحت چونکار سوید، و چلچن سوید که
هر یک چشمه است در بالادی کوه، آب آن را در مشیت و طرفها کرده در
بازارهای اسلامبول میفروشدند، رفته سیاحت کردیم. در آنجا قهوه
خانه ها ساخته بودند که چایا جای با صفا بود. زن و مرد بیکار از شهر

در روزهای معین میرفته اند. خلق کثیری در آنجا جمع شده بودند. در
وقت رفتن و آمدن هم بسیار جاها را سیاحت نمودیم. بدین قسم بنده
بیست روز در اسلامبول از اول تا آخر بودم. بعد را به اتفاق حاجی
عبدالرحیم افندی جهت عازم بروسه گردیدیم. از اسلامبول
تا آنجا با دریا یک روزه راه بود. صبح از ایستگاه سرکچی اسکله به کشتی
عثمانی سوار شده عصری رسیدیم به اسکله مدانیه، و گمان حاضر بود سوا
شده بعد دو ساعت آمدیم به «بروسه» از وگزال با قایتون آمدیم
به حوتل نوری افندی که یک از هو تکها خوب و پاکیزه وسط شهر بود.
بروسه یک از شهرهای آباد تجارت خانه دولت عثمانی است. بسیار
شهر عالی خوش آب و هواست هوای بسیار بکر مفرحی دارد تجارتش
هم در ترقی است عمارت های خیا معتبر و رسته های با ترتیب. بازارها
و معازده های بزرگ معموری دارد. نعمت و فواید و نباتات آن هم
فراوان محل گردید و ابریشم و درخت زیتون زیادی دارد. چندین کار
خانه ابریشم کشی و حریر بافی موجود است تجارت خانه هم بسیار معامله و داد
گرفت خوب میکنند. اغلب مردمان آن اهل پیشه و باثروت می باشند
قبل از فتح اسلامبول این شهر پای تخت دولت علیه عثمانیه بوده است
مدفن تمام خلفای آل عثمان قبل از سلطان محمد فاتح در اینجا است.
سر قبر هر کدام عمارت های بسیار بزرگی ساخته اند. تمام بنای آن مقبره ها
از سنگ های مرمر و شیش است. در توی ایوان و گنبد آن فروش های
قیمت مفروش است. تمام آن مقبره ها را دیده دعا و فاتحه خوانده
بعضی در داخل شهر هم بعضی در خارج از شهر است. همه این رقیه ها آب

آب جاری دارد. در بعضی حوض مرمر، فواره نشانیده اند. و یک عدد سقا
خانه خوب از سنگ بنا نموده اند. اهالی شهر از ملل مختلفه از صد پنجاه
هزار بیشتر است. آمد و رفت هم از مسافرین خیاست. خصوصاً در تابستان
از فرنگستان هم جهت کسب هوا و استحمام حمام های آب معدن -
می آیند تجارت ابریشم اینجا هم خیاست. عده از سی دستگاه کا
خانه ابریشم کاری و حریربافی دارد. این شهر دو قسمت است و هر کدام
به اسمی خوانده می شود. با هم وصل است. یک را «خداوندگار» می نامند
دیگری را هم «بروسه» خداوندگار از بروسه کوچک تر است در آن جا
یهودی خیاست. همه اصل وادستاد می باشند. این هر دو شهر در
جولگه واقع است. تمام را از دو سمت کوه های بلند احاطه نموده
کوهستان اینجا هم آب تار و سبز خرم است. چشمه و آب جگر حیات
چندین عدد چشمه های معدنی دارد که بعضی آن با هشتاد درجه گرمی
دارد که دست فرو کردن امکان ندارد. هر کدام دارای اجزای است
و آب های معدنی قابل شرب هم خیاست و دارد که جهت امراض متعددی
مفید است. در نزدیکی این چشمه ها در زیر کوه حمام های زیادی -
ساخته اند که اتصال خلق کثیری از اطراف آمده جهت استحمام را
برای آدم سالم المزاج هم فایده دارد. خیاست حمام های عالی جناب
ساخته اند در نزدیکی آن حمام ها باغ و باغچه های گل کاری خیابان
های تشنگ ترتیب داده اند. هوش های خوب منزل های اعیانی
و سیلابی خیاست ساخته اند. بعضی از آن هوش ها را که ایام نمره اش در -
شبان روزی نایک لبره غنما است. قصه خانه های پاک و تمیزی

بنا نهاده اند که قلب انسان از سیاحت اینجا تازه می شود. بند
در حمام های انبار فتم که در واقع خیاست تعریف دارد. بیرون و اندرون
آن بسیار پاک و مصفاست. تمام بنای آن سنگ های مرمر سفید
مشق است. در وسط حمام یک حوض مرمر خوب بزرگ دارد که همه وقت
پراز آب گرم است. از یک طرف هم آب برآمده می رود. میل ها در دیوار
ها و اطراف حمام نشانیده اند. زیر هر کدام اخورهای مرمر جهت
نشستن شونصب کرده اند. زمین و سقف و دیوار آن مثل برف سفید
است. خدمتکاران حمام تمام ازاده و خوش صورت هستند. تنگ
و قدیفه های آن چوله ها شبیه ابریشم و پاک صاف است. تا بر آمدن
از حمام چندین جانگ و قدیفه را تازه میکنند. دلاک ها هم با کسب ها
نرم و صابون های معطر مشغول تنظیف و تنویر میزبان اند. بیرون
حمام تمام باقاله های ایرانی و فرش های قیمتی مفروش است. منبر و آئین
های خوب چیده اند. وقت بیرون آمدن خدمتکارهای ازاده با
لباس پاک و تمیز قلبیان سگاره و قصه می آورند. مخارج حمام از
دو منات زیاد نمیشود. ولی صد منات ارزش دارد. و همه ساله از
فرنگستان خلق بسیار به اجازه دختورهای فرنگ جهت استحمام آمده
در نمره های هوشل نزدیکی حمام ها استقامت میکنند. و همه روزه
داخل این حمام ها شده شفا می یابند. همه وقت این هوشل ها پراز آدم
بند و وقتی که از شهر به حمام سواره فایتون میرفتیم در عرض راه منظره ها
با صفا دیدیم که روح انسان فرح میگرفت. درخت نوت و زیتون در عرض
راه از سر چیده ناز بیک کوه تمام چو لگه مالا مال بود. زمین بروسه بسیار

منبت و سیرا شجارت که یک دشت بین خالی دیده نمیشود. تمام آبادی
با کوه سبز و خرم است. آبهای چشمه گوارای بسیار در خوش طعم لذیذ زیاد
دیده شد. آن روز از حمامها برآمده آمدیم شهر. بعد هاهم چند روز دیگر جهت
استحمام هر وقت در یک از حمامها انجام میرفتم. از بنای قدیمه در برده
یک مسجد جامع کبیر است که بسیار مسجد جامع خوبی است. خیابان وسیع و با
فضاست از چندین گنبد پوشیده شده در وسط آن یک اخور مرمر که از یک
دانه سنگ تراشیده اند با چنان وصل کاری کرده اند که مثل یک دانه سنگ
نمودار می شود. در میان آن فواره نصب نموده اند آب هر وقت جاری
میشود. دور آن اخور سنگ را میل نشانیده اند که با ظرف آب گرفته
می آشفند. دیگر از بناهای قدیم بازار سر پوشیده سنگ است که چارو
می گویند. مغازه های زیادی و دکان های متعدد دارد. دکان
های صرانی و انتقه فروش مغازه های ان هم اغلب حریر فروشی است
بسیار بازار کتان و معبیری است. دیگر رسته و بازارهای آباد خیابانها
از وسط شهر یک نهر بزرگی هم جاری است. معماران خانه ها باغچه ها
با صفا نما شاخه و سرک، و تیارتر هم دارد. عمارات اعیان هم بسیار است.
دو عدد تکیه نقشبندی دیده شد که درین تکیه چند نفوس شریک های تنبل
نان مفت خورده افتاده بودند. خلوصه کلام بروسه بسیار شهر آراسته
و سیر جبهیت و آباد و معمور است. اهالی این شهر همه خوش سیما و موزون
می باشند. بانا حسن هم رواج است. بنده هشت روز درین شهر بودم
سیاحت خوب کردم در چند جا مارا به مهانه وعده هم گرفته فتم یک بار رضا
افندی ترک بر دوستی که در چند قبل بخارا آمده بود نفهمیده آورده بود مشا

الیه باینده دوستی داشت یک شب هم منزل او وعده بودم خود او هم چند روزیکه
در برده بودیم با ما همراهی می کرد. بعد از هشت روز توقف و سیاحت باز
به اسلامبول مراجعت کردیم. مامنه نفر بودیم. بنده، و حاجی عبدالرحیم فندی
و یک نفر معلمان او که از اهل خوقند بود با ما همراه بود. بعد از روانه او و پنا
بعنه فرنگستان شدم. روز حرکت خود جواب «احمد مدحت» را که یکا از
نویسنده گان معتبره السلام است رفته زیارت نمودم. قریب به دو ساعت
از هر در سخن می راندم. بسیار مردم عالم که ملی است از ملاقات این شخص
سرور گردیدیم. آن شب با کمال یاس از تمام دوستان دیدن نموده
وداع اخیری کرده عازم «روینه» گردیدیم. تا اساتید چند نفر از دوستان
رفاقت نمودند. عبدالرحیم افندی خیابان در اسلامبول جصبت بنده زحمت
کشیده بنده بر این نمود که زحمت مشارالیه را فراموش نمیکنم. ولی فحوس
دارم که تفرقه آنرا نه توانستم بکنم. ساعت هفت آنفرنگ شب، بیلت
درجه اول و گان یا ناق که از سایر دکانها قیمت آن بیشتر است گرفته دحل
و گان شدم. همان ساعت ماشین حرکت نموده روانه راه شد شباً
خود را تمام در بنجاح داده بودم. بیلت و گان و پاشپورت را هم گان کنتر
از بنده گرفت که خودش داشته باشد که وقت در بند رات رسیدن
به مامورین خطراه آهن و مفتشین و سرحد داران بیلت و گان و
پاشپورت را ارائه بدد که سر نشین دکان را اشکال مزاحمت نباشد
اطاق های دکان خصوصاً خانه خواب ان بسیار خوب و راحت از هر
جصبت آراسته بود رخت خواب بخل و پر تو، و ادبیل های نرم گذاشته
بودند. میز نهایی خوری جایک. و آینه، و تلفون هم داشت که هر وقت

ملاقات
با نویسنده

حکومت داده میشد. کاندکتر حاضر شده هر چیز شخص میخواست مصیای کرد
 ماشین صبح به سرحد بلغاریه رسیده از خاک عثمانی خارج شد عساکر سرحد
 و اموران دولت عثمانی هم در حد بودند. همه با لباس رسمی. بعد از این
 «صوفیه» که پای تخت بلغاریه است رسیده ماشین به قدر یک ساعت کمتر
 در انجا توقف نمود. پلس، و جاندرم بلغاری روی و گزال گردش می
 کردند. بسیار وضع خوشی داشته لباسشان هم بسیار شنگ بود.
 بلغاریه در سابق جزو ممالک عثمانی بود. در جنگ فارس و بلوچ
 از ترک مجزا شده مستقل گردید. دولت روس بعد از آن که بلغاریه را
 حمایت نموده از عثمانی خارج ساخت. خیال داشت در تحت اداره
 خود در آورد. ولی دول اوروپا هم درین امر راضی نشده خود ملت
 بلغار هم تابعیت اهدی را قبول کردند. حالیه دولت مشروطه مستقل
 می باشند. از جنس ارتودوکس، و پاداسلاو، می باشند که باروس هم
 مذهب اند. و دارای سه میلیون بیشتر نفوس می باشند. حالیه ادارات
 انها خوب منظم است. دولت روس بسیار در استقلال بلغار زحمت کشید
 ولی نفعی جز ضرر رسانیدن به رقیب خود ترک مترتب نشد. شعر:
 «شنیدم گوسفندی را بزرگی، دهانید از دهان دست گرگی، شبانگه
 کار در جلقش بالید، روان گوسفند از وی بالید، که از چنگال گرگم
 در بودی، چو دیدم عاقبت گرگم تو بودی». فعلاً در اداره خود کمال
 استقلال را دارد. حکومت مشروطه است. در مملکتش ازادی است.
 با دولت عثمانی یک معاهده هم کرده اند که سالیان بولی به دولت عثمانی
 بپردازد. حالیه ان معاهده هم گویا تغییر یافت. ولی هم وقت بن ترک

از این سخن موافق است

تنقید
ترک

بلغار عداوت است. اکثر کار منجر به فساد هم می شود. باز مصالحه میکنند
 با مسلمانان متوطن در خاک بلغار هم به طریق مساوات دولت مشار
 الیه مشارفانه میکنند. مدام از طرف حکومت بلغار سختی بوده و هم وقت
 شاکی هستند. شهر صوفیه که پای تخت حکومت بلغار است بدشعری
 نیست. از و گزال تمام عمارات و میدان جای دم کلیسای بزرگ آن
 نمودار بود. سه ربع ساعت ماشین در ایستانه صوفیه توقف نمود
 روانه شد. و با کمال سرعت راه را طی می کرد که در یک ساعت علاوه
 از صد و رس راه میرفت. در ایستانه کوچک ابد توقف نه کرده
 میگذشت. در ایستانه بزرگ از دو منوت تا پنج منوت (دقیقه) توقف
 می نمود. از نصف شب گذشته بود که داخل خاک «سربیه» شده
 به ایستانه «بلغراد» که پای تخت سربیه است رسیدیم. مأمورین
 سرحد آمده ماشین را معاینه نمودند که اشیاء قاچاق نباشد از قبیل
 تنون و تماکو که یا ساق (قدغن) است. «سربیه» هم جزو دولت
 عثمانی بوده قبل از بلغار مجزا شده بسیار جنگ ها با ترک کرده در وقت
 جنگ روس با عثمانی استقلال واده دولت عثمانی هم استقلال
 اورا امضا نموده است. نیم ساعت ماشین در انجا توقف نموده
 بعد روانه گردید. روز دیگر طهری رسیدیم به «منجرستان» [بوده پسته]
 شهر حکومتی اداره منجرستان «بوده پسته» است. در کنار نهر طونه
 واقع است. یعنی از وسط شهر نهر طونه که یکا از نهر ها بزرگ اوروپا
 است میگذرد که بسیار شهر آباد و قشنگ و خوب است به خوبی بوده پسته
 در فرنگستان شهر کم است. آب هوای بسیار خوب دارد. و گزال بسیار

دیده

بزرگ معموری دارد که از همه جهت آراسته، بادگزال های خوب و اروپا
 برابر می کند. رودخانه طونه که از وسط شهر می گذرد اطراف این
 رودخانه را چنان عمارت های قشنگ و باغچه های رنگ رنگ در
 های خوب و خیابان بندی های مرغوب نموده اند که از صفا و طراوت
 آن انسان معجزات گردیده ابد از تماشای آن سیر نمیشود. تمام
 رسته های آنرا درخت های سبز خرم نشانیده اند. زمین خیابان ها
 آنرا با سنگ های سفید شفاف فرش کرده اند. در میان این رود
 خانه قایق های مذهّب و مطلقا و پر خاد های کوچک همه وقت در روی
 آب شناور است. جسر آهنین متین خوب از بالای آن کشیده اند که
 شمنه فر عبور میکند. اطراف شهر را از دو سمت کوه های سبز و خرم
 احاطه نموده شهر مذکور در وسط چوگه واقع است. در دامنه کوهستان
 های آن عمارت های بیلا فرو و تابستانه ساخته اند که اغلب آن اردو
 نمودار بود. منجرستان سابق قوالی از خود داشته حاله بنابر نبود
 نسیا از اولاد قوال های قبل به افتر یا الجاق شده اکنون بهر طور
 اطربش را قوال منجر هم خطاب میکنند. ولی اداره حکومتی و بودجه
 منجرستان علیحدّه است. مردمان این شهر بسیار با تربیت و اهل
 علم و صنعت می باشند. خیابان های شکل و خوش سیما هستند. بنده
 در آنجا بیلت و گان را جهت یک سو تنگه توقف قید دفتر نموده یک
 شبان روز جهت تماشا کردن شهر مذکور بماندم. و تمام شهر را در
 این مدت توقف همه المقدور گردش کردم. بسیار شهر خوب با صفا
 است کثافت هیچ دیده نشده. تمام کوچه ها و خیابانها پاک و نظیف که

بحار

از روی سنگ فرش کوچه ها وقت راه رفتن عکس انسان مرئی می گردید.
 در اطراف نهر طونه قهوه خانه ها و صوئل هایی ساخته اند که نظیر شکر
 دیده می شود بسیار تعریف دارد. هر روز ظرف های عصر مردم شهر که از
 کسب و کار خود فارغ میشوند. جهت سیر و تماشای هر کس با دوست و رفیق
 خود می آید. زن ها ماه پیکر با لباس های رنگارنگ مثل طلا و مس
 یا کبک در می در وسط این خیابانها و باغچه های خرامیدند. درین
 باغچه های مینو و من تا نصف شب اندر رفت خلق صفت پای مردم کند
 نه می شود. بعضی مشغول گردش عده سرگرم بازی جمعی سرور تار
 ساز، هنگامی بر پاست که هوش از سر انسان می پرد. بنده وقت
 عصر تنگ از پهلوی باغچه می گذشتم دیدم که خلق انبوهی در وسط باغ
 در میان میدان وسیعی عده مزوکانچی که عبارت از چند دسته بودند
 مزوک می نواختند. به قدر نیم ساعت گوش دادم که از نغمات صوت
 آن از هوش رفته بودم. در صورتی که بنده از علم موسیقی آن وقت هیچ
 ربط و آشنایی نداشتم. ماه چپین های موزون با لباس ها
 نازک لطف چهره در دست ایستاده گوش میدادند که هر یک آفتاب
 و سرو بوستان نزاکت و دلبری بودند. در میان این جوق پری
 هیچ زن هرزه و بد جان بود، تمام آنان زمان معجزه این شهر بودند.
 شعر: «باغ تفرج است و بس، میوه نه میدهد به کس». بعد که قدری
 بالا تر رفتم چشمم از دور به یک عمارتی افتاد که مناره های آن شب
 مناره مسجد بود. بی اختیار سواره فایتون شده به طرف آن بنا
 دل کش که بنده را به سوی خود مثل آهن ربای میکشید روانه شدم. از کاش

در این شهر

سوال کردم گفت مسجد اهل اسلام است تعجب بنده زیاد تر شده
به خود گفتم آیا چگونه شده که درین شهر در چنین جای مسجد ساخته باشند
وقتی که رسیدیم دیدیم که در واقع مسجد است. پرسیدم درین جا مسلمان
که بانه مسجد باشد، و این جا آمده نماز گذارد و هست یا نه؟ گفتند نه، امام
مسجد هم نصرانی است تعجب بر تعجبم افزود. بعد از وضع بنای
بنای آن جویا شدم. گفتند در چندین سال قبل که شکر اسلام از طرف
سلطین ترک آمده این جا را گرفته اند. درین جا مسجدی محض شفا
و یادگار فتح اسلام ساخته اند. و در همان تاریخ شکر اسلام با وینه
رفته آن شهر را هم محاصره کرده اند. بعد که رئیس لشکر کشته و شهید
شده برگشته اند. از آن تاریخ تا کنون این مسجد باقی است. بانه هم
دارد که زفت روب میکند. بنده مات و مبصوت این یک مطلب شدم که
حالا باید آن ملک ستان و کشورگیری پیشینیان و نیاگان خود را بخواهد
بیاوریم. زبون و مطیع بودن حالیه خود را هم به چشم ببینیم. آن هم
ترقی را باعث چه بود. و این همه تنزل را سبب که شد. آن وقت بشیر
بودن از چه بود. حالیه رو باه شدن از چه شد. بلی آنوقت جلد داشتیم
حالا فلذک آن وقت اگاه بودیم اکنون تبا گشتیم. سبب چه
و باعث که؟ سبب باعث این ها آنکه آن وقت اتفاق داشتیم
حالا اتفاق، آن دم غیرت و همت دینی داشتیم، حالا محیط دنیا با
آن وقت غم دین مخور و غم، حالا غم دنیا، آنوقت عدالت میکردیم.
حالا ظلم. آنوقت عالم بودیم از تمام عالم، حالا جاهل ترین خلق شده
ایم، تمام شرق و غرب دنیا به ما محتاج بودند و از ما سرشن می گرفتند

فکر استوار
معارف
محدود
ظلم

اکنون ما باید در کمال احتیاج زبون و بی پرواست خلق عالم باشیم. در
خانه اگر کسی است یک حرف بس است. خداوند به فضل خود من را احدا
فرموده از ورطه هلاکت نجات بدهد. والا که را خراب، بار ما
آن سوی آب است. غرض بنده سفرنامه نگاری است. ولی در بعضی جا
اختیار از کفم خارج میشود، حالا بیایم به سر مطلب بنده در آن
در آمده دور که گفت نماز با تعجب بد و ضو ادا کرده به پاسبان آنجا که
یک از اهل منبرستان بود چند گرون (پول رایج وینه) انعام داد
مرحمت کردم. و تا وقت ماشین باقی چند جای که سیاحت کردن
لازم بود دیده در یک از مهمان خانه بزرگ مائی انجا در آمده شام
میل نموده آن شب در یک از هوشل های آن منزلی یکشنبه اجانمود
خواستیم، اسباب های بنده تمام در بغاج بود. فقط با لباس تن خود
بودم. صبح باز جهت گردش برآمده مشغول تماشای بازارها و
پاساژهای شهر بوده بستم بودم که از هر جهت آهسته و مکن شعری
است. کوچه ها و خیابانها را تمام از روی ترتیب و بدلان بنا نهاد
اند. عمارات آن از چهار تاش آشیاں بود تمام از سنگ و خیل
عمارات معتبر خوبی داشت. هر کوچه و خیابان را عمارتش مطابق
هم که از ابتدا، کوچه تا انتها آن یک سر مو بست یا بلند از حد دیگر نبود
بعد از تماشای شهر ساعت هشت آنفرنگ آمدیم سر و گزال به قدر
نیم ساعت فرصت نشده ماشین هم رسید، بلیت را مجدد ا قید کنایه
سوار و گان شدیم از بوده بست پنج ساعت رسیدیم به (دوبنه) بای
نقش دولت افتر یا بعنه اطرنش و نه که یک از بای تخت های آباد و غیر

از سواد
دولت افتر

فرنگستان و اوروپا است که از یک ملیون عدد نفوس این شهر را است
 و تمام اهل علم و صنعت و تجارت میباشند. افسر یا یک از دولتها
 معتد بزرگ اوروپا محسوب می شود که دارای چهل شش ملیون نفوس است
 و تیان ملی آنهاست. قوه نظامی آن بزرگ و بی حد اعتدال رسیده است. و
 از دولت جنوبی اوروپا و وسطی محسوب است. شهر مذکور که وین است یک از شهر
 های معمور باصفای فرنگستان است. من حیث صنعت و تجارت خوب
 ترقی دارد. اراضی آن هم بسیار منبت و قابل زراعت است. مسافران
 هم بسیار دارند. مردمانش خوش سجا و با تربیت میباشند. عمارت این شهر
 بهترین عمارت سایر شهرهای اوروپا است. چرا که تمام آن یک قسم
 بنا شده، راه ها و اهم بسیار خوب خیابان بندی نموده اند. وسیع و مسطح
 است از دو سمت درخت های موزون سایه دار نشانیده اند. از تحت
 آنها جوی آب جاری است. کانه الیکتریک در هر کوچه می گردد. راه آذوقه
 موبیل و کالک و پیاده گرد هر صدها عیبه است. یعنی راه پیاده گردان
 از دو طرف راه است که با سنگ های قیمتی گران بها فرش نموده اند. زیر
 درخت های اطراف راه استول و نیم کت ها قشنگ جهت نشستن عابرین
 گذاشته اند. در تمام کوچه و مغازه ها و منزل های شهر شبها چراغ برق
 روشن میشود. مغازه و دکانهای زیادی دارد که در هر کدام بلیون ها
 جنس و متاع چیده اند. قهوه خانه های بسیار دارد که در هر کدام مبدع
 های کما خرج شده قیاهم پاک و تمیز است. مردم این شهر از هر صنف یک
 قهوه خانه مخصوصی دارند. اغلب دید و بازدید آنها هم در قهوه خانه
 هاست. حوّل های بسیار عالی بزرگی دارد که هر یک مثل کوسک است. در هر

که ام چندین صد خدمتکار مشغول خدمت اند. تمام مردم این شهر، خود بزرگ
 زن مرد، روزنامه می خوانند. هر روزه چندین قسم غزته در مطبعه ها این شهر
 چاپ شده می براید. آدم با کار با سوا ابد یافت نمیشود. بنده دققی که از کوچه
 پیاده شدم، سواره فایون آدم بکسره به «گرند هوتل» یعنی مهمان خانه بزرگ
 که یک از مهمان خانه های بزرگ نامی وینه بود. این مهمان خانه چندین صد
 نمره یعنی خانه کباب داشت، از پنج منات تا پنجاه منات در شبانه روز،
 و جدا جدا نمره آن بود. هشت گولن که عبارت شش منات باشد،
 یومینه کباب می دادم. سوای شام و نهار و غیره این مهمان خانه همه چیز را
 دارا بود. یعنی حمام و باغچه قهوه خانه تا مشا با مغازه گل خانه درین جا بود که
 مسافر معطل هیچ کدام نمیشد. چندین صد نفر خدمتکار داشت. عمارت آن
 سه مرتبه بود که هر مرتبه آن ماشین مصعد ساخته بودند. جهت آمدن و رفتن
 زینه و پله گان نبود. باغچه و حیاط وسط آن عمارت را با آئینه بلور پوشیده
 اند. اقسام گل های قشنگ با گلدهای خطا چیده اند. هر روز صبح و
 عصر مردم اگر میخواهند جای و قهوه را در آنجا صرف میکنند. و یک سالون
 یعنی مهمان خانه شام نهار خوری بزرگی داشت که هر روز دو وقت مسافران
 مهمان خانه شام و نهار را در آنجا رفته میل می کردند. میز و استول های
 گران بها در آنجا متعدد چیده اند. هر سه یا چهار نفر در یک میز نشسته غذا
 می خوردند. تمام دیوارهای آن آئینه کاری و منبت کاری بود. چندین
 هزار چراغ برق شبها روشن می شد. بنده روزی که خود از هوتل
 نه برآمده استراحت نمودم. شام را در سالون هوتل میل نموده حمام درآمدم
 کسالت را از خودم دفع کرده لباس سیاه سرمه که در فرنگستان یک قسم

لباس مخصوص تیار است پوشیده به تماشای تیار رفتم بسیار تیارتری بزرگ
 آراسته با صفای بود. چندین ملبون گویا خرج این تیار شده باشد. چندین
 هزار تماشا بین بالباس های مخصوص از زن و مرد آمده صف صف پشت
 سر هم بگر نشسته بودند. چراغهای برق روشن، خدمه ها بالباس های
 قشنگ مرغوب مشغول پذیرایی مهمانها بودند. در دم در، خانه مخصوصی داشت
 که چند نفر خدمتکار بالباس از ردار و با کلاه نشان و علامت نصب کرده
 استاده بودند که کلاه و پلوتو، و کلو ش، و چیز مردم را از دستشان گرفته
 هر که آمد را در میخی به دیوار آویزان می کردند. و فوراً با مانتو پاک گشایی
 پاک و آراسته می کردند که گرد و غباری نماند. بعد از آن در دیگر داخل دالان
 که شخص می شود یک چند نوکرهای دیگر ایستاده اند که به خانه بیلت فروشی
 ره نماید بکنند که در اینجا بیلت تیار باید خرید در دم در بچه استاده پول بیلت
 را هر قسم طالب باشد وجه آن را که معلوم است داده خریداری میکنند. بعد
 از آنجا و میشود در بند اخمی چند نفر دیگر ایستاده که بیلت را معاینه کرد
 اذن دخول می دهند. آن وقت شخص داخل تیار میشود. خدمتکارهای
 توی تیار بیلت را دیده جای او را نشان میدهند که رفته می نشیند.
 بنده پنج منات داده بودم، در صف سوم جا دادند دست هر که اهم
 یک دانه دور بین داده بودند. بازی تیار را خوب ببیند، چون بسیار
 وسیع بود، بدور بین دیدن امکان نداشت. بازی تیار هم آن شب
 از حد تعریف توصیف خارج بود. بسیار بازیها خوب و سازهای مطلوب
 زنهای خوش شکل خوش آواز با ناله ها دل خراش می خواندند و می قصید
 که قیامت بر پا بود. در سینه هم آواز، بانغمه مزدک ساز، همه برابر با یک صوت

دور بین
 تیار

و صد ناله میکردند که دل شخص سامع و ناظر از خود می رفت. و هر دم پرده تیار
 بلند میشد، یک نمایش عجیبی نشان میدادند که انسان مات و مبصوت می گردد
 از پس پرده یک عالم دیگری جلوه گرمیشد. و بعد از پرده افتادن به قدری
 ساعت تعطیل کرده زنگ تنفس میزدند. مردم برخاسته و بیرون تیار
 که باغچه و صالون شام خوری و قهوه خانه تیار است، رفته قدری گردش
 و کسب هوای می کردند. در آنجا از ماکول و مشروب همه چیز حاضر است. بعد
 باز زنگ اخبار صدای می کرد، همه می آمدند. آن شب که بنده بودم، دو اوزه
 پرده بالا رفت، و آن نصف شب دایم بود. بعد از انواع بازی و نمایش را
 نشان داده تمام کرد. زنگ مرخصی زدند، همه برآمده رفتند، ما هم آمدیم
 منزل و استراحت نمودیم. صبح از خواب برخاسته به تماشای موزه
 خانه یعنی آنتیک خانه آنجا رفتم، سواره فایتون از وسط بازار و چارو
 سیرکنان آدم موزه خانه، چه موزه خانه که از عمارت آن عقل آدم مات
 میشد. عمارت است که اگر شرح چگونه گماورا نویسم یک کتاب تعریف لازم
 دارد. از دروازه بزرگ آن پیاده شده در آمدیم. اشیا با ائینه عالم
 دار، در آنجا از هر قبیل اسباب روی میزها چیده اند، از کار و، و جاقوالا
 و آلات حرب، و سوار از فرق و جنس عالم طرف های جنبی و کاشی و تمام
 سنگها تراشیده اسبابهای مس، آهن، فولاد، سرب، سنگ، چوب
 طلا نقره، براق های مطلقه مصفا که عدد آنها را شماریدن امکان نداشت
 اسبابهای از دوره آدم الی دو صد سال قبل موجود بود. همه را پاک تمیز
 گذاشته اند که هرگاه شخص با پارچه سفید تمام آن ها را پاک کند، ابد
 پارچه سفید لکه دار، و چرا نمیشود. دو موزه خانه پهلوی هم بود که هر دو

کوش

خوب سیر نموده از آنجا آمدیم باغ و جوش که نمونه از برین بود. حانورهای
عجیب و غریب بحری و بری، پرند هائی که هیچ انسان در کتاب و وصف
اورا ندیده هر یک در قفسی مخصوص جاداده اند، و تاریخ احوال هر
یک نوشته اند. درین باغچه و منزل حاجت این حیوانات ساخته اند که
شخص حیران می شود. تپه های مصنوعی رسته ها و خیابانهای با شیب
درین باغ طرح نموده اند که همه را، یگان یگان دیده و تماشا کرده آدمی منزل
امشب هم باز رفتم تیار که امشب باز بهای آن از وی شب هم بهتر بود.
بر خواننده گان کرام چنین رسانیده میشود که این بنده مسود او را قی در
بیج سال قبل از سفر خود که در بخارا بودم، یک نفر از پرنس ها یعنی شاهزاده
گان افسر یا جهت سیاحت به بخارا آمده بودند، باینده آشنای پیدانموده
فارته، و ادرس خود را هم داده بودند که جهت یادگار نزد بنده بود. بعد از
رسیدن به دینه در جستجو افتاده آن روز که از باغ و جوش برگشتم شخصی
آمد به سراغ داد که ایشان در دینه تشریف دارند. مشارالیه یک از شاهزاده
گان محترم افسر یا بوده آن روز خدمت مشارالیه رسیدیم. کمال خرسندی
نموده باقی چند روزیکه درین شهر بودم نصایت مرحمت و مهمان نوازی در
حق بنده کرده خیابنده را احترام نمودند. سایرین هم به واسطه آن شخص
حرمت میکردند. بعضی جاها را که دیدن و رفتن جهت هم کس از مسافر
امکان نداشت، به توسط مشارالیه هم را دیدیم. چند روز که لکه مخصوص
ایشان را سوار شده سیاحت شهر را میکردم. از مشارالیه نصایب ممنون
و متشکرم. مردمان این شهر مثل اهالی اسلامبول بسیار قصه و افراط دارند
ولی اغلب شیر قصه میل میکنند. خود آنها میگفتند که ماقصه خوری را، از

آشنایان
باقی

ترکها آموخته ایم. یعنی در وقتی که لشکر اسلام دینه را محاصره نموده و فتح نه
شده برگشته رفته اند، قصه بسیاری گذاشته رفته اند که از آن تاریخ باز
انصاف قصه خوار شده اند. گویا دینه را چند بار ترکان محاصره کرده اند. و
کام یاب نشده اند. بنده ششست یک روز در دینه توقف نمودم و رفتن
و برگشتن از سیاحت اروپا، ولی در برگشتن کم تر ماندم. و شب و روز
هم در سیر گشت بودم. هر قدر تعریف ازین شهر بنویسم باز کم است. در
دینه عساکر منظم خوش لباس هم خیابان دیده شد. خصوصاً اجزاء نظمیه و بلدی
آن بسیار خوش لباس بودند. روز آخرین حرکت با پرنس و رفقا خدا جملی
نموده روانه المانیا گردیدیم. ساعت هشت شب، بیلت درجه اول گان
را که روز از اداره راه آهن دفتر جهت تمام سیاحت پای نفخت ها
اوروپا، بیکسره گرفته بودم. آن بیلت را قید کنانیده از وگزال بسیار بزرگ
با صفای دینه که وگزال برلن باشد، سواره شمند فرشته روانه برلن گردیدیم
ماشین با کمال سرعت براه در آمده فردای آن رسیدیم به ایستگاه راه آهن
«برلن» ماشین وقتی که به شهر رسید، قدری آهسته حرکت میکرد
عمارات و باغات و مناره های کلیسای شهر در کمال قشنگی نمودار بود
وگزال این جا هم دخایه سایر وگزال ها و دینه و غیره نداشت. عمارت
بود از عقل انسان خارج. چنان عمارت در دنیا کم است. وقتی که از ماشین
پایه شدم بکسای مآشای عمارت و صحن وگزال ای می کردم. بعد را
سواره فایتون گردیده سیر کنان آدمیم حول، یعنی مهمان خانه. از
اسب ها برلن خیابان خوشم آمد که از مآشای آن آدم سیر نمیشد. مترجم
های دامای چندین زبان در سر وگزال ایستاده بودند، هر کدام انصاف آمده

نصف
ای

قارطه و زیت خود را نشان می دادند که چند زبان دانستن آنان در آن
 قارطه نوشته بود. ولی قایمون چی به بنده اشاره کرده به زبان آلمان گفت که
 در خود هوشل مترجم هست. آنان لازم ندانند. به آلمان جواب کردند که همه
 رفتند. بعد از رسیدیم به هوشل و فی که به دروازه هوشل و جلوه عمارت آن
 رسیدیم، دیدیم یک عمارت بزرگ سر به فلک کشیده است. خواستم از قایمون
 سوال نمایم که این بنا به این خوب از کدام یک از اعیان شهر است. آیا مگر
 ارک دولتی است. دیدیم که در جلو آن عمارت قایمون توقف نمود. فوراً در
 بزرگ بلوری کتاشاده شده دوسه نفر خدمتکار که هر یک لباس مخصوصی پوشیده
 بودند که از لباس حکام بنده صد درجه بهتر و پاک تر بود از در بر و آن آمده
 هر که ام یک اسباب بنده را گرفته یک از آنان پیش پیش راه بلد شده داخل
 عمارت شد و گویا ششم اشوئستر یعنی دربان آمده بنده را به اطاق دفتر برد
 یک دقتی جلوه بنده گذشت که اسم خود را به خط خود بنویسم. بنده اسم
 و فامیلی خود را نوشتم. بعد از پرسید چه قسم از غره ها را طالب هستید.
 بنده گفتم وسط، نه خیارگران و نه خیارزان «خیر الامور اوسطها» فوراً با
 تلفون قبر کرد که یک غره از طبقه فوقانی سوم، غره دویست و بیست یک را
 حاضر نمایند. بنده به قدر ده دقیقه در انجا بمانم که درم، بعد خدمه حاضر
 آمد. اسباب های مرا بردند. و خودم را هم خبر دادند که غره حاضر است
 با ما نشین صعود کنند. برآمدیم. وقتی که داخل غره شدیم از وضع عمارت
 و اسباب و مثل آن بسیار تعجب نموده به فکر افتادم که بسیار کار بدی
 کردم که ترخش را نمی کردم. یقین که شبان روزی بیست پنج منات کرایه
 آن خواهد بود. زیرا که فریب به ده هزار منات رخت خواب و نیمکت

نیمیس را
 میداشت

نیمیس مدتی
 باس

و استول اسبابهای آن به نظر رسید که در هیچ یک از شهرهای روسیه
 و عثمانی چنین معمارخانه را ندیده بودم. قیمتش را هم به دیوار روی قارطه
 نوشته بودند که چهل مرک در شبان روزی بود که عبارت هشت منات رو
 باشد. در تعریف این هوشل همین بس است که هر یک غره آن قریب به ده
 هزار منات اسباب و ادوات داشت. با قصر پادشاهان آسیا برابر بلکه
 زیاد تر بود. از بابت اسباب و عمارت هزار درجه بلندتر گویم اغراق نمیشود
 باغچه های زمستانه سر پوشیده، گل خانه های با صفا، حمام های خوب،
 صالون ها بزرگ مرغوب درین هوشل موجود و مهیا و آراسته بود. تمام
 عمارت آن به یک قسم ساخته شده بود که از هم هیچ فرقی و امتیازی نداشت
 مگر وسعت آن که بعضی خورد، و بعضی بزرگ بود. در هر طبقه یک حمام
 علیحد داشت که مسافری آن طبقه را هرگاه استحمام لازم باشد، بازش
 میرفتند. بنده آن شب حمام رفته بعد از حمام قدری پیاده در رسته
 و بازار نزد یک منزل، گردش کرده در صالون بزرگ معمارخانه شام
 میل نموده به منزل آمده استراحت کردم. صبح بعد از زمان قصه
 میل نمودن به تماشای شهر پردام. برلین یکی از شهرهای بسیار خوب و لطیف
 و مرغوب اروپاست که هر قدر از لطافت و صفا و طراوت آن با توصیف
 و تعریف عمارت ها و رسته ها و بازارها و باغ های آن تمام عجایب است
 و غایبات آن شخص بنویسد باز کم است. و یک کتاب بزرگ مفصل خواهد شد
 خوانندگان هم حمل به اغراق کرده خواهند کرد. ولی شمه به طریق اجمال آنچه
 به چشم دیده ام عرض، و درج این مجله خواهم کرد. مردمان این سرزمین
 یعنی ملت آلمان هم با تربیت، و با علم و اهل صنعت و کمال اند. آثار حاصل

جهت ظاهر و معانی پر درامتن و سیر

بی هنری ازین شهر کناره گرفته وجودش غفاست. بولن را مدینه العلوم
والفنون می نامند. تحصیل ابتدای اجباری است. چندین هزار مکتب
و مدرسه. و دارالفنون دارد که تمام علم صنعت را می شود در کمال آسودن
مکتب مدرسه ها تحصیل نمود. در بابا و تمیزی این هیچ یک از شهرهای
همجوار او برابری نمی کند. در میان دو ملیان نیم نفوس این شهر که بیست
پنج لک آدم باشد، یک آدم لباسش کنه ابدادیده نمیشود. و درین شهر
یک عمارت کنه و یک کوچه تنگ یا کشیف پیدانه می شود. خاک و گل و گرد و غبار
به پیل هم اگر شخص بخرد یافت نمی شود. دولت آلمان تمام پنج میلیون نفوس
با تربیت اهل علم و هنر دارد. فاعله و دهقان و پست ترین رعایای این
دولت هم به اندازه خود تربیت شده اند. بنده آن روز که از چندین خیابان
باوگان الکتریک میگذرستم که طول هر یک از یک فرسخ علاوه بود. عرض آن
هم صد گز نمیشد. و تمام از دو طرف عمارت های عالی سر به فلک کشیده که
به هر یک چندین میلیون مخارج کرده اند که هیچ کدام از همدگر سرشوبست
یا بلند نبود. کوچه و رسته ها هم انچنین از ابتدای آنها، اگر بازچه و مقیاس
بسجند، یک سر سوزن انحراف نداشت. در فوه ناریه و صنعت
آهن کاری هم به طول اوارند. در اسباب قوه حرب، دولت آلمان درجه
اول سرطین عالم است. کارخانه جات آهن کاری، و شعر بانی و پارچه ها
حریر، و دیگر صنعت ها لازم در بولن و سایر شهرهای آن خیلی است
تجارت آن هم خوب، روز به روز در ترقی است. استعداد بحری آن
خوب. در تمام دریا های دنیا کشتی های تجارتی آلمان در آمد شده است
که رفته رفته در دریا، به انگلیس قایت میکند. آنچه اسباب ثروت و تربیت

در شهرها آلمان دیده میشود، در دهات و قصبه ها آن هم به اندازه وسعت
و جمعیت خودش موجود است. هر ده یک مکتب ابتدای مکمل، و یک مکتب
رشدیه منظم، و یک مریض خانه، و یک تبار، و مسافر خانه و یک باغ تفریح
در کمال خوب دارد که مخارج آن از طرف دولت مشروطه آلمان است. دارالفنون
آلمان بسیار مکمل و بهترین دارالفنون ها عالم است. عمارات آن هم از
عقل خارج است خیابان ها بولن را بعضی با سنگ مرمر، بعضی را با چوب جز
فرش نموده اند. در کمال صیقل مصفا کرده اند که عکس هر چیزی نمودار میشود
گرد و خاک ابدادیده نمی شود. هر قدر بارنده می شود همان قدر جلای کوچک ها
زیادتر میگردد. راههای پیاده گرد آن را با سنگهای قیمت بها از قبیل
لاجورد و معدن، و شیش، و سماق فرش کرده اند. بنده آن روز پیاده و سوار
از صبح تا شب در سیر و گشت بودم. و همه روزه هم سه ساعت چارست
به بعضی گردش می برادم. ولی هرگاه شش ماه شخص در چنین شهری
بماند و همه روزه با آدم راه بلد، گردش و تماشا کند، بحتل آن وقت بتواند
تمام شهر را دیده باشد. و آن روز عصری در یکا از باغهای ملی فته دو
سه ساعت سیر گشت نمودم. شعر: «این باغ از بهشت برین یک نمونه
در پیش دست و صف ارم یک فسانه». دسته دسته در خیابان و باغچه
های این ارم مانند خلق زیادی در تفریح و تماشا بودند. چندین راه در آمد
از هر طرف آن کشاده بودند. انواع گل های رنگارنگ و معطر در باغچه
آن به الوان مختلف بعضی روی زمین و بعضی در گلدانهای چینی رنگین
کاشته و نشانیده بودند. درخت ها موزون سکیل از دو سمت خیابان
درسته آن مرتب کاشته بودند که مثل زمرد سبز و خرم بود. و از یکدیگر

بستی یا بلندی نه داشت. و هر وقت عده باغبان ها حاضر، مشغول
نظافت و باغبانی بودند. گلها و درخت ها را، با ماشین و مفرض خشاده
میکردند. میز و صندلی نیم کت های قشنگ در هر رسته و خیابان -
متعدد گذاشته شده بود. بعد از غروب آفتاب، به تمام باغ چندین
هزار فانوس چراغ برق روشن می شد. خدمتکاران مشغول فراشی
و آب پاشی شده اسباب شب را مهیای کردند. قهوه خانه، لقطه
(طعام خانه) ها، دکان مشروبات فروشی، آب معدن فروشی هم درین
باغ موجود است. هر روزه دو دسته مز دکان نواز آمده یک ساعت در
آن جا مزوک میزنند. چند عدد ساز دستی، و جعبه صوت در هر رسته باغ
گذاشته اند. روی بعضی میزهای وسط باغ نرد هم موجود است. بلبارد
و سایر اسباب بازی هم مهیاست. در وسط باغ یک عمارت آئینه گی
است و در پهلوی آن یک باغچه سر پوشیده زمستانی است که بالای
آن را با آئینه بلور پوشیده اند. فواره آب در هر رسته و خیابان حاضر
است. اطراف بعضی را با سنگ مرمر و نیم جوش چه درست کرده اند
همه وقت آب آن سرشار است. زنان خوش سیما، جوق جوق با لباسها
رنگارنگ در وسط این باغچه ها مشغول گردش می باشند که هوس از سر
انسان می برد. بنده تا دو ساعت از شب گذشته در آنجا سیر گشت
نموده با کتک الکتریک سواره آدم به هوش، لباس خود را عوض نمود
آدم تیارتر. وقتی که از در تیارتر داخل شدم خدمه های زیادی با لباس
مخصوص استاده بودند که فوراً گلها و پلنگها گذاشته داخل راه روانی
شده بیلت درجه سوم گرفته به در بند سوم و چهارم و پنجم به مأمورین تیارتر

بیلت را، ارائه داده داخل وسط تیارتر شدم. چنان عمارت و دستگاہی
بود که عقل به کلمات و معجز میشد که صد میلیون مرک خرج عمارت این تیارتر
شده بود که از تعریف و توصیف خارج بود که اگر بنویسم حمل به اغراق خواهند
نمود. تمام در پرده ها از پارچه های زربفت بود. دیوارها تمام طلا
و منقش، چراغهای برق روشن چندین هزار استول نیم کت ها مخفی
و پر قوا از چوب جوز، رنگ روشن زده چیده بودند. وقت در آمد در طرف
راست و چپ وصالون بزرگ داشت که وقتی که شخص داخل میشد،
از نقش نگار آن از خود میرفت. چندین صد هزار میز و استول و تخت
و نیم کت در آن صالون ها چیده بودند. یک خانه نهار خوری بزرگ
و قهوه خانه زمستانه و یک تابستانه باغچه و گل کاری نموده هم داشت.
دکان مشروبات فروشی و قنادی و غیره هم موجود بود. بازی تیارتر هم
بسیار تعریف داشت. زنان خواننده به هوای ساز میرقصیدند و می
خواندند که سیاحت و تماشای عجیب داشت. پرده های بسیار عوض
و بدل شد. عکسهای عجیب و غریب نشان می دادند که دل انسان از دیدن
آن نمایشها به وجد می آمد که هر یک، یک کتاب شرح داشت. ساعت
و گاه ذره الفنگ مرخص شده آدمیم منزل فدای آن به تماشای مریض
خانه ها و موزه خانه رنم. دور و ز تماشای بنده درین جاها بود. موزه
خانه در برلن بسیار است دولتی و ملی، همه آن را دیدن ممکن نه گردید. ابتدا
به یک موزه خانه بزرگ رفتم که خیمه عمارت و تعبیل زیادی داشت. چندین
کرور، در عمارت آن خرج شده بود که خانه های متعدد داشت. این
قدر اسباب آئینه در آن موزه خانه چیده بودند که عقل مات و مبهوت گردید

آن روز که از تماشای موزه و مریض خانه فارغ شده آدم منزل شب آن
به تماشاخانه رفته، فردا، به جهت دیدن مکتب ها برلین برآمد. ابتدا، به
دیدن مکتب های ابتدائی رفتم که زیاده از بیست هزار مکتب ابتدائی در شهر
های بزرگ آلمان از هر قسم موجود است که در هر مکتب از صدالی پانصد
بچه درس می خواند. هر مکتب هم چندین نفر معلم دارای چندین علوم و چندین
زبان و خط می باشد. معلم هر فن هم علیحده است. مثلاً معلم ریاضی، معلم جنوا
معلم سواد و خط، معلم هندسه، معلم حقوق، معلم علم اخلاق و مکتب هم
چند قسم است. مکتب جری، مکتب طبی، مکتب یاضی (علم حساب)، مکتب
تجارت، مکتب صنعت، مکتب حقوق، مکتب سیاسی و دیپلماتی، مکتب علم
کشتی رانی، مکتب معدن شناسی، مکتب فلاحت، مکتب صنعت چندین
قسم می باشد که هر صنعت یک مکتب علیحده دارد. و دارالفنون هم متعدد
است. و تمام این مکتب ها که ذکر شد، هم مردانه و هم زنانه دارد. و هم کدام
علیحده. ولی مکتب مردگویی بیشتر است. ازین جهت که بعضی علم و فن، به مردان
اختصاص دارد. ولی ابتدائاً مساوی است. مکتب اطفال به پدر هم سواست.
از دولت خرج هم داده می شود. آن هم متعدد است. بنده سه چهار مکتب را
رفته دیدم که از وضع عمارت و تجارت آن مکتب ها هرگاه مفصل عرض نمایم
طول خواهد کشید. وقتی از در بزرگ داخل می شود شخص، ابتدا یک محوطه
است که جلو آن باغچه و درخت زار است. آب جاری هم دارد. عقیب آن
یک باغ بزرگی دارد که هم قسم درخت و گل نشانیده اند. چندین رسته و خیابان
هم کشیده اند. استول دینم که ها در رسته های باغ گذاشته اند. فواره آب
در وسط گل کاری ها نشانده اند. از دو سمت، در ها مکتب رو، به باغ کشاده

مکتب ها در برلین

می شود. عمارت مکتب هم سه آشیان می باشد هر مرتبه آن معلمین علیحده دارد
در هر مرتبه ده معلم با معادنان درس می دادند. زمین مکتب با تخته چوب جوز
روغن زرده مصفا و صیقل بود. تخته های درس، و میزهای جلو اطفال چنان
پاک و صیقل نموده بود که انسان خط می برد. اسکا ب های چوب جوز، جهت
ماندن کتاب و دفتر مشق به دیوار ها تکیه داده بود که هر یک پنجصد منات
قیمت داشت. بنده وقتی که این وضع را مشاهده نمودم فوراً، به خاطر
مکتب های خود ما، و روی بوریا پاره نشستن، و تخته های کثیف، و معلمان
بی هوأ خود ما که مثل میر غضب به اطفال معامله می کنند رسیده به اختیار
اشک حسرت رشک، از دیده ریخته گفتم: تقو بر توای خرج گردان نفو
که ما علم را خار کردیم خار شدیم. از آن جا برآمده به تماشای دارالفنون
آدم که چه دارالفنونی هرگاه حیوان و حتی بیابانی بدوی را، هم اگر در
آن جا برده تربیت نمایند، حیوان انسان، بدوی عالم با تربیت خواهد
شد. چه رسد به آدمی که مدرک معقولات باشد. در عمارت این دارالفنون
از ده میلیون علاوه تر مخارج نموده اند. چهار مرتبه، هر مرتبه چندین عدد
اوداق (خانه) دارد. هر خانه آن دارای چند نفر معلم و معاون. در هر مرتبه
درس مخصوصی خوانده می شود. اسبابهای درین مدرسه دیدم که، به
شرح و تفصیل نمی گنجد. باغ بسیار مفصلی دارد که از همه جهات تکمیل
دوره تحصیل آنجا هم هشت سال است که اول مکتب ابتدائاً درجه اول و
دوم را تمام نموده امتحان داده و دیپلم (شهادت نامه) گرفته بعد داخل دار
الفنون می شوند. بی دیپلم به دارالفنون قبول نمی شود. پُر و گرام آن
هم بسیار آسان، هرگاه کسی دو سال در دارالفنون برلین خوانده باشد

نقشه کلی
توصیف
دارالفنون

مقابل است با چهار سال تحصیل روسیه و عثمانیه. دولت آلمان بسیار در
علم ترقی نموده تحصیل ابتدای اجباری است. یک روز از صبح الی عصر
در تاشای مکتب دارالفنون صرف شد. شب آن در یکی از قصوه خانه
های بزرگ برلن که ۲۵ میلیون مرک مخارج آن شده بوده رفتم که قریب
دو سه هزار جمعیت از مشتری و خدمتکار در آنجا بودند. جلو آن دکان
مشروبات فروشی هم بود. تمام در دیوار چندین هزار فانوس چراغ برق
روشن بود، تا قریب به نصف شب در آنجا بودم. دسسه دسسه مردم
در آنجای آمدند و می رفتند. چندین دسسه ساز و جعبه صوت هم کوک
بود. دیگر چندین روزی که در برلن بودم شب روز در تاشا و سیر و گشت
بودم که هر روز سی منات پل فایتون و خرج بولک می شد. باغات برلن
را، هم رفته تا امکان داشت تماشا کردم که هر یک نمونه از بهشت
و رشک باغ ارم بود. «خلوای تنگنانی، تانه خوری نه دانی» آدم مارفته
فرنگیان را به چشم نه بیند، امکان باور کردن نه دارد. بعد از نه روز
از سیاحت، روانه «پاریس» شدم. یک شب به راه بوده صبح وقت
چاشت داخل شهر پاریس شدم که این شهر دارالسور شهرهای فرنگستان
و پای تخت دولت جمهو فرانسه است که آوازه نگوئی و آبادی آن عالم
گیر است. و تمام خلق عالم آرزوی دیدن این شهر قشنگ مرغوب غم زدا
را، دارند. زمین آن از هر جهت بر تمام پای تخت ها آباد دنیا، شرف
و افتخار دارد. مردمانش هم با علم و با تربیت ترین ملل بیدار روی زمین می
باشند. دولت جمهو فرانسه دارای چهل و دو میلیون نفوس با تربیت
و اهل علم و صنعت است. عده نفوس پای تخت آن که پاریس است، قریب

تقریباً
سه بلنه به
پاریس

به چهار میلیون می شود. این ملت با تربیت امتحان ترقی خواهی و وطن
پروری و بیداری خود را به تمام اهالی بیع مسکون نشان داده نام نیک
و آوازه خود را، به عموم ملت عالم اعلام کرده اند. شهره آفاق، و در
علم و صنعت طاق می باشند. هر کسی که در دنیا آمده باشد و پاریس ندیده
باشد مثل این است هیچ در دنیا از عدم به وجود نیامده است. میتوان
بهشت روی زمین گفت. شعری: «سوگند میخورم که به دنیا بهشت
و رست در زمانه بهشتی تو آنیا» پاریس معدن علم است هنر، نه علم
هنر با غر. پاریس کارخانه آدم سازی است که حیوان را میشد تربیت نموده
چهره رسد به انسان. مؤلف: «آن که یکبار درین شهر گشته ارشاد
تا قیامت نه رود لذت او، از یادش». بنده هنگامی که وارد این شهر شدم
چنان مات و منجمد بودم که راه رفتن خود را نمی دانستم که به کدام سمت
می روم. چشم تیره و عقلم خیره شد. قریب یکساعت در پای ماشین راه آهن
به هوشانه اطراف اطراف نظری کردم و حیران و سرگردان بودم. بعد
هم به هوشانه مبهوت سواره اوتوموبیل شده روانه شهر گردیدم. به قدر
نیم ساعت از وسط بازار و خیابان شهر تماشاکنان با سرعت تمام به
دگرگند هوتل که در یک از خیابانهای بزرگ و نامی این شهر بود، پیافتم این
گرنده هوتل (مهمان خانه) یکا از بزرگ ترین و قشنگ ترین مهمان خانه
های پاریس است. ازین قسم بناها درین شهر بسیار و به حساب است
قریب چهل میلیون فرنگ مخارج عمارت آن شده ده میلیون فقط قیمت
موتل و سایر اسباب آن میشود. هر ساله یک میلیون دخل دارد. پنج صد
هزار فرنگ اجاره سالانه آن می شود. و تمام اسباب ندهگی در آن جا

حاضر و مصیبت است. از سگار گرفته الی رخت و لباس در مغازه ها مخصوص
آن به فروش می رسد. ماکول و مشروب هم از خورده موجود به فروش می رسد
قریب به هزار خدمه و اجزاء مشغول خدمت گذاری معلمان و دیگر لوازم
آن می باشند. نمایش و بنا نیز هم گاه شبها در آنجا می شود. خانه غذا
خوری و قهوه آشامی، باغ تفریح، باغچه سر پوشیده بگلر، خانه تحریر
فرائد خانه ورزش جی، حمام، موزه خانه، گل خانه درین جا موجود
صالون ها بزرگ متعدد با اسباب و موبل بخت کرده اند که بعضی شبها
جشن و مجلس رقص و پایا می شود. صالون غذا خوری آن به قدر هزار نفر
جمعیت جای استول دارد. چهار اشیان عمارت با صفاء دارد که تمام
نمره است. یک اشیان هم زیرین است که خانه های متعدد متعلقه
مهمان خانه است چندین در مغازه های بزرگ هم به طرف بیرون آن
ساخته اجاره داده اند. و به تمام عمارت ها فوقان با ماشین مصدق
آمدند میکنند. در تمام نمره چهار تلفون دستی و یک تلفون شفاهی
گذاشته اند. تلفون ها دستی هر یک به یک جا تعلق دارد. یک مطبخ
یک به قهوه خانه، یک به دالان، یک به آبدار خانه. هر کدام را صدا کنند
مهمان خدمتکار را مأمور حاضری شود. با تلفون شفاهی به همه جای شود
حرف زد و اختصاص نه دارد. چندین پر در شک و کالسکه دو اسبه
و چار اسبه شب و روز به دم در خدمت که مختص مهمان خانه است
که کرایه اش را به حساب ثبت میکند. او نومویل هم دارد. هر وقت مسافری
جهت گردش هر کدام را، بخواهند سوار می شوند. وجه کرایه اش مطابق
معمولی شهر ثبت می کند. کرایه نمره ها از ده رنگ الی شصت رنگ بود

که بنده هشت رنگ شبان روزی می دادم. یعنی نمره بنده قیامت هشت
رنگ بود و هر سه روز یک صورت خرج نشان می دادند. ولی تا روز
رفتن، یا آخر ماه بل طلب می کردند. بل کرایه نمره و خرج شام نصار و قهوه
کرایه فایتون حمام و غیره همه را یک اسچوت می دادند. در هر نمره دو تخت
خواب دو میز بزرگ یک میز تحریر با اسباب آن دوازده دانه صندوقی ها
چوب جوز خنما روغن زده مصیقل مصفا دو دانه اشکاب یک ساعت دیوار
یک ساعت روی میز، یک در سگاه دست روشویی، دوازده چراغ برقی
باقندیل دیگر موبل و اسباب لازم حاضر و آماده بود. بنده آن روزی که
به پارس ورود کردم جایی نبراده فقط در نمره و مهمان خانه بودم آن
شب در خود هتل جمعیت کثیری در زال و صالون آن از مسافر و اهل شهر
زن و مرد بسیار جمع بودند. جشن بسیار خوب داشتند که سیاحت خوب صفاء
داشت. بعضی مشغول ساز و رقص برخی سرگرم بازی یعنی بلیارد و تخته و نرد
و قرته عده در پی عشق بازی جمعی در حکر مستی و شرب نه بطور افراط جمعی
مشغول نمره و کتاب خواندن و افعایک هکامه و تماشا بود که عقل انسان
مات میشد که در یک هتل این همه گیر و دار چرا؟ عده خلق هم به هزار می رسید
دست به دست خدمه گان نه می رسید. بنده هم تا وقت خواب در میان
این گیر و دار بودم بعد رفته در نمره خوابیدم نمره بنده هم در نمره فوقان نمره
چهارم بود با ماشین صعود کننده که ذکر شد آمد شد می کردم. صبح از خواب
بر خاسته به حمام رفتم یعنی در حمامی که در خود هتل موجود بود. یک ساعت در
حمام ایستاده شست شو کرده بر آمدم رخت و لباس خود را، هم تمام عوض نمودم
بسیار از حمام آن ذوق نمودم که در کمال لطافت و صفاء بود. واقعا حکما آن هم

تعریف توصیف که در خصوص حمام کرده اند و اغلب بویض ها و امراض غلبه خون
و عفونی را، امر به استحمام ماء فاتر نموده اند. و جهت حفظ بدن بر تمام خلق
استحمام را لازم دانسته اند. چنان حمامی را گفته اند. نه حمامها کثیف و
مردم را که نه هوای خوب دارد نه آب صفا از فضای آن کثافت می بارد
بعد از برآمدن از حمام جای دقوه میل کرده برآمد به سیر و تماشای شهر
با فایتون مسکینه بسیار اعلی که اسبها عربی قیمت بهائیه بسته بودند. ابتدا
به رسته دیوار از های شهر به قدر دو ساعت گردش نمودم که از دو طرف خیابان
تمام عمارت های عالی سرب فلک کشیده بود. زیر آن عمارات یعنی مرتبه اول تمام
مغازه بود. بالای آن چهار مرتبه عمارت عالی منزل کرایه بود. وسعت
خیابان خیابان بود که چهار آرایه برابر هم میگذاشت. خیابان پارس بهترین
خیابانهای اوروپاست تمام با سنگهای مرمر و چوب جوز مصیقل فرش
شده که عکس انسان مرئی می شد. از دو سمت جوی آب جاری اطراف
جوی سرتاسر درختهای موزون زمردی نشانیده اند. راه های پیاده
گرد از دو طرف راه سوا شده می باشد. یعنی جوی آب قنار درخت دو سمت
خیابان راه پیاده گردد، مجزا نموده است. زمین این رسته ها را با
سنگ قیمت بهاء و لا جور در فرش کرده اند. بعضی را مثل قالی و کاشی منقش
و گل کاری نموده اند. از کثرت ازدحام خلق زمین راهها پیاده گردا
دیده نمی شد. در خیابان آن کانه های الکتریکی جاری در راه کاسه
گردان هم بسیار وسیع بود. گرد و خاک ابد دیده نمیشد. چرخ کالسکه ها
و دو چرخه تمام گویا سبک (در بزرگه) بود که ابد اصدان نمی کرد. نعل اسبها
هم اینچنین صدا نداشت. فانوسهای چراغ برق لا عدد در در و دیوار

و دو طرف راه نصب نموده بودند که تمام آن شبها روشن می شد. عدد
چراغ برق مغازه ها و منازلها و قهوه خانه ها از حساب شماره بیرون بود
جمعیت و ازدحامیکه بنده در پارس دیدم، به هیچ جا، نه دیده بودم. از
کثرت آمد رفت مردم عبور کردن دشوار بود. کانه های الکتریکی چندین
قطار از هر طرف در آمد شدست تمام مملو از آدم در هر صد قدم یک
توقف می کنند که مردم سوار شده بعضی پیاده می شوند. بعد از دو سه
تماشا و سیر و گشت در یک از قهوه خانه ها پیاده شده قدری نفس است
کرده شیر و قهوه میل نمودم بسیار قهوه خانه عالی جنبه بود که تمام در و دیوار
آن آینه کاری اسبابهای گران بها محض غایت باشکاف و طاقها
گذاشته بودند. خیابان آریه دکل بود. چندین صد خدمتکار بارخت و
لباس گران بها با قوم فکول مشغول خدمتکاری بودند. به قدر نیم ساعت
در آن جا نشسته بعد پیاده در مغازه ها و قهوه خانه های بازار
سیر گشت نموده بعضی اسباب از آن مغازه ها خریده چندین مغازه
های بزرگ نامی آن جا را که هر کدام به بزرگی یک شهر از شهرها
آسیای وسط بود در آمد تماشا کردم که در هر کدام آن مغازه ها
چندین میان منات را اسباب چیده بودند که هوش از سر برداشت
و مسافر نو آمده می بودید. در هر کدام آن دکان ها صد نفر و بیشتر
خدمتکار مشغول خدمت بودند. هر مغازه چندین طبقه عمارت بود
که تمام پر از جنس و اسباب بوده انبارها آن مملو از مطاع بود. بعد از آن
گردشی نمودن بازار با کانه های الکتریکی آدم منزل وقت نهاده هم شده بود
نهار میل کرده به قدر دو ساعت خواب استراحت نمودم. عصری از

خواب برخاسته باز جهت تماشا و سیر گشت برآمدم. تا یک ساعت بیشتر
بعد از غروب از میان رسته و خیابان ها عالی جناب پارس سیر کن
به یک از باغهای ملی باشکوه رفته چند ساعتی در آن باغ های رشک
ارم مینو نشان بودم که ابد انا الوقت نظیر آن را در روی کره ارض
نه دیده و تعریف چنین جای از احدی هم نه شنیده بودم. در واقع
ملت با تربیت فرانسه در همه کار و صنعت و هنر گوی سبقت از همگان
ر بوده از دیگران هنر خود را گذشته اند و قتی انسان در خیابان ها
آن باغ گردش می کند و به هر طرف آن نظری اندازد، خود را چنان
مات و مبهو آن گلها قشنگ و آن آب هوای ارم مانند، و آن عمارت
دل بسند، و آن سرود اشجار سر بلند می دید که از کمال و جد و سرور
از خود رفته خود را در عالم دیگری می دید. لمؤلفه: «تعالی الله
چه باغ دلکشایی، نه باغی بل بهشت دلربایی، هوایش با صفا برش
گهر ریز، نسیمش دلکش خاکش طرب خیز، نه آب خاک او از ماطین است
که خاکش مشک آبش انگبین است، پر پرویان زهر سودسته،
کمر بکشتن عشاق بسته». درین باغ خوش لطافت زیبا که زمینش عنبر
سرخست و هوایش چوبه فصل اردی بهشت بود، با چار ساعت از شب
رفته سیر و تماشای کردم. جمعیت زیادی از هر فرقه به سیر گشت آمده
بودند. رسته و خیابان ها باغ ملوک از تماشا بین بود. عده مزوکان
نواز در وسط باغ مزوک می نواختند. جعبه های صوت در هر گوشه
رسته ها گذاشته بودند که همه مشغول نوا بود. گلها رنگارنگ در
گلدان ها چینی در جلو باغچه ها گذاشته بودند. زمین باغچه ها را چنان

لحظه مانده بود که دیدم.

با ترتیب گل کاری کرده بودند که از دور به نظر مثل قالی های ایران جلوه
می کرد. بعد از تماشا و سیر گشت چون بسیار خسته شدم. در یک از مهمان
خانه های نزدیک به آن باغ در آمده شام میل نموده آمدم منزل تمام رسته
و بازار شهر از کثرت چراغ الکتریک مثل روز روشن بود. کالسکه فایون
کانکه الکتریک، او تو مو بیل از چار سمت در آمدند بوده جمعیت و ازدحام
از روز هم بیشتر بود. آن شب دیگر جای نهفته ساعت شش از شب گذشته
استراحت نمودم. صبح از خواب برخاسته به تماشای مناره پارس رفتم
که یکی از بناهای دیدنی بود. این عمارت تمام از آهن و زیر آن از سنگ
به ارتفاع سه صد پنجاه گز ساخته شده بود و چندین مرتبه می باشد که هر
طبقه آن منزل خانه است به تمام آن از اندرون مناره جای برآمد و
زمینه ماشین صعود کننده دارد الا فوق آن که بعد از برآمدن باد و در بین خیابان
مستافه را می شود دید. وقتی به زیر آن شخص نظر اندازد آدم را، نه
می شود تشخیص داد. بسیار مناره بلندی است واقعا چار صد الچین بلند
خیلی است چنین مناره بلندی در دنیا کمتر است. مگر یک آن مناره سنگی در
دهلی است که هفتصد گز ارتفاع دارد. آن سه مرتبه است که از سنگ است
تفصیل آن را در سیاحت هندوستان در همین کتاب ذکر خواهم نمود. ولی
مناره پارس را بتوان هم عمود مناره اش گفت. و هم می شود یک عمارت
چندین مرتبه بالای هم به شکل مناره اش خواند. بنده از دور این مناره را
دیده بودم خیابا به نظرم بلند نمودار شد وقتی که به نزدیک آن رسیدم باز
هم این چنین فرقه نه داشت لکن هنگامی که بالای آن برآمدم آن وقت بلند
اورا درستم همان روز بعد از تماشای مناره به دیدن موزه و باغ وحش

رفتم. در موزه خانه پارس آنقدر اشیاء انقیه دیدم که عقلم مات شد. از
 اول دوره آدم الی یومنا هذا، آنچه اسباب هر دوره از هر طبقه اهل
 روی زمین بوده از هر قسم اشیاء درین موزه موجود بود. از اسبابهای
 سلطین قبل از قبطیان مصر و فراعنه، و عجم و عرب و مغول و مردمان
 صحرا و بادیه نشین، سلاح جنگ، سواری و ظروفات و رخت و لباس
 به اقسام مختلف چیده گبود. عمارت موزه هم بسیار ممتاز و تعریفی بود
 از آن جا آدم به کتابخانه که یک عمارت مفصلا بود که از تعریف خارج
 است چندین هزار مجلد کتاب درین کتابخانه از هر قسم خطی و نقشی،
 به اقسام خطوط و زبان هر قوم نوشته شده درین کتابخانه موجود بود
 کتابهای خطی علمی اسلامی چندین هزار مجلد که اغلب آن هزار سال
 قبل نوشته شده بسیاری از آنها را روی پوست نوشته اند که بعضی
 آیات قرآن به خط خلفاء و ائمه اسلام نوشته شده که فرابین ها آن ها
 که روی پوست پارچه نوشته بودند دیده و زیارت کرده شد. تمام این
 مکتوبات کتاب فهرست دارد که از روی فهرست شخص می خواهد،
 آورده نشان می دهند. بعد از سیرکت به خانه آمدیم به تماشای باغ
 وحش، چه باغ وحشی که انسان آرزو بکنند که یک از آن حیوان های وحشی
 شده در آن باغ منزل آهسته باشد. انواع تماشا در آن جا است
 شخص به قدرت و توانائی خلق روزی رسان مات و مبهوش گشته
 زبان مدح به عظمت کبریا می کشاید. مؤلف و معنی شانه
 می توانا، نگه دار زمین آسمان ها، ز قدرت افرید انسان حیوان
 که باشد بر خداوندیش برهان، به هر یک مختلف اشکال الوان، عطا

فرمود آن معبود سبحان، خداوندش بر عالم عیان است، رحیم و ازیز
 رسان است. در آن باغ وحش از هر قسم حیوانات بزرگ و ببری، به
 اشکال مختلف دیده شد که در نفس های مخصوص و میان طرف های
 آب گذاشته اند. درنده و پرند و از هر قسم هر که ام در نفس علیحه،
 مارها و اقسام جانوران گزنده موجود بود که هرگاه همه آن را شرح دهم
 طول خواهد کشید. غرض بعد از تماشای باغ وحش منزل آمده آن
 به تماشای تیاتر رفتم که یکی از تیاترهای بزرگ نامی بمناسبت پارس بود
 عمارت آن بهترین و نیکوترین عمارت های دنیا بود که ملیان ها-
 در خارج تعمیر این تیاتر شده بود. اسباب صوت و ساز و رقص و
 مزدک و غیره به طور اکمل درین تیاتر موجود بود. اهالی فرانسه در همه
 کار و کردار گوی سبقت از اهالی او روپار بوده اند. علم موسیقی را
 به درجه تکمیل نموده اند که در وقت خواندن و نواختن و رقصیدن
 آنها سامع از هوش میرود. چندین پرده به آن فن افروخته اند
 تماشا اند به اهالی پارس بارک الله به این تیاتر. شبها بازی
 قریب چهل هزار جمعیت میشود. و در شبها مخصوصی که به همه خلق
 اعلام میشود هنگام عجبی است آن شب از زن و مرد از در جام غریبی
 آن شبی که ابتدای رفتن بنده بود، دوازده پرده گویا بلند شد بود
 در هر پرده عوض شدن شخص گمان میکرد که دیگری ازین بهترند
 خواهد بود ولی باز که پرده ثانوی روی کار می آمد بازی و تماشایش
 ادلی را شخص کناره می گذاشت. در بین ها و دسته زنهای
 خواننده به آوازهای جریز با ناله های جان سوز هم آواز شده

می خوانند که دل شنونده گان را، می خراشید. و هر یکی در دل فری
وغارت گری شهرة افاق بودند. تیار بدین بزرگی از صدای ناله آنها
به لرزه می افتاد. تیار هم از روشنی چراغ برق که لایحه در روشن نمود
بودند مثل روز بود که یک ارز را از هزار قدم راه دیده میشد عمارت
ان هم از عقل خارج بود اوطاق ها و خانه ها و صالون های بزرگ
متعدد داشت. بازی جا (نمایش گاه) هم که در وسط عمارت تیار
سبب خیره و سعت و بزرگی داشت به اطراف آن فوقانی و تحتانی
خانه های مزین قشنگ بود که جهت ده نفر استول در جلو هر خانه
گذاشته بودند. در پرده های گران بها جلور درها و پنجره ها زده
بودند. بالای تیار را با گنبد پوشیده بودند. غرض عمارت بود که مستغنی
ان توصیف از هر جهت تکمیل تا ساعت دوی بعد از نصف شب
بازی و نمایش بود. بعد از آنک مرخص زده شد همه خلق متفرق شدند
آمدیم منزل آن شب در منزل بوده فردای آن به دیدن مریض خانه
و مکتب ها رفتم سواره فایتون ابتدا به یک از مریض خانه های بزرگ
پارس که در لب رودخانه سن که از شهر مذکور میگذرد واقع است
این مریض خانه را هتل بومی نامند یعنی مهمان خانه خدا. از مریض
خانه های معتبر نامی بسیار قدیم پارس است. دکتورهای نام دار بسیار
ماهر درین مریض خانه اند که هر گاه یک از اطباء مشهور فرانسه کتابی
تصنیف نماید، می گوید مؤلف این کتاب دکتور فلان طبیب مریض خانه
هتل بود. این بنا در محلی است که نهر سن شکل جزیره را پیدا نموده
و دشته می شود، در آن جا این مهمان خانه خدا ساخته شده است. عمارت

آن را چند بار تجدید نموده اند. ولی جایش تغییر نه داده اند. اطباء
آن جا اولین اطباء عالم می باشند. بنده آن روزی که به تماشا آن جا
رفته بودم یک عمل یدعی هم نمودند. مریض خانه مذکور از هر جهت مکتب و
آراسته بود. دیگر هم مریض خانه های مشهوری درین شهر بسیار است
به قدر چهل هزار طبیب ما هر در خاک فرانسه موجود است که هر یک در علم
و عمل شهرة افاق هستند. از دیدن مریض خانه ها قانع شده آدم
به تماشای مکتب و دارالفنون. در خاک فرانسه چندین هزار مکتب
ابنه اند و چندین هزار مکتب های علم و فنی و چندین صد مدرسه ها
بزرگ و دارالفنون لشکری و کشوری موجود است بنده یک مکتب ابتدائی
مردانه و یک زنانه آن را با مکتب طبی و نظامی و یک مکتب هنر دیدم
دارالفنون بزرگ پارس را دیدم که ملیان ها فرنگ مخارج عمارت
و اسباب آن شده بود. هر مدرسه چندین معلم و معلم و معاون داشت
چندین صد خدمتکار مشغول تنظیمات و فراشی آن جا بودند. طفلان مکتب
لباس مخصوصی داشتند و هر هشت نفر را یک خدمتکار و یک پرستار
مقرر بود در مکتب های دولتی و اطفال یتیم از طرف دولت تمام خرج
ولو از مات زنده که تحصیل را به طور اکل میدادند. بیشتر مدرسه
های آن جا ملی و دولتی بود مخارج آن از طرف دولت و ملت
بوده به آدم تحصیل مکرده گی دیناری خرج نه داشت پارس یکی از
مدینه العلوم اور و پاست. آدم به خط سو ابد یافت نه میشود. هم
با علم با تربیت می باشند. آن روز تا شب به تماشای مکتب و مدرسه
های پارس سیر گشت نمودم شب منزل آمده بعد از شام را میل نمودم

تأخر رفته نصف شب برگشتم بمنزل فردای آن روز به گردش شهر
 رانده به یک از قهوه خانهای بسیار اعلی نامی معتبر آن جا رفتم که معود
 به «گانی شان تان» بود. هنگامی که به دم در آن رسیده از کالسکه
 پیاده شدم عمارت دیدم که عقل بینده لال میشد. ابد شخص گمان می کرد
 این عمارت به این بزرگی و تجمل قهوه خانه باشد. تمام با آینه های بلور
 زینت داده اسباب های گران بها نهاده عده از هزار نفر خدمتکار
 مشغول خدمت و خدمت بالباس های گران بها و نظیف. شخص تعجب میکرد
 در یک قهوه خانه این همه تجمل و این همه خدمتکار چرا؟ اگر چه در بسیار از
 مغازه های پارس پنجاه نفر و هزار نفر خدمت دیده می شد. ولی
 یک معمان خانه و قهوه خانه اینقدر جمعیت خدمت از عقل خارج است
 حالا از روی همین دخل و خرج و آمد و رفت آن را موازنه باید کرد.
 بوبیند که علم و ثروت کار مدت او را پاره پاره کجا رسانیده، به علمی و تجلی
 کار ما اهالی آسپارا، به چه پای پستی کشانیده. زنده گی آنان به چه
 وسعت گذران ما مردم به چه مشقت و خاری، تجار مملکت ما برابر
 ادنی ترین اهالی پارس معیشت و گذران نه دارند. قهوه خانه های
 سربازاری آنان از عمارات اعیانی ما هزار درجه بهتر و پاک تر. ای
 دای بر ما، وای بر ما. آیا حدیث شریف «النظافة من الایمان» در
 حق کدام ملک گفته شده؟ و مخاطب «اطلبوا العلم ولو بالهین» که
 باشد؟ سبب شده که تمام علوم و فنون را آنان گرفتند ما محتاج علم
 و هنر آنان شده ایم و تمام روی زمین را، آنان تصرف نموده اند
 ما زیر دست آنان شدیم. ما باید در کوچه و بازارهای کشف زنده گی و

توضیح
 از روی این
 و این را
 اگر کسی
 بداند

افزون
 بر این
 که

کسب نمائیم، دور آفتاب های گرم زراعت کنیم. و آنچه ثروت به دست
 بیاوریم در عوض صنایع های آنان داده خود ما را بگذرانیم. جهش
 به ما اسباب ندهد بکار دست ماوت، فاسو (تریکه) لازم داریم
 چیت های رنگه، پارچه های حریر، صوف و کتان، داکه انگلیسی،
 چرم امیرکاه، زربفت زگراچ، لپه چراغ برق، ماشین خیاطی، سون
 و قلم تراش فرنگی لازم داریم. از پیرهن اطفال گرفته تا کفن مرده
 گانما، باید از او روپاییاید. تمام اسباب زنده گی ما باید از خارج
 خریداری شود. اکنون ما محتاج نبوده که باشد. آنان که تمام ثروت
 ما مردم آسپارا، می برند با ثروت نشده که شود. اندک فکر و قدر
 هوش لازم است آخر ما هم مثل آنان آدمیم ما هم مددک معقولات
 می باشیم. دل ما هم می خواهد به خانه های خوب منزل نمایم، دل ما هم
 می خواهد که شهر ما آباد و خوش عمارت باشد. ما هم می خواهیم با ثروت
 باشیم. حرص ما، در دنیا از آنان بیشتر است. ما هیچ وقت دنیا را
 ترک نموده رهبانیت را پیشه نه کرده ایم. ولی ما سوراخ دعا را گم
 کرده ایم. طریقی فضل را، نه می دانیم. عمر خود را، به لهو و لعب و مصیبت
 صرف میکنیم. فرزندان خود را تربیت و تعلیم نه می کنیم. بنده
 در فرنگستان یک آدم لباسش کهنه و چرکی نه دیدم یک عمارت خرابه
 نه دیدم یک کوچه بدستگش نه دیدم نه در شهر نه در دهات آن. ولی
 در ملک ما، بیچاره تاجران و دکان داران ما، در حجره و دکانها
 تاریک از گرد و گل و هجوم گدایان یک دقیقه نه می توانند نفس کشند
 اعیان و تجار ملک ما، از دست خواران شکم چران نه می توانند در خا

خود نقیصه کن

تجمل

تجمل
 خود

خود یک لقمه غذا را به آسوده گی با زن و فرزند خود خورده بکارها
 خوب پرداختند. در تمام اوروپا یک نفر گدا و یک آدم بیکار دیده
 نمی شود. افسوس بر ما افسوس بر ما بنده هر قدر پارس را سیر گشت
 می کردم بسیار توطن عزیز به خاطر می رسید هم وقت اشک از چشمانم
 می ریخت. هم یک هفته در پارس مانده بعد روانه لندن
 پای تخت دولت انگلیس یعنی برطانیایا گردیدم که یک از پای تخت ها
 آباد بزرگ اوروپاست که جزیره انگلند و برطانیایا میگویند. باشند
 و قدری هم با کشته از پارس هشت ساعت راه است شهری است
 رودخانه طیمس که یک از رودخانه (نهر) های بزرگ نامی اوروپاست
 شمند فرین پارس ناگنار دریا در هر ساعت علاوه از صد و رست
 راه را طی میکند. عرض راه آبادی هم بسیار است. صحراهای
 اوروپا هم تمام آباد و معمور است اگر چه از تند حرکت نمودن و گاه
 نظر کردن از پنجره امکان ندارد باز هم جزئی معلوم می شود.
 بنده وقتی که وارد لندن شدم قریب به ظهر بود. از اسکله بحر
 با ماشین به سر و گزال پیاده شده در یک از مهمان خانه ها بزرگ
 نامی شهر مذکور پیاده شده منزل کردم بسیار عمارت عا جنا پادشاه
 شش شبان عمارت سنگی منازری بود. اسباب آلات آن هم
 مکمل و آراسته بود از مهمان خانه های اوروپا که ذکر آنها را نموده
 هیچ کمی نداشت. کرایه نمره های آن هم بسیار گران بود. اند
 ترین آن شبان روزی پنج منات کمتر نبود. لندن معظم ترین
 پای تخت های عالم است مکنه این شهر قریب به هفت ملیان

میرسد. دولت مشارالیه ها یک از دولت های مشروطه بسیار قدیم اوروپا
 چندین صد سال است که آفتاب مدنیت و اقبال ازین جزیره طلوع نموده
 بر توشعه آن به شرق و غرب عالم رسیده است در وسعت خاک و کثرت
 نفوس محکوم و قوه بحر و فن کشور ستان هیچ یک از دول معظمه و
 ملل حیه عالم به انگلیس نمی توانند برابری بکنند. ربع کره زمین را امر
 خود ساخته تمام هندوستان و اغلب افریقا را تصرف نموده علم
 استقلال خود را به پنج قطعه از قطعات ربع مسکون افراشته است
 با ثروت ترین دول اوروپاست. از خاکش در ۲۴ ساعت یک ساعت
 آفتاب خارج نمی شود یعنی آن قدر وسعت اراضی را داراست. در
 صنعت و تجارت هم شهره آفاق است مردمانش تمام اهل علم و صنعت
 و همه با ثروت می باشند. آن قدر مال التجاره بعرا از برطانیایا بکشته
 های تجارت مشارالیه ها به هندوستان و غیره خارج می شود که از
 تعداد و شمار بیرون است. و تمام زنده های آسیا و افریقا را به جزیره
 برطانیایا کشاند. آن قدر بنده در لندن کارخانه (فبریکه) دیدم که
 به شمار راست نمی آمد. اتصالی هم در گردش بود. ملیان ها خلق
 مشغول عمل و کارگری این فبریکه ها بودند. اقسام صنعت و هنر را
 ملت انگلیس دارا می شدند. به شرق و غرب عالم تجارت دارند. و
 متمول ترین ملل اوروپا اند. معادن هم باقسام مختلف به خاک و قلمرو
 این دولت موجود است. قطعات آباد عالم را متصرف گردیده است. انگلیس
 خلاق صنعت و نهنگ دریا خطاب میکنند. از مکر و پلستیک و تمام
 دول خوف دارند. مردمان دیپلوما در تعداد و زرا و امرا و وکلای آن ملت

مکر انگلی

خیاهستند. امروزه در وسعت خاک به انگلیس و روس هیچ دولتی برابر
 نمی کند. این دولتین بهترین یکی در آب و یکی در خشکی بسیار با قوت می باشند
 و زرای دولت انگلیس از عقل عقلای عالم محسوب می شوند. غرض دولت
 مشارالیه از هر جهت بسیار تکمیل است این بنده در هویتیکه پیاده شد
 منزل نموده بودم هتل اور و پائیان بود. یعنی جوی بسیار جان اور و پا بوده
 چند نفر باجران روس هم در آن جا منزل داشتند. هتل مذکور بسیار آراسته
 و خوش عمارت بود. آن شب در آن جا خوابیده فردای آن صبح با فانیون
 به تماشای شهر برآمدم و افعال لندن شهر بسیار بزرگ آباد و سرجمعیت
 آثار بزرگی و قدمت از دور و دیوار آن هویداست. آنگاه این شهر را هیچ
 وقت بیکار دیده نمی شود و هم وقت کار دارند. آدم به علم هزار ابد است
 نمی شود و مثل سایر شهرهای اور و پامردانش بسیار مشغول به لهو لعب
 نمی باشند. بانگها و صرافهای معتبر تجارت خانه های بزرگ خیاه دارند
 و هر کدام دستگاه مفصل دارند اکثر آنان را دیده است نمودم که به هر کدام
 آنها عمارات عالم جنای ساخته بودند و ملیانها خرج آن ادارات شده
 بود عمارات دولتی و اعیان هم خیاه داشت که از حد و صف و تعریف پر
 است کوچه و خیابانهای آن بسیار وسیع و پاک و تمیزی باشد که از دور
 طرف عمارات عالی سرب فلک میبارنگ کشیده است این شهر در ابتدا
 سه پارچه بوده بعد کم کم از غلبه آبادی با هم متصل شده کارخانه جات
 هم اینچنین ابته از شهر کناره بوده حالیه به داخل شهر واقع افتاده
 راه آهن خیاه دارد از تمام کوچه های آن خط آهن کشیده اند. تفرج
 و تراموای در گردش است باغ و باغچه و تفرج گاه و تماشاخانه زیادی دارد

تمام آن استغنی از تعریف است. تبارهای لندن هم بسیار مکل از تماشا
 آن بیننده سرور میشود. خیاهانش خوبی دارد. بنده چون در ده سال
 قبل به سیاحت اور و پارفته ام و هر چه ثبت و سیاه داشتم در افتخارستان
 مفقود نمودم حالیه هم را از حفظ می نویسم و بسیار از سیاحت ها اجمالاً
 به خاطر مانده است. ازین سبب از خواننده گان کرام عذر مفصل عذر
 نمودن را خواسته معذرت دارم. بنده قریب به دو هفته در لندن
 بودم تمام روز و شب کارم سیر و تماشا بود. کارخانه جات، عسکرخانه
 مریض خانه، مکتبها و موزه و کتابخانه لندن را رفته دیدم که هر کدام
 یک کتاب تعریف لازم دارد. کتابها یکی که به کتابخانه لندن دیدم در
 هیچ یک از کتابخانه های فرنگستان ندیده بودم. موزه هم اینچنین بسیار
 انبیک خیاه داشت که عقل انسان مات می شد. مریض خانه های بسیار
 مکل و آراسته بود. چندین هزار دکتورهای عالم عامل درین مریض خانه
 ها مشغول طبابت و عملیات یدی بودند که اگر از وضع عمارات و اسباب
 و منقولات آن مریض خانه ها مشرو و جاعرض نمایم خیاه طول خواهد کشید
 و یک روز به تماشای مکتبهای لندن رفتم که خیاه تعریف داشت دارالفنون
 آن هم اینچنین بهترین دارالفنون ها اور و پاست. امروزه در تمام
 چهل میلیون خلق انگلیستن ۳۳ هزار مکتب درین مکتبها صدها دار
 هر معلم و معلمه هشت میلیون شاگرد مشغول تحصیل میباشند هر ساله
 یک صد چهل میلیون منات (صوم) مخارج این مکتبهاست. اکنون
 از روی همین ترقی و تربیت و کسب علم و هنر نمودن ملت انگلیس را
 باید قیاس نمود. از تماشای مکتبها فراغت حاصل نموده یک روز با یک

مترجم زبان انگلیسی که از یهودیان برطانیای بود، به تماشای یکی از فیریک
 رستم. با مترجم سوآفایتون شده روانه کارخانه شعر با شدیم که از منزل
 بنده به قدر یک فرسخ راه بود در داخل شهر لندن، و بسیار کارخانه بزرگ
 نامی بود. همه قسم مروت و پارچه های ابریشم بافته میشد. علاوه از ده هزار
 فعده و کارگر مشغول کار کردن بودند. کارخانه نه بود فقط یک شهر میشد
 گفت با فایتون از یک دروازه بزرگ آهنی آن داخل شدیم جلوی عمارت
 مذکور را، با پنجره آهن گرفته بودند که بسیار قشنگ و رنگ روغن بود. قدر
 دو بیست طناب بزرگی اطراف آن بود. و یک شاخ بسیار بزرگ آبادی هم
 داشت تمام آب باران و پراش بار و یک عمارت ۵ مرتبه جهت استقامت
 اجزاء و سرتاسر این بارها بزرگ دیگر خانه ها متعدد جهت استقامت عمارت
 رسته و قرار انداخته بودند. با متعلقات آن عمارت کارخانه
 از عقل دور. چندین مرتبه و چندین قسم عمارت بزرگ مستحکم داشت
 و هر قسم مرتبه آن یک از دستگاه کارخانه کار گذاشته بودند. ماشین
 و آتش خانه هر کدام عمارت دستگاه علی داشت. چندین در دکان،
 و مغازه، و قهوه خانه و غیره درین کارخانه جهت مله عمده گان موجود بود
 و قه که بنده داخل این کارخانه شدیم چنان گمان نمودم که این جای یک شهر علی
 است و افعالم از شهر کم نبود. آنچه بشهر یافت شود درین جا هم بود ازین
 قسم کارخانه جات در لندن از هر قسم بسیار است. کارخانه جات راه
 آهن و دپوی آن هم هگانه است سه چهار ساعت مشغول تماشای این
 کارخانه بوده آمدیم منزل بعد از دو هفته از توقف لندن خیال آمدن
 دوباره را به فرانس نمودم. ولی یک نفر یهودی یوسف نام در لندن با بنده

رفیق شده بود، خیمه تعریف از «برن» پای تخت «شویسر» (ایسویچر)
 نمود. خود او هم رفکار انجام بود. بنده هم به رفاقت او، از لندن به برلن
 آمده از آن جا بعد از دو روز، به ایشویسر یا روانه شدیم. بنده هم از راه
 نمائند خیمه نمون شدم، برلن پای تخت دولت جمهوری با تربیت
 ایشویسر یا است دولت مشارالیه در سابق چندین امارت های کوچک
 جمهوری بوده با هم ملحق گردیده یک دولت جمهوری اوروپا گردیده و دارای
 چهار میلیون نفوس با علم و با تربیت اوروپا میباشد. قطعه مذکور در وسط
 اوروپا واقع است. و انگشت های عالم است در علم و تربیت از تمام مل
 فرنگ گوی سبقت ربوده است. در صنعت ساعت سازی و جلد بازی
 به طول دارند. آن قدر با علم و با هوش هستند که از انسان گذشته حیوان
 های خود را هم مثل انسان تربیت نموده اند که آثار تو خشن و حیوانیت
 از آن خشن و خشی به کلی بر طرف گردیده است. تکلم نمیکند بس آب هوای
 این ملک هم بسیار معتدل هوای با صفا و آب فراوان دارد که شش
 بسیار است بارنده گی میشد اقسام میوه جات لیون و پرتغال زیاده از
 بیشه و درخت زارهای طبیعی و دست نشانیده بسیار است که انسان از
 سیاحت آنها حظ میکند. بنده بار فوق خود در یک از مهمان خانه های
 بسیار عالی و قشنگ برلن پیاده شدم که از زمین تا سقف آن مصفا
 بود قلب انسان تازه می شد عمارت بسیار خوب منازمی داشت نمره
 های آن خیمه آراسته و شکیل بود اسباب ادوات آن چنان پاک و تازه
 بود شخص گمان می کرد که تمام آن کسبها را الساعه خریده آورده باشند
 از اعتباری هم دیده نمی شد آن شب خوابیده فردای آن به تماشای شهر

برآمد. ماشاء الله چه شهری که از دیدن و تماشا کردن آن شخص سیر نمی شد
چه عمارت های رفیع زیبا، چه منظره های دلکش، چه باغچه های آباد، چه
گلزارهای رنگ رنگ، چه قصرهای سر به فلک نیلگون کشیده و از نقش
های در و دیوار آن مانی، بهر از نخل از صف و تراوت باغ و بوستان آن
خوشتی، ارم منفعل رسته و بازار آن تمام با سنگ های گران بهای
رنگارنگ مفروش و در مغازه های میلیون ها جنس و مطاع و جواهرات
نقیسه روی هم ریخته و با تربیت زیر قاب های بلوری و جعبه های آینه
چیده می باشد. تا وقت عصر بازارها و رسته ها و پاساژهای شهر را
تماشا نموده عصری آمدیم به یکا از باغهای ملی که در وسط شهر در محل
باشکوهی بود. این باغ از هیچ بابی نمی داشت رسته های آن تمام از
روی پلان باغچه بندی و گل کاری شده بود. خیابان های راست و
با تربیت که یک سر مو پستی و بلندی و کجی نه داشت درخت های موزون
خرم به اقسام مختلف زجه کشیده و ردیف هم منظم و به قاعده از دو طرف
خیابان های آن دو قطره سه قطره نشانیده بودند. شب ها چندین
هزار فانوس چراغ برق درین باغ روشن میشد. و چندین صد بل هزار
ها، میز و صندلی و نیمکت های خوب فشنگ در خیابان ها آن گذاشته
بودند. چندین نفر خدمتکار و باغبان هم وقت مشغول خدمت و پرستار
بودند. زن و مرد خلق زیادی درین باغ قدم میزدند. بچه ها مکتبی
بالباسهای مخصوص مشغول سیر و گشت بودند. اغلب مردم در رستخان
یاغزته (روزنامه) بود یا کتاب، نشسته و راه رفته می خواندند. باین
کثرت و غلبه خلق و ازدحام مردم ابد اصدای بلند از دهان کسی نمی برآمد

قیل قال هیچ نبود مثل وادی خواموشان تمام خلق با هم به نرمی و آرامی
صحبت داشتند. در آنجا یک دکان لیمونات فروشی و آب معدن فروشی
هم بود. دسگانه و ادضاع این لیمونات فروشی از عقل خارج بود. خیابان
تغریف داشت دکان او تمام از آینه بلور ساخته شده بود. یک کلاه
برخیزگی که به قدر پنجاه نفر مهمان را جا و منزل داشت. با اسباب لازم
میز و استول های مرغوب گذاشته شده بود. و به قدر پنجاه نفر مهمان را
در بیرون و اطراف جا بود. و چندین صد نفر خدمه بالباسهای گران بها
مشغول خدمت و تنظیمات آنجا بودند چند جعبه ساز هم کوک نموده بودند
که نواخته ایساده بودند. درین جا لیمونات و آب معدن، بسته با لود
به فروش میرسید. مسکرات هم به قدر جزئی موجود بود. تا دو ساعت از
شب گذشته مشغول سیر و تماشا بوده اند منزل بشام را در حالون
بزرگ هتل که «بستوران» می نامند، میل نموده به تماشای تیاتر (تماشا
خانه) رفتیم. از هتل بنده منزل گذشته گم تیاتر آن قدر راهی نبود پیاده
سیر کنان از وسط بازار عبور نمودم که تمام کوچه ها از ازدحام خلق مملو
و خنجا خنجا بود. آن قدر چراغ الکتریکی روشن بود که شب از روز فرخنده تر
دکان و مغازه ها از روشنی چراغ برق و نمایش قفسه و اشکاب های
آینه کاری تماشای بسیار عجیبی داشت. کانه و کاسکه، فایون، و
اوتوموبیل مثل برق از هر سمت در دوران بود. و ابد اصدای ترقه
نه داشت. راه های پیاده گرد از کثرت عابرین زمینش نمودار نه می شد
با برداشتن دشواری می کرد در مغازه ها و قفص که شخص نظری انداخت
هم غرق اشیاء نفیسه و جواهرات و پارچه های حریر زربافت و اسباب ها

نقره و طلا، روی هم مرتب چیده بودند. در هر یک آن مغازه ها، به قدر
 دوصد سه صد نفر خدمت مشغول اسباب فروختن و ترتیبات بودند. هر یک
 هم مشغول خدمت مخصوصی بوده یا از انحصاری کار نبود. مشر هم همانند
 استول ها و نیم کرها در هر طرف گذاشته بودند که مردم می نشستند. در یکجا
 مال نشان می دهند. و یک جا مشغول پیچیدن اند. در جای دیگر هم جست
 نموده بیل می دهند. و در یک جا خزینچه های پل نعل می گیرند. تمام هم
 ثبت دفترهای شود. فآت (بها) هر چیز هم مقطوع است. ازین جاها
 سیرکنان آمدیم تیار، چه تیار که روح انسان از تماشای آن تازه میشد
 یک عمارت بسیار باسکوه روح بخشی بود. شخص محض داخل شدن تمام
 غم و کدورت چندین ساله خود را فراموش می کرد. و از عمارت نقش نگار
 آن عقل بات می گوید. به قدر بیست هزار تماشا بین را جادداشت. در
 کمال فشگی بود. میگفتند یک هزار هشتصد اجزاء بازی گروهی دارد.
 غیر از خدمتکارهای دم در، و صالون بیرونی آن خدمتکاران مرصفت
 بوده گی لباس مخصوصی داشتند. صدها خدمت دهنده در ها و دالان ها
 درآمد و کفش کن مأمور پذیرائی مهمانان بودند. عمارت چهار اطراف آن
 سه مرتبه بوده وسط آن یک گنبد بزرگ بود. در تمام درها، در پرده ها
 گران بها پر تافته بودند. چندین هزار استول در وسط و منزلهای فوقانی
 اطراف گذاشته بودند. هر قمار یک درجه مخصوصی بوده قیمت معینی داشت
 در چهار گوشه آن چهار لوتر بود که اعیان و اشخاص معتبر می نشستند.
 آنها که عقب تر بودند، باد و در بین تماشا می کردند. تمام نشیمن ها مشرف بود
 به وسط تیار که محل بازی و نمایش باشد، عده مزدگان چرخهای در یک محل

مخصوصی با چندین دسته مزدگان کتابهای علم موسیقی جلوشان گذاشته
 مشغول نواختن بودند که دل را می ستانید. قیمت بیلت تیار از پنج
 منات الی بیست منات بود. لوتر ها که به هر که آملی شمس نظر را جای بود
 و تمام اشراف مملکت می نشستند، یکصد پنجاه منات قیمت هر لوتر بود
 اطراف های فوقانی که جای هشت نفر تماشا بین بود تمام جلوان منظره ها
 به قدر یک زرع قناره آهن گرفته بودند. بعد از تمام خلق جا به جا شده
 نشستن، بازی و نمایش شروع شد. دوازده پرده بلند شد. هر
 پرده یک نمایش مخصوص بود. در بین ها زنگ تنفس میزدند. خلق
 بیرون برآمده در باخچه و صالون گردش نموده باز به زنگ اخبار می آمدند
 نمایش و بازی هر پرده به قدر نیم ساعت طول می کشید. وقت پرده
 بالا رفتن سایر چراغهای برق خاموش می شد. فقط روشنی در باز
 جا بود. نمایش هر پرده از دیگری بهتر بود. در بین های پرده عوض شدن
 زنان خوش سیما خواننده هم آواز شده می خواندند و میر قصیدند. در
 یک از پرده ها نمایش حضرت موسی علیه السلام را با بنی اسرائیل از بحر و
 غرق شدن فرعون با قبطیان هم را واضح و آشکارا نشان دادند. تمام
 پرده ها همین قسم عجیب و غریب بود. بعد از تمام شدن بازی آمدیم
 منزل فردای آن به تماشای مکتب ها رفتیم. در عرض راه در یک از قهوه
 خانه های مشهور پیاده شدیم به قدر نیم ساعت تماشای آن را، می کردم
 که عمارت و بنای بسیار معتبری بود. خلق بسیاری از زن و مرد نشسته
 بودند. هر عده با رفقای خود مشغول یک شغف بودند. ساز نواز و قص
 هم بود. از آن جا برآمده آمدیم به تماشای مکتب مدرسه. مکتب مدرسه

شویسریا، را دیگر دولتها دارند. بسیار مکمل و منظم می باشد. در عمارت
 هر یک از مکتبهای ابتدائیه زنانه و مردانه سه صد هزار صوم بیشتر مخارج
 شده بود. در مدرسه ها و دارالفنون علاوه از میلیون. معلمین آنها
 هم شهره آفاق بودند. هر مکتب چندین مرتبه و چند دستگاه و کلاس علیحد
 دارد. اقسام مکتب در هر علم خیاست. بنده در یک روز سه مکتب مردانه
 و زنانه و دو مدرسه را رفته دیدم که بسیار تعریف داشت و آبادترین مدرسه
 های اروپا بود. پرگرام تمام درسی ها تکمیل و آسان بود که شاگردی که در
 آن دوره تحصیل خود را تمام کرده باشد در هر علم ماهر و مشهور عالم است
 تمام اروپا در علم و تربیت ملت شویسریا، سر تسلیم دارند. در هزاره
 نفر آدم به علم دیده نمی شود. همه خلق آن اهل علم و هنرند. بنده وقتی که
 مکتب مدرسه های آنان را دیدم، به یادم مکتب مدرسه های خودمانند
 بسیار افسرده و دلنگشتم که چرا ملت علم را آن قدر خوار نمودیم و ترک آنرا
 گفتیم و انصاف علم دنیا را آن قدر عزیز و محترم کردند و قیمت آن را
 دانستند. مآه نوزد نبال علم آواره ایم علوم دینی خود را ترک کرده از عقب
 فلسفیات پوسیده چندین هزار ساله یونانیان گشته ایم که نه در دنیا و نه در
 آخرت نفع دارد. در اکثر اروپا تحصیل ابتدائیه اجباری است احدی از
 رعایا نمی تواند فرزند خود را به مکتب ندهد، هم یکا از قوانین اسکله بود که
 شارع مقدس طلب علم را بر زن و مرد از امت خود فرض گردانید. و تا دم
 مردن به مسلم و مسلمان تحصیل علم را فرض نمود. بشارت داد که علماء امت
 برابرند بانبی اسرئیل و در جای دیگری فرماید خلق عالم دو فرقه اند، عالم
 و متعلم، یعنی تعلیم کننده و تعلیم گیرنده و باقی مثل هیچ اند یعنی مگس زیر دست

باز مکتب
 مستطاب

پای حیوانات آن بانی که هیچ باشد عوام است. ماکه به فرموده پیغمبر خود عمل
 نه کردیم البته باید خار زایل شویم و لگد کوب جانب باشیم. عدله و محکم شویم
 می گویند مدتی است بسته است یعنی کسی از دست کسی عارض نه میشود عموم خلق
 به حساب حق هم دیگر غدر و خیانت نمی نماید حقوق هم دیگر اخصب می کنند.
 در معاملات رسی و درستی دارند. ولی ما مردم همه وقت در فکر خیانت بودن
 با برادران خود بوده حقوق هم دیگر اخصب تصرف میکنیم کار ما تقلب و
 دروغ و فریب است با وجود آن که به ما وعده های قرانه و وعید های رجاء
 شده ابداء به گوش می نماند. و به ان امر و احکام ها عمل نمی کنیم. این
 است که خار و ذلیل شده ایم. آه اگر از پس امروز بود فردا! بنده همگ
 شش روز در برون بوده اغلب از جاهای تماشا کرده نه را دیده با هزار
 دل کشالی و دل بسته گی روانه فرانسه شدم دو روز دیگر در پاریس بوده از
 آن جا جهت دیدن ادارات تجارته و فروش یک گون پله خود که به یکی از
 ادارات به فروش رسیده مانده بود، به مرسیل آمدم. مرسیل یکی از
 شهرهای کناره ساحل فرانسه می باشد. یکا از شهرهای آباد بزرگ
 غلبه تجارت فرانسه است در کناره بحر سفید پارت بسیار معتبر است هر روز
 چندین فروند جهازهای فرانسه و غیره از آنجا مرور و عبور دارد. کشتی
 زیادی در ساحل آن همه وقت مشغول حمل نقل است آن قدر کشتی های
 تجارته همه روز در آمد و رفت است که از حساب خارج آن قدر مال از نقل
 یومیه داخل خارج می شود که از عقل دور است. انبارها و اسکله ها
 بسیاری هر یک به بزرگی یک قلعه در آنجا ساخته اند. مگر وک خانه بسیار
 هم دارد. و تمام کشتی های تجارته و غیره از دول فرنگ باید از آنجا عبور

نماید. مرسل شهر دارالتجاره و خوش دخل است. تجارهای معتبره تجارت خانه های بزرگ بانگهای معتبره خیابانهاست. کارخانه جات از مرسل فابریک های جریر باغ و شعر باغ و کارخانه های ابریشم کشی خیابان است. برتره (سودا خانه) بسیار معتبره دارد که هر روز میلیون ها داد و ستد می شود. بنده هم پله های از خفته خریده گی را توسط بانگها و کیسه ها به مرسل فرستاده بودم و اغلب آن فروخته شده جزئی باقی بود که خودم به فروش رسانیدم. و تمام ادارات و تجارت خانه های بزرگ آنجا را رفته دیدم. بنده یک از هتل های خوشبخت منزل دهم که کمتر از هتل های سایر جاها نه بود. ولی بسیار بزرگ نبود. شهر مذکور اگر چه با سایر شهرهای مشهور اروپا، از حیث آبادی و بانی کوجه ها و خوبی عمارات برابری نه میکند، ولی به حال خودش خوب شهری است اما در تجارت و غیره برتری دارد. بازارهای بسیار معتبری داشت و در بعضی مغازه ها و چارسوهای آن جنس های نفیسه و جواهرات خیلی دیده شد. ادارات و تعلیم مختار بر طبق سایر شهرهای معتبره اروپا است مکتب، و مدرسه، و موزه، و مریض خانه های خوب ممل و دار. وضع رسته و خیابان و باغچه های آن هم خوب و منظم است حمام های بسیار پاک و تمیزی دار. هتل و قهوه خانه های ممتاز معمور بسیار دیده شد. راه آهن ترون، و کونکه الکتریک در تمام کوجه های آن دایر است. خیابان ها وسیع و خوب فرش کرده و درخت نشانیده خیابان است. راه های پیاده گردان هم بسیار خوب سنگ فرش شده می باشد. به هر حال یکی از شهرهای خوب بادفراسه است. بنده چار روز توقف نموده به پارس خودت نمودم. و دو شب دیگر در پارس در همان مهمان خانه اولی مانده هر دو شب هم به تماشا خانه های

پارس فته روزها با مانده جاها می نه دیده گی خود را سیاحت نموده با هزار حسرت و داغ دل اسک ریزان و داغ آن چنان شهر دل نشین و ثانی باغ ارم و خلد برین را گفته روانه گردیدم. هنگامی که از شهر خارج می شدم به قدر دو ساعت اختیار گریه برین علبه نموده اسک حسرت از چشمان خود چون ابر بهار بران زمین طرب خیز میریختم. چندی هم بعد از حرکت نمودن و گان از پنجره های آن تماشا شهر را نموده مابوس و مکرر شدم که چرا از چنین محل ارم مانده خارج گردیده از این چنین مردمان با علم و با تربیت که تمام اهالی عالم رسک انهارا دارند، دور میشوم و میروم میان یک جماعه مردم با تربیت و بناهای کثیف و خانه های مخروبه. و آرزو میکردم که ای کاش ما هم اندک تربیت شده از فلاکت و نکبت خلاص میگرددیم. آن قدر هم تنبل از عالم با خبر نه می بودیم. باز هم خود تسلیم داده میگفتم هر چه باشد به وطن و بلاد اسلام میروم اگر بد هم باشد وطن ما «کاله بد به ریش صاحب» از وطن نه باید مابوس شد، حب او را، نباید از دل بدر کرد. عیب در وطن مانیت، عیب به فرزندان او است که ناخلف و حق ماوری او را، نه میداند. هر چه هست باز وطن است که حب او را فخر کاشا هم سنگ ایمان قرار داده فرمود: «حب الوطن من الایمان». ما قدر وطن عزیز خود را، نه دانسته به آبادی و اصلاح آن نه میکوشیم. عیب در وطن ما نه میباشد، عیب به خود ما است. رباعی: «آبادی بت خانه زویرانی است جمعیت کفر از پریشانی ما است، اسلام به ذات خود نه دارد عیبی، هر عیب که هست در مسکانه ما است». بعد از یکروز از حرکت از پارس یعنی فردای آن داخل خاک افستر یا شدیم. وضع شهر مذکور و چگونه گی دولت مشا را ایها را در ابتدا ای سفر او رو پا ذکر نموده ام. بعد از ظهر وارد شهر وینه گردیدم. و به گرنه هتل

سابق هم منزل نموده بودم. باز در همان مهمان خانه پیاده شده و در روز دیگر توقف نموده با پرسند کور که ذکر مشارالیه را مفصلاً کرده ام خدا حافظ کرده با سایر شناسایان که باینده اشنا و رفیق شده بودند، باهم آنها خوش بختی نموده و دو شب در روز به تماشای تیاتر و تماشا جاها رفته بعد روانه روسیه گردیدیم. از وینه الی ورشو بیلت درجه اول گرفته شب ساعت هشت الی نهم به پای ماشین آمدم. رئیس قفسه و میر شمشیر باینده از طرف پرسند کور گزاف مشایعه نمودند. با آنها هم در روی صحن و گزاف خدا حافظ نموده روانه ورشو گردیدیم. ماشین با کمال سرعت راه را طی می نمود. فردای آن به سرحد روسیه رسیدیم به قدر چهار ساعت در و گزاف آن که در گرافتیه میگویند، جهت معاینه کردن مأمورین گمرک و عوض نمودن ماشین معطل شدیم. قنار و گان تمام از انجا عوض میشود. اجزاء پلوس، و ژاندارم مارا با اسبابها مثل یک نفریند دوره گرفته داخل خانه تحقیق و تفتیش کردند. مأمورین گمرک پاسپورت و اشیا را، تمام به دقت ملاحظه از بعضی اسبابها گمرک گرفته مرخص نمودند. آمدم به ماشین، ماشین هم روانه شد. صبح داخل «ورشو» شدیم. در و گزاف از و گان پیاده شده با فایتون آمدم به شهر، در مهمان خانه پرستول که بسیار عالی جنب هوئی بود. و مثل هتل پرستول برلین ساخته شده بود. وضع عمارت و طرح آن ابد افق نه داشت. ولی کوچک تر بود. در یکا از غره خوب فوقاً مرتبه سوم منزل نمودم. نمره های آن هم بسیار پاکیزه و آراسته بود که بسیار از تمیزی و تشنگی آن مسرور شدم. آن روز جای نه برآمده شب آن تیاتر رفتم. بسیار تیاتر خوشگرمی منظر بود. بازی انهم بسیار خوب نمایش های نشان داد. ما نصف شب به تماشای انجا بوده آمدم منزل صبح زود

از خواب برخاسته حمام رفته بعد راه تماشای شهر و رشو برآمدم که یکا از شهر های آباد و معمور و وسیع است به شهرهای اوروپا، شباهت تامی دارد در سابق پای تخت و شهر معتبه پالک ها بود. در بلوای لهستان که روس و آلمان و آلتیش لهستان را بین خود قسمت نمودند، این صفحات در تصرف دولت بهییه روس افتاد از آثار قدیم بعضی بناهای کهنه و استحکام ها و قلعه های پادشاهان لهستان هنوز باقیست. یک موزه خانه بسیار بزرگ معتبری دارد که تمام عکس سلطین و فرقه های دولتی و مجسمه های مقوای در آن موزه جافست مجسمه یکی از پادشاهان روس را هم در وسط میدان از آهن ریخته اند. یک رودخانه بسیار بزرگی از میان شهر میگذرد. و همه وقت پر آب است. اطراف آن عمارت عالی و باغچه های با صفا خیلی است. قوه عسکری دولت روس هم در اینجا به طور اکمل است. کارخانه جات ساعت سازی فلزکاری و غیره در ورشو بسیار و بی شمار است. صنعت های خوب از هر قسم هنر دیده شد. تجارت آن در ترقی است حمل و نقل زیادی با اوروپا و سایر شهرهای روسیه دارد. ساکنین انجا اغلب یهودی و پالک میباشند. اوروپایی هم بسیار است. اغلب اهل صنعت و تاجرانند. تجارت خانه و باگ معتبر و ادارات بزرگ بسیار است. طرح عمارات آن تمام مثل عمارات اوروپاست. ورشو بعد از پتر بریغ یکا از شهرهای آباد و معمور و وسیع است. به فرنگستان خوب شباهت دارد. قهوه خانه ها، به طرح اوروپا خیلی دارد. قهوه خوری اصل ورشو مثل مردم اوروپاست. بخلاف سایر شهرهای روس که جای معمول است. سه روز بنده درین شهر بوده به تماشا خانه و سایر

تفریح گاه‌های آن رستم، بسیار تفریح گاه‌های خوب مطلوبی داشت. هنگام
ازدین آمدن در راه بعضی اسباب پل خود را، دزدانیده بودم، ازین سبب
جهت رسیدن به ازبک‌ها، سه روز معطل شدم. دو بیست منات پل بگذاشتم.
رسیده روانه مسکو گردیدم. بن در ستون مسکو خیابان بود، و در روزه با ماشین
راه می‌نموده آمدیم مسکو که یک از شهرهای بزرگ سیر تجارت روسیه است بسیار
شهر قدیم و مرکز تجارت است. قبل از بنای پتر بزرگ پای تخت سلطنت و دولت
قوی سوکوت روس بوده بعد که پتر کبیر ادین امپراطور ترقی خواه و احیا کننده
دولت و ملت روس پتر بزرگ را بنام نهاده انبار اجعت خود، و اخلاف خود پای
تخت و مرکز قرار داد. و مسکو از پای تختی خارج شد. دلی امروزه مرکز
تجارت ملت روسیه است. تمام فابریکانت (کارخانه) های معتبر و تجارت
خانه‌های نامی، با گلهای بزرگ، مراکت خانه‌های با ثروت در مسکو
می‌باشند. و شعبه‌های آن ادارات در تمام شهرهای روسیه از مسکو
فرستاده میشود. قومیان‌های او رو با هم در این شهر خیا می‌باشند. هر ساله
چندین هزار تاجر و سوداگر، از فرنگستان و سایر شهرهای روسیه، جهت
خرید و فروش می‌آیند. در برج (سوداخانه) مسکو هر روزه میان هاستو
و معامله هر قسم جنس و مال تجارت میشود. صراف‌ها مسکو در برج هر روز
چند میلیون آگنشی و اسکناس سایر دولتها را خرید و فروش می‌کنند گشتی
کاغذ اعتباری با گلهای و شرکتهای، می‌گویند. اسکناس، کاغذ و سکه
دولتها را، می‌نامند. طلا و نقره و جواهر و سایر منقولات گران بها در
«برژه» داد و ستد و خرید و فروش می‌شود. به دولت هم خیال می‌شود تاجر
ایران و توران نیز هر ساله جهت خرید و فروش در مسکو و مکر یا بازار زیاد می‌آیند

از پتر بزرگ
مسکو
کازان

پنبه، و پشم، و پوست، و ابریشم و غیره آنچه از دست تاجران خارج، و قومیان
های بزرگ زیاد کرده مانده باشد آورده توسط کمپانی (امانت کارها)
فروخته و در عوض جنس و متاع لازمه مملکت خود را، می‌برند. و هر ساله عده‌ای از
انها افلاس نموده بدون فابریکانت‌ها و با گلهای می‌باشند. یک تاجر روسیه
و فرنگ را، تا هنوز ندیده ایم که در ملک ما آمده تجارت نموده افلاس کرده
بدون مانده باشد. این نیست مگر از نتیجه علم تجارت نه دانستن ماهر و
استیاست. وضع شهریت و بنای عمارات و کوچه‌های آن بعضی بسیار
آراسته و مثل او رو با است. و بعضی که از بناهای قدیم است به همان
حالت قدیم است مثل اسلا بول که بعضی جای آن بسیار خوب و بعضی بسیار
بد. دلی پتر بزرگ را میگویند بسیار شهر آباد و سیر جمعیست مثل شهرهای خوب
فرنگستان در کمال آراسته گی است. در مسکو از بناهای قدیم قلعه و حصار
و چند عدد کلیسا و عمارات هم موجود است. حالیه که شهر مذکور خیا و وسعت
پیدا نموده حصار قدیم آن در وسط شهر واقع شده محض از آثارات
قدیم بودن آن تماماً خراب نه کرده اند. کلیساهای قدیمی مسکو موقوفه و
نقدینه خیا دار که این پل‌ها را دولت ابدان صرف نه میکند و متعلق
به روحانیین است. و کلیسا بسیار قدیم در کنار شهر مسکو به نزدیک و خانه
«مسکوریک» نهر مسکو واقع است که مناره بسیار بلندی دارد نافوس که در
انجا نصب شده است خیا بزرگ و چند هزار پوط وزن آن نافوس می‌باشد
و یک نافوس بزرگ دیگری در انجا به زمین افتاده است که خیا وزن دار بنده
بالای آن مناره برآمده که تمام شهر به زیر پا فقط سفیدی عمارات شهر دیده
میشد. و یک دوار سلطنتی بسیار باشکوهی هم در آن نزدیک دیده شد که بسیار

عمارت اعلیٰ خوب تنگ مرغوب داشت. علیحضرت ایمر اطور در وقت مسکو آمدن و در ابتداء سلطنت جهش تاج گذاری در آنجا آمده منزل میکند. یعنی تاج گذاری پادشاهان روسیه باید در مسکو بشود. جلوان یک میدان گاه بسیار وسیع با صفائی است در وسط آن یک توب بسیار بزرگی گذاشته اند که یک از توبهای عالم خراب کن انقیقه است. دیگر از عمارات بسیار خوب مطلوب تفریح مسکو، دوسه رسته های بسیار وسیع خوب و یک عمارت سر پوشیده با ساز یعنی چار سومی کلان با آئینه بلور پوشیده گی است. این عمارت از تفریح توصیف خارج مثل بازارهای سر پوشیده پارس و سایر شهرها نامی او روپاست. سه مرتبه عمارت بسیار باسکوهی است چندین صد دهان و مغازه های بزرگ معتبر دارد. از هر طرف آن رسته و خیابان پیاده گرد کشیده اند. زمین این رسته ها را با سنگهای گران بها رنگ رنگ فرش کرده اند که مثل آئینه بلور جل میدهد. فضاء آن را با آئینه بلور پوشیده اند. زیر این عمارات انبارها و منزلهای زیر زمینی دارد که بازیچه و بیه گانه میفرایند. درون آن منزلهای روشن است. افساب هم از روزنه های بلوری سقف آن می تابند. از رسته و خیابانهای معتبر مسکو هم رسته پول کو زینی اسکی یعنی آهن گران است. این رسته یا از رسته های آباد نامی مسکو می باشد که از دو طرف آن خیابان عمارت های تمام مغازه های بزرگ مهمان خانه های مشهور قهوه خانه های عالی جناب ساخته شده که بسیار خوش عمارت و با صفاست. تمام را از روی نقشه و ترتیب مثل عمارت شهرهای فرنگستان ساخته اند. باغ و باغچه و تماشاخانه های خوب مطلوب هم در مسکو خیلی است تیار خوب هم دارد. عمارت فابریکهای آن هم بسیار تعریف دارد. در هر یکی

چندین هزار عمده خدمت کار مشغول کارند. اغلب آن فابریک ها از شهر خارج است. تجارت خانه های نامی معتبر هم در مسکو خیاست. مسکو او را در مسکو در هتل مرسیل منزل نمودم که مهمان خانه ازاده خوبی است. نمره پاک و تمیزی داشت. در آن مهمان خانه اغلب او روپایه ها منزل میکردند در آن هنگام چند نفر از هم شهریان یعنی از وطن عزیز بخارا هم در مسکو بودند آنان در مهمان خانه های تجارت مسکو منزل داشتند و اغلب از آنها هر روز یک بار در برزخ جهت خرید و فروش میرفتند. و یک بار هم به ادارات و تجارت خانه های امانت کاران مسکورفته سرکشی میکردند. باقی اوقات مشغول تفریح و خوش گذرانی بودند. بنده با آنها هم منزل و رفتن نه شده در گوشه منزل نمودم. ولی آنان را در برزخ و تجارت خانه ها دیده ملاقات کردم دوسه نفر از آن ها بنده را آمده دیدند. بنده هم به منزل آنان رفتم. یک شب بانه را به بای نام تا بخر بخارا یا که بانه نسبت به دیگران اشنا یا داشت و بدین بنده هم آمده بود. تیار تر مسکو رفتم و دو شب هم به سایر تماشاخانه ها همراه بودیم. تیار تر و تماشاخانه مسکو هم بد نبود. بازی و نمایش خوبی داشت. عمارتش هم نفوذ و معمور بود. نمونه از تیار ترهای او روپا میشود گفت. دولت روس هم چندین سال دیگر در آباد و نظافت مثل او روپا خواهد گردید. حالیه هم شهرهای آباد و قشنگ خیابان دارد. در تجارت و صنعت هم بسیار ترقی نموده با سایر دول رقابت هم چشمزادی دارد. قوه حربیه آن هم امروزه شعرة عالم و در وسعت خاک و کثرت نفوس انگشت نماست نقطه های آباد و سیر تجارت و خوش زراعت دنیا را متصرف است. هیچ یک از دولت ها برابر دولت روس قشون و اسباب

را به دریا
دولت او روپا
عقده او روپا
دولت او روپا

حرب ندارند. در قوه بری ممتاز است. قوه بری خود را هم هر ساله زیاده میکند
 است حکامات زیادی دارد. مدام هم در فکر ملک گیری و کشور کشایی می باشد.
 راه های آهن از اندازه زیادی دارد. اغلب آن را دولت از بل خزانه
 ساخته است. معارف خود را هم ترقی داده. مکتب های علمی و صنعتی در خاکش
 بسیار است. هر ساله هم به عدوانهای افزاید. یکصد سی شش میلیون نفوس
 دارد که نو و میلیون آن روس و عیسوی باقی مسلمان و مذاهب مختلفه. فقط
 نفوس مسلمان روسیه به سی میلیون میرسد با وجود کثرت نفوس باز وسعت
 خاکش زیاد است. بنده یک هفته در مسکو بوده بعضی جا های تماشا و سیاحت
 کرده ام شهر مذکور را دیده و با چند اداره جات و تجارت خانه ها که سروکار
 داشتم رفته دیده روانه بخارا که وطن عزیز ما است گردیدیم. باره آهن رزان
 و له قفقاز پنج روزه وارد بادکوبه شدم. تمام راه آباد. شهر و قصبه ها
 زیادی بود. در یک جا که ایستانه رزان باشد، ماشین را عوض کردند. روز
 پنجم وارد بادکوبه شدم که ابتدا سفر خود هم آمده بودم که ذکر شهر مذکور در
 اول کتاب گذشت یک شب در بادکوبه در یکا از مهمان خانه های خوب آن جا
 منزل نمودم. فردای آن با پر خاد باجه دای اداره قفقاز میر کوری روانه
 کر اسنوادسکا شدم. هفده ساعت در بحر خزر مسافر دریا بوده عصری
 رسیدیم به کر اسنوادسکا در آنجا هیچ توقف نکرده از سر پر خاد و چیز ها را به
 حال داده پیاده آمدیم سر و گزال. ماشین بوجه هم حاضر بود. بیل درجه
 دوم گرفته روانه راه شدیم. بعد از دو شبانه روز از قزل ار داد، و
 عشق آباد، و مرو، عبور کرده آمدیم چارجوی که ابتدا آجاک بخارا است. شهری
 در نزدیکی نهر آمویه (رود جیحون) دولت روس یک جسر آهنین بزرگی بکابل آن

کشیده که ماشین از آن بل عبور میکند. چند نفر از اجاب استقبال آمدند
 به اتفاق آنان آمدیم بخارا که از آن جا چارده فرسخ راه است. در ایستگاه گال
 هم بعضی از دوستان برآمده بودند. با هم ملاقات کرده آمدیم شهر بخارا
 شریف. چشم به جمال پدرم، و سایر اعیان، و اقوام و دوستان روشن شد
 چند روز مشغول دید، باز دید مردم بودم. بعد از به کارهای مقرر خود مشغول
 بوده روزها، به محل تجارت خانه خود میرفتم. یکماه هم به ترتیبات کارهای خود
 اشتغال داشته در بخارا بودم. تا این وقت تمام سفر فرنگستان، و اور و پائی
 بنده شش ماه کمتر طول کشید. بعد از مراجعت از مسکو یکماه بیشتر در بخارا بودم
 بعد از آنکه موسم خرید پنبه رسید، بنا بر فرض بودن کسب کما فی السابق به تجارت
 پنبه مشغول گردیدم. دلی کارهای خود را، بنا بر آدم کافی لایق نه داشتن از هر
 جهت پریشان و بی سر و سامان دیدم. با وجود آن بی کسب کار خود کما فی السابق
 مشغول بودم. ماه مبارک رمضان هم رسید. یک نفر از خدمتکاران بنده که
 با بنده بر سر عموم بود، مبلغ دو هزار پنجصد صوم بل بنده را، گرفته منکر شد.
 بنده مبلغ مذکور را به او داده بودم که با صد طرف قنار پنبه در بازار به
 خدمتکاران بنده که مأمور خرید پنبه هستند، برده بدهد. مشارالیه وجه مذکور
 یک صره به منزل خودش برده گذشته از بنده به قاضی عارض شد که من از
 فقدان کس ده هزار مکه بخاری حق اخذ می چند ساله طلب دارم. آدم قاضی
 آمده بنده را، احضار نمود. رفته مطلب واقع شده را، عرض نمودم. ولی جناب
 قاضی کلان حرف مرا گوش نه داده تقویت سخن می میکردند. شاهد هم حاضر
 نمودم که همه آمده بیان را به قاضی نمودند. باز هم معقول نشدند. شاهد ها
 بنده را، رد نمودند. آخر این قضیه بسیار به لم ریخته به مضمون آیه شریفه: «و افوض

امری الی الله» عمل کرده و اگذار نمودم. چون این واقعه بیشتر سبب تنفر بنده از بخارا شد، بدون خدا فطمی از وطن عزیز هجرت و سفر اختیار نموده روانه لنگاه راه آهن شده ابتدا در کاکان که شهر تازه عمارت و بنا نموده روس هاست آمده یک هزار پوط غوزه پنبه که در یکا از ماشین خانه های کاکان داشتم، بلوری نام اداره تاجر روس که مقروض بودم حواله نمودم. بانی وجه آن را از بانگ حواله دادم. این همان مبدی سبت که پسر عم بنده گرفته بود که غرامت آن بنده افتاد. و همان روز در ماشین نشسته روانه عشق آباد گردیدم. فقط سه صد منات وجه همراه داشتم. وقتی که به عشق آباد رسیدم، خیال سفر ایران به سرم افتاد. لهذا در آنجا پیاده و در یکا از مهمان خانه های شهر نزد کورنزل نمودم **عشق آباد** شهر تازه بنائی است. دولت روس بعد از تصرف ترکمنستان آنجا را شهری قرار داده اند. و خیلی آباد و سیر جمعیت می باشد. عساکر زیادی هم هم وقت در آنجا نگاه میدارند. هر روزه به آبادی آن می افزایند تجارت آن هم بسیار در ترقی می باشد. تاجر روس ایرانی و ارمنی خیلی دارند تجارت خانه های معتبر نامی بسیار است. مال تجارت زیادی ازین جا وارد خراسان شده به سایر شهرهای شمالی ایران حمل میشود پنبه و پشم و غیره زیاد از ایران وارد آنجا شده به سکو حمل میشود. طایفه بابیه هم در آنجا خیا هستند. چون در روسیه آزادی مذاهب است لهذا از ایران هجرت نموده در عشق آباد که سرحد ایران است آمده کسب تجارت میکنند. ترکمانان هم بعد از تصرف روس بسیار با ثروت شده اند. اغلب آنها تجارت هم دارند در خود عشق آباد هم دادگرفت دارند. واقعا عشق آباد شهر آبادی است پنج روز در آنجا بوده با فایتون کرایه به رفاقت یک نفر ترک شیر و از روانه

ایران شدیم. از عشق آباد الی مشهد، چهل منات کرایه فایتون شد. از عشق آباد، تا گمروک خانه روس پنج فرسخ راه می باشد که وقت صبح سوار شد پیش از ظهر رسیدیم به گمروک (باج خانه) روس که بسیار گمروک خانه بزرگ مفصل بود. از دو طرف دروازه بزرگی دارد که مردم، بابار و بنه داخل گمروک خانه شده از در دیگر آن خارج میشوند که وسط آن عمارت و محوطه ایک شاه راه بزرگ است. وسعت حیاط آن هم خیاست. از دو طرف عمارت های زیادی دارد. خانه های سنگی و خشتی جهت اداره گمروک و اسفند اجزاء به طرح خوب ساخته اند. انبار خانه های زیادی از سنگ و خشت بنا کرده اند. بعد از داخل شدن از گمروک خانه اجزاء گمروک و مستحقین سرحد آمده تذکره (پاسپورت) ما را معاینه نموده امضا کرده تمام اسباب ما را مدحطه و تفتیش کرده مخص نمودند. در اطراف گمروک خانه چند درختان و قهوه خانه، جای خانه کاروان سرای هم بود که مسافران شب رسیده گی منزل میکردند. همه چیز از خوردنی و لوازمات با علوفه مال چار و ایدام میشد. ما را آنجا توقف نموده روانه شدیم. راه تمام کوه و کوتل بود. ولی راه خیابان تراشیده شوسه کرده بودند. از عشق آباد تا سر خاک بخش ایران تمام راه شوسه میباشند. از گمروک خانه روس تا گمروک خانه ایران آن قدر راهی نه می باشد. یک چفریم اگر بشو تمام راه آن سر بالا است چون در گمروک خانه روس جهت دیدن اشیاء و قید تذکره زیاد معطل شده بودیم. عصر رسیدیم به باج خانه ایران. شب در همان جا در یک کاروان سرای سر راه پیاده شده منزل نمودیم. اجزاء گمروک و آدمان امین تذکره ایران آمده ما را اسباب و اشیاء در وسط کاروان سرا بر آورده تمام اسبابها را مدحطه کرده مبلغ

سیزده قران وجه از بابت تذکره مرور گرفتند. و یک تذکره عبور دادند که رو
 آن یک تمبر (مهر) سیزده قران داشت. روی مهر که تمثال شاه هم بود. بعد از
 حاکم نمودن آنها رئیس گمرک ما را احضار نمود که در روی کاروان مهر
 ما منزل نموده گی گمرک خانه ایران بود که عبارت از یک سراسرای خرابه منحصراً
 به دو در خانه چوبی گل اندود و هیچ بنای درست استیجکامی نه دارد. و دو
 نفر تریاک هارا مستخدم نموده اند که تمام آنان شرک دزدند. کارشان
 شب روز تنبل شده تریاک کشیدن است فقط یک رئیس گمرک آنجا به آدمی
 نه بود. سوأ فارسی داشت. جزأ خط نوشتن را هم بلد بود صبح از آنجا
 روانه راه شده الی عصر به راه بودیم. در بعضی قهوه خانه های عرض راه
 پیاده شده جای میل نموده باز روانه می شدیم. در قهوه خانه ها از تعفن
 تریاک و شیرۀ آن ابد اداخل شدن ممکن نبود. در هر قهوه خانه ده بیست
 نفر دهاتی و صحرایی در از دراز خوابیده تریاک و شیرۀ می کشیدند که از
 کثافت آنها به آدم حالت تهوع روی داده نزدیک بودی بکند. آن شب
 رسیدیم در یکا از کاروان سراهای حاجی ملک که مشارالیه راه شوشه
 از مشهد الی سرحد روس از دولت ایران اجاره نموده است از عابری
 و حمل و نقل وجهی هم دریافت میکند. کاروان سراهای مشارالیه در عرض راه
 ساخته گاه به عمارت نبود. درین راه پوشیده آبی و گادی هم دایر است
 در هر سه فرسخ یک بنائی ساخته اند که در آنجا سب آدم حاضر است.
 فعلاً این راه به پسر او رئیس التجار متعلق است. یک دران کاروان سراهای
 منزل نموده فردای آن روز عصر رسیدیم به شهر قوچان که یکی از شهر
 های جدید تازه بنای خراسان می باشد که شهر قدیم آن را در چند سال قبل

ایران

زلزله خراب کرده شهر جالبه را در یک فرسخ آن مثل شهرهای روسیه خیابان
 های وسیع و رسته های سر و از ساخته اند. ولی عمارات آن چوبی و گلی است
 چند عدد مغازه و کاروان سرا و بازار با ترتیب یک چند عمارت اعیان بطرح
 خوب مثل عمارت های شهر خارجه ساخته شده است یکدو عدد حمام خوب هم
 تازه ساخته بودند. در اطراف خیابان های بزرگ درخت نشانیده چوبی
 آب جاری نموده اند. و یک خیابان بسیار بزرگ از وسط شهر کشیده
 اند که کاروان و مسافر و زوار مشهد تمام از آن عبور می کنند. مال التجاره
 از روسیه به خراسان و از خراسان به روسیه میرفته گی باید از قوچان
 و از همین خیابان بگذرد. عمارت کنتوران امانت کار، و حمل نقل کننده
 و تجارت های شرکت های روسیه و ارامنه تبعه داخله و خارجه گمرک
 خانه و کاروان سراهای تاجر نشین اغلب در همین خیابان است. دهان
 آباد، و باغات انگور، و سایر فواکه فراوان است. زراعت کدو و جو
 پنبه هم خیا میشود. مال دار هم گو سینه دار زیاد است. پنجم و پست زیاده
 سودا میشود. اغلب اهالی قوچان گردند. حکومت قوچان هم گزوست
 آب جاری و قنوات زیادی دارد. زمینش کوه و بایر است بسیار منبت
 هوایش چهار فصل است. یک شب در قوچان در کاروان سراهای منزل نموده
 روانه «مشهد مقدس» گردیدیم. دو شب به راه خوابیده صبح
 وارد مشهد گردیدیم. اغلب راه کوهستان است. ولی راه آن شوشه
 کرده می باشد. چون هنگام از عشق آباد حرکت کردن از اداره کنتور کفک
 میرکوری به اداره مشهد ان سفارش خطی گرفته بودیم. ازین جهت یکسره
 آمدیم در بالای خیابان منزل قفقاز میرکوری. در همان جا در خانه اگینت

کنور مذکور استقامت نمودم. رفیق راه بنده که زوار بود، رفت بمنزل یکی
از همسایگانیش اگنت کنور مذکور یکی از ارمنی های قوه باغ و بسیار آدم معقول
بود. از بنده خوب پذیرایی کرد. و باینده خوب رفاقت و دوستی پیدا کرده بود.
آن شب که بنده وارد شده بودم مهمانی رسمانه کرد. فردای آن صبح زود
حمام رفتم که گرد خاک راه را شسته کثافت را از خودم دور نموده بعد به زیاده
حضرت امام رضا مشرف شوم. حمام های مشهد آن وقت خیا کشف و سیاه
بود. آب گرم خزانه آن بدو و متعفن و رنگش تغییر پیدا نموده از پاکی خارج
شده بود. بنده از داخل شدن خود پشیمان شدم. در بیرون حمام هم جز چند
پارچه حصیر دیگر فرش و فروشی نبود. و در نهایت سردی که شخص بزرگم
حاصل نمیشد. وقتی که از در حمام داخل شدم، یک بوی بسیار بدی به دماغم
رسیده نزدیک بودتی بکنم. خواستم برگردم، دلاک گفت بوبخشید عیب
مفرمانید که بوی مبرز حمام است. به هر حال بود دماغ خود را محکم گرفته داخل
حمام شدم. حمام را بدتر از آنچه تصور میکردم دریافته بسیار مکدر شدم بعد
از جزئی شست شو برآمدم بمنزل آدم دو سواد آب جوشانیده خودم را صابون
شود و تطهیر کردم. با وجود آن تا دو روز بوی حمام از تنم نرفت. بعد از
تطهیر و تجدید وضو به زیارت روضه مبارک ثامن آل سول و ائمه حضرت
امام موسی رضا علیه آلاف التحية والثناء رفتم که گفته اند: «پاک شو اول»
پس دیده بران پاک اندازم. از منزل بنده استقامت داشته گی آن قدر
راهی تا دم چوب بندی که بست می نامند نبود. اطراف حرم امام را که بست
قرار داده چوب بندی و زنجیر کشیده اند که بسیار جای بزرگی است. چند
رسته و بازار سر پوشیده و گردان سراها بزرگ و چند مدرسه و مسجد

افلاک

عالی جناب یک محله کلان در داخل بست. از دروازه بالای خیابان
داخل صحن روضه شدم که بسیار صحن بزرگ و وسیع باشکوهی است. اطراف
آن تمام دوم تبه مثل مدرسه حجره های حشتی است. یک طرف روضه امام و
یک طرف آن یک مدرسه بزرگ باشکوهی است. و اقعا چنین صحن باصفا
و این چنین مسکن دل کشا در عالم کم است. دو دروازه بسیار بزرگ مقابل هم
دارد که یک به بالای خیابان یکی به پایان خیابان کشاده است. دیگر در
های کوچک هم از دیگر سمت ها دارد. در مدرسه هم به روی صحن کشاده میشود
در وسط یک سقاخانه و چند عدد حوض چسبکی است که آب رودخانه مشهد
از درون صحن داخل همین حوض شده میرود. هر کدام مجرای جداگانه دارد
سقاخانه وسطی از یکدانه سنگ ششم است. بسیار بلند و بزرگ. در زمان
سلطنت نادر شاه افشار از هرات آورده اند. به قدر پنجاه مسک آب را
جا دارد. بالای آن را با گنبدی پوشیده اند. یک در در آمد حرم امام
از صحن کهنه است که ایوان و پیشطاق آن طلاست. و گنبد طلای حضرت
امام میگویند. از هفت هزار هفت صد هفتاد و هفت خشت طلاست
وقتی که آفتاب بران کنبد می تابد، شعاع آن تمام صحن و اطراف را
احاطه میکند. از صحن کهنه داخل حرم شدم. همین صحنی که ذکر شد،
صحن کهنه می نامند. در یک طرف دیگر صحنی است او را صحن نو میگویند
که بعد از این ساخته اند. یک در حرم از آن طرف کشاده میشود. ایوان
و پیشطاق آن هم طلاکاری است. حرم مبارک حضرت امام رضا در زیر
گنبد طلاست که زیر گنبد تمام با آئینه بلور منبت کاری شده دیوار آن هم
تا از نصف پایان تزیینه کاری منبت است. پایان آن تا زمین تمام کاشی

کاری است. معراج هم اینچنین است. در دیوارها اسباب گران بها
و جواهرات قیمتی بسیار نصب کرده اند. بالای سرد و تاج سلطنتی مکتب
به جواهرات گران گرفته به دیوار نصب است. یکی از آن ناصرالدین شاه است که قتی
به زیارت آمده گشته است. و چند دانه سنگهای گران بها و بزرگان
و معتن می باشد. چندین عدد قدیل های گران بها و دیخته اند که شب ها
چندین هزار چراغ برق در حرم و بیرون صحن ها روشن می شود. بمقتول
سیم از بالای خیابان که کارخانه مخصوص است روشنی به قوه الکتریکی
قبر شریف از وسط گنبد قدری به طرف قبه مایل است که اطراف آن را حیطه
فولادی گرفته اند. و در آن با فضل طرد مقفل می باشد. یک دانه در موضع
هم دارد. هارون الرشید هم یک از خلفای عباسی است، در پایان پای
امام رضا مدفون است. در درون روضه قایلین های بسیار لطیف -
ابریشم گران بها فرش کرده اند. قرآن های دست خط به خط جلی بالا
لوح ها گنبد شده اند. بعد از زیارت، قرآن خوانده دعا و فاتحه نمود
از در صحن نور برده از میان صحن مسجد گوهر شاه که بسیار مسجد با
شکوهِی است به طرف شور بازار رفتم. پیش طاق های مسجد گوهر شاه
بسیار کاسی های خوب انبیک دارد که غفلت آنها میشود. تمام صحن
ها و میان روضه شب روز مملو از زواریست که راه رفتن دشوار است
شور بازار یک از بازارهای بزرگ معروف مشهد است. قدری از آن
داخل در بست محسوب است. دکان و مغازه های زیادی در آن غلب
مال زرعی می فروشد. چندین تیمچه و کاروان سرا درین چهار سو است
بازار نامی مشهد هم همین شور بازار است. و از خیابان ها بزرگ نامی آن

بالا خیابان است. دیگر رسته و بازار و خیابان زیاد دارد. در صحن و
بیرون، نقش بسیاری از هر طرف ایران آورده تیرگه دفن می کنند.
در بیرون از صحن یعنی پشت مدرسه مسجد یک قبرستان بزرگ است
موسم بقتل گاه در وسط و درون حرم هم زیر تخته سنگ ها نقش دفن
می کنند. و بالای هر مدفون روی تخته سنگ نام آن شخص نوشته اند
که اغلب آن محکومات اسم الله و اسماء النبوی و اسم ائمه کرام است مثلاً
عبدالله محمد بنی هکذا که بنده ازین سبب به روی صحن کمره گردش می کردم که
گفته کار نه شوم. ملایان جاهل ایران گویا جایز دانسته اند. آن روز بنده
قدری شور بازار را تماشا و گردش نموده آدم منزل و بعد از ظهر باز
به تماشای شهر برآمدم. از کوچه چارباغ که یک از کوچه های خوشبخت
و منزل متولی باشی آستانه هم آنجا است، آمدم به ارک مشهد که جلوان
یک میدان وسیعی است چند عدد توب های قدیمی انبیک هم بود حصا
ارک مشهد کلی و مغرو به است. در یک سمت یک باغ قدیمی هم بود که -
اطرافش دیوار پاخته گلی گرفته بودند. برآمد آن فشیب سر بالای است
از بناهای خیابان قدیم بود. از بیج و حصار ویرانه آن منموم و مکدر شد
آدم بازار، قدری هم در بازار گردش کرده آدم منزل که در بالا خیابان
منظره خوبی داشت. بالا خیابان مشهد به جای نه می باشد یک خیابان
وسیع بسیار طولانی است. از وسط آن نهر آب می گذرد. از دو سمت
راه کلان و عمارات عالی و دکان مغازه می باشد. اداره کنتور -
گمرک خانه و چند عدد کاروان سرا و بزرگ در همین رسته است. از جمله
کاروان سرا می ملک التجار طهران است که بسیار عمارت باشکوهی است

آن وقت تمام بود. مشهد اگر چه غلبه کوچه هایش تنگ و دالان است
ولی چند خیابان در سینه کالسه گروهم دارد. جمعیت شهری مشهد
به قدر چهل هزار باید بشود. آمد و رفت زوار هم بسیار است. هم وقت
به قدر دو هزار زوار غربیه موجود است. خصوصاً در تابستان عده زوار
خیلی می شود. موقوفه جات هم خیاست. اوقاف آستانه از مالیات تمام
خراسان هم بیشتر میشود. ولی هیچ کدام به مصرف شرعی درست نمی رسد
الکون که اداره حکومتی ایران مشروطه و قانونی باشد بجز این موقوفه جات را
به مصرفش برسانند. تا حال در ایران وزیر اوقاف نبود. بعد از دو
روز از ورود خود به مشهد، یک روز به دیدن قونسول دولت بهیچ وجه
رفتم (مسئوبابا گبولنسکی) نام جوانی که سابقاً در بخارا نائب دوم
ایلی بخارا بود. و در آنجا به قونسول گری بوده و موقتاً به جانی قونسول
بود. با مشارالیه ملاقات نمودم. بسیار قبولی خوبی از بنده کردند.
بعد از آمدن منزل وقتی که به منزل آدم یک دو نفر بخارا یا جوهره بای
و بابا جان نام و یک نفر قاسم نام نامی از آنجا از طرف اداره
هرمان تاجر پوست گیر در مشهد آمد. پوست بز، و گوسفند خرید میکرد
آمدن بنده را شنید به دیدن و ملاقات من آمده بودند. با هم ملاقات
نموده آدم بمنزل آنها که در قتل گاه مشهد خانه را اجاره داشتند
بعد ها چند یک در مشهد بودم اغلب با آنها بوده و رفاقت تامی داشتم
قاسم مذکور باینده بسیار دوستی پیدا نموده نهایت خدمت را نمود و
بنده در حق او خدمتی نتوانستم بکنم. مبلغ شخصت منات طلب قاسم
وسی منات طلب بابا جان من باب الحساب از بنده هست چالیه نمیدانم

در کجا باشند. بنده چند یک در مشهد بودم همه روزه کارم بسیار
بود، دیگر شغل نداشتم. بعد از آنکه از کار گشتن بسیار بدم آمد، بعضی مشغول
شدن به کاری در فکر خرید پنبه یا پشم افتادم. چند هزار منات وجه هم از بخارا
بانگ خطای اسکا، و اداره خوقند بانگ مذکور توسط بانگ استقراضی روسستان
چون پنبه ابر ششم سیل توسط او فرستاده گی فروش شده بود، همان بل بود که
به مشهد به بنده فرستاد. پنبه هم در مشهد اطراف آن ارزان بود. بنقص
خردار به سنگ مشهد از چند نفر تاجر سودا نمودم. اغلب آن در نیشابور و
سبزوار بود که باید بعد از یک ماه دو ماه از سودا که پنبه میباشند باید در نیشابور
و سبزوار رفته تحویل میگرفتم. از جمله سه چار نفر تاجر آن بزرگ مشهد بودند که
به هر حال دو هزار منات (صوم)، یک منات صد کاپیک (تین) هر پانزده
کاپیک یک تنگ بخاری (ضرب است) قیمت پنبه بنده سودا نموده گی هر خردار که
بیست یک پوط باشد هشتاد تومان ایران که عبارت یکصد شخصت منات
روسی است، بعد از انقضاء یک ماه که وقت تحویل نمودن پنبه رسید از صاحبان
مال به سرگماشته گان نیشابور و سبزوار قبض حواله گرفته رفته کار نیشابور
و سبزوار شدم که پنبه ها را تحویل نمایم و توسط اگنت کفکا زیر کوری هم بنقص
عدل پنبه به چوت یک نفر تاجر لودزه سودا نموده بودم. بعد از آن یک فاتور
از مشهد الی سبزوار سی تومان کرایه نموده بایک نفر عزیز نام خدمت کار که
بخارا را بود و یک نفر بشیر نام ترک قره باغی که آدم گفتور کفکا زیر کور که باید
پنبه های خرید شده را تحویل می گرفت از مشهد روانه نیشابور شدم. دو
شب به راه خوابیده روز سیوم وارد نیشابور گردیدیم در «نیشابور»
در یک کاروان سرا در منزل یک نفر تاجر مسیحی دو شب ماندیم. پنبه ها نیشابور

هنوز حاضر نشده بود. لهذا رفته گارسبزوار شدیم. دوروز که در نیشابور بودیم
 به سیاحت شهر نیکو بودیم بد شهری نبود. و اطراف آن تمام کوهستان های
 آبشار باغات و چشمه زار و قنوات بسیاری دارد. زمینش هم حاصل خیز و منبت
 می باشد. شهر مذکور در دامنه های کوه های مرتفع واقع است. کوه فیروز
 هم در نیشابور است. زراعت گندم و جو پنبه و سایر نباتات ارضی بسیار است
 سیر اشجار و فواکه هم بسیار می رود. سبزی و باقلا هم بسیار کشت میکنند
 باغ انگور و زرد آلو هم بسیار است. و هوای بسیار با صفا دارد. خصوص
 صفای علی الصباح آن خیلی تعریف دارد که آفتاب به زودی از کوه بلند شده
 یک ساعت از وقت فجر تا طلوع فرصت فاصد دارد. شهر مذکور یکی از شهرهای
 قدیم خراسان است. آثارات قدیم بودن آنهم پیدا است. مدفن و مرقد او یا
 الله هم بسیار است. رسته و بازار آن هم به طرح قدیم می باشد. معامله تجارت
 آن هم نسبت به خودش خیلی است بعد از دوروز از توقف روانه دلسبزووار
 شدیم. دوشب به راه کرده روز سیوم قریب به طهر وارد شهر مذکور شدیم
 از مشهد الی سبزواری دو فرسخ راه می باشد. نیشابور در وسط راه
 و اغلب راه کوهستان است شوسه کرده می باشد. سبزواری یکی از شهرهای
 معظم حکومت نشین آباد سیر تجارت خراسان است. بسیار شهرچه مرغوب
 خوش آب هوای قشنگ است. نسبت به سایر شهرهای خراسان پاکیزه و
 آراسته است. زراعت گندم و جو و پنبه در سبزواری و توابع آن بسیار است.
 تجارت پنبه و پشم هم زیاد است تجارت خارجه و داخله بسیار هستند. اکثر تاجران
 در سبزواری تجارت داشته اند. یعنی از سایر شهرهای ایران آمده
 تجارت خانه گشاده اند. ادارات آرامنه روسیه و تبریز هم تجارت خارجه

بزرگ دارند. مال زرعی نفت و قند جای و غیره آورده فروخته خرید پنبه
 و پشم میکنند. پنبه آنجا اغلب به بیج سلم سودا میشود. پنبه سبزواری نسبت
 به سایر شهرهای خراسان بهتر است خیار هم زراعت میشود. هنگامی که
 از مشهد می آمدیم در عرض راه زراعت پنبه و گندم خیلی دیده شد. زمین
 خراسان بسیار قابل زراعت است. خصوصاً سبزواری، بنده را از هوای
 این شهر بسیار فرحی روداده خورسند شدم. هنگامی که از مشهد حرکت
 نمودن از یک نفر ضراف مشهد سفارش و معرف خطی به اداره میلان دادم
 لهذا منزل آنها پیاده شدم در همان جا منزل نمودم. منزل بسیار خوب
 آراسته داشتند. اداره آنها هم در سبزواری در آن قریباً معتبر بود.
 رئیس اداره عباس آقا نام ترک میلان بود. میدان یکی از مجال ذریبایان
 است. در طهران و تبریز و عشق آباد هم شعبه تجارت آنها بود. برادر
 بزرگ عباس آقا رضا میلان در طهران بود. در سبزواری از طرف بانگ
 استقرای روس مقیم مشهد، وکالت هم داشتند. بانگش کور در تمام
 شهرهای بزرگ ایران اداره و آدم داشت. اداره کل در طهران است
 که مرکز است روز و روز خود ابتدا در کاروان سرای آنها پیاده شد
 بعد به منزل آنها به اتفاق عباس آقا رفتم. چون بسیار خسته بودم فوری
 حمام رفتم به حمامی نه بود. از حمام های مشهد خیار پاکیزه و آراسته بود
 چون در راه بسیار صدمه دیده بودم به قدر سه ساعت در حمام توقف نمودم
 تا از کسالت راه برآمدم. راه مشهد الی سبزواری بسیار سختی است کونسل بسیار
 دارد. اگر چه تمام راه شوسه کرده و تراشیده است، باز هم سختی است. در
 هر سه فرسخ شاه عباس کبیر صفوی کاروان سراها خشت بزرگی ساخته که خیار

وسعت دارد. الی طهران همین قسم که روان سرا، در هر سه با چهار فرسخ موجود
است که جهت مسافرت بسیار راحت است. غرض از حجام برآید منزل آمدن است
نمودم. فردای آن به تماشای رسته و بازار سبزوار پیاده برآمدم. بسیار بازار
های خوب داشت. اگر چه طرح قدیم است ولی به اندک توجه میشود این شهر را
اصلاح کرد. از آثار قدیم، یک میل بسیار بلند است در بیرون از شهر
به راه طهران که به قدر چند ذرع آن را خراب کرده اند. باز هم خیابان بلند است
بنای آن از خشت پخته است. چند درکار روان سرا، و مسجد مدرسه
به اندازه وسعت خود درین شهر موجود است بنده چند روزی در سبزوار
در منزل عباس قاضی ماند بودم. بسیار مهمان داری خوب کردند. چون
کادم در سبزوار، به زودی تمام نشده زیاده اشکال پیدا کرد. ازین
سبب منزلی اجاره نمودم. بعدها در همان منزل کرایه بودم. شعر:
«مبها جان عزیز است ولی همچو نفس، خف می سازد اگر آید بیرونش رو»
منزل اجاره نموده بنده همان در محله آنها پهلوی خانه یک از مجتهد
های ایران و مدرسه بود. مدت هشت ماه در سبزوار بودم. و با تمام
مردم سبزوار دوستی و الفت پیدا کرده بودم. پنبه های خرید شده را
در مسکو و لودز پیش فروش کرده بودم. ارمنی که باینده توسط انگلت
کفکار یکبار عدل پنبه سلم فروخته بود، از قول خود برگشته نکول نمود.
به بهانه آنکه بیعانه بمن نرسید. بنده هم به تاجران مسکو و لودز تیکر
خبر دادم. بعضی از آنها نکول فسخ معامله نمودند. و بعضی از بنده
مطالبه خسارت آن را نمودند. بنده چون از وضع معامله سبزوار،
به کمال نا اید بودم. تمام سودها کاشته گم به هم خورده خسارت کما دیدم و به قدر

پنج هزار منات بیعانه های جهت بیع سلم داده گسوخت. و بسیار
صدمه دیدم. ولی ابد خیالی به خود راه نه داده به خدا شکرمیکردم. آدم-
کنور را مرخص کرده خودم هم خیال آمدن مشهد را مصمم شدم. ولی درین
بین قضیه به بنده رخ داد که شنیده نی است. بنده آن آوانی که در سبزوار
بودم، با تمام اهل شهر از هر طبقه دوستی و الفت داشتم. اکثر مردم شهر
از اعیان و تجار و اشراف باینده آمد و رفت داشتند. ازین سبب بعضی
از بنده رشک برده میگفتند چرا یک مرد غریبی این گونه مرجع خلق باشد. ازین
سبب وقت در فکر اسباب چینی بوده منتظر وقت بودند که کار کرده یک
بلایا به سر بنده بیاورند. بنده هم مطلب ملتفت شده هم وقت خودم را
محافظت می کردم. حتی بعضی شبها زنان فاحشه به بنده روانه نموده
که بعد از دنبال خودشان آمده به بهانه آنکه بنده زنا کرده ام. و یا خیال
زنا را داشته ام، بلو انمایند. ولی هیچ وقت فریب آنها را نه خورده به
کار و کردار خود وقت داشتم. اغلب شبها منزل بنده جمعیت بود
تجار و اعیان شهر که باینده دوستی داشتند می آمدند. بعضی شبها
یک نفر از زن طهران که تازه از طهران آمده بود، آمده تا میزد. مردم
بدتر باینده دشمن شده هم وقت در فکر فساد بودند. یک روز عصر به قرار
روزهای سابق به گردش برآمدم. در سبزوار رسم است که مردم شهر
هر روز عصر جهت گردش تفریح در بیرون دروازه تا غروب و نیم ساع
از شب گذشته گردش کرده باز مراجعت می کنند. عصرها بیرون دروازه
از دجا زیاد می شود. بیرون شهر سبزوار بسیار جای آباد با صفاست
خصوصا سر مغیره حاجی ملاهادی سبزواری حکیم الهی خلیجای فرج فرای آباد

و گلزار خوبی است. متونی مذکور بسیار حکیم و عالم و فرید عهد خود بوده چندین کتاب در علم حکمت تصنیف نموده در سی و شش سال قبل از سفر بنده به ایران - مرحوم شده اند. یکا از شاگردان آن مرحوم حالیه در سبزوار در علم حکمت المحوری و فرید عصر است که این بنده در نزد مشارالیه تلمذ درس حکمت نموده ام. و بسیار چیز از صحبت او یاد گرفته ام. غرض آن روز عصری که به گردش برآمدیم تنهها بودیم. قدری در میان مقبره و سبزه زار ها قدم زده از زیر قلعه خیال در ظاهر شدن شهر را داشتیم. و یک نفر عزیزان نام جوان بهاء هم با بنده همراه بود میان دو دروازه زیر قلعه بیرون شهر مجله ترکها میباشند که اغلب ترکهای تبریزی میقیم سبزواری در آن جا باغچه و منزل دارند. و وقتی که بنده در آنجا رسیدیم، افتاب هم غروب کرده. از وسط مجله عبور میکردم، و دیدم در لب جوی آب چند نفر آفته ایغاق شریرا در باجانه نشسته صوف و قلیان میکشیدند. و یک بطرر شیشه عرق هم در آب گذاشته بودند زهر مار میکردند. بنده وقتی که با یک نفر همراه خود از میان کوچه عبور میکردم یکا از آن اشرا گفت: ای آقایان بفرا بید یک قدری لب باغچه نشسته قلیان کشیده چای بخورید. بنده عذر خواسته خواستم ناستاده بگذرم. یکا از آنها که شناس بود همراه بنده را از دستش گرفته کشید. من هم آمدم نزدیک دردم باغچه به لب آب نشستم. به قدری دود دایقه نگذاشته دوسه نفر دیگر آمد هر کدام به هم دیگر چپک زده بنا کردند نسبت به بنده حرفهای درشت گفتن یکا گفت تو آمده که به ملک کارهای قبیح بکنی، و یا بعضی جاهای که هیچ یک از ما راه نیست میروی، و همه قسم مردم منزل تو رفت آ می دارند. خلاصه به گفتن آغاز کرد. بنده هم اول به ملائمت بعد به درشتی جواب دادم. آخر کار

از کتبی
در سبزواری

از زبان گوید، بهشت و کونک کشیده همه باقمه و کار و به طرف من حمله کردند. بنده سش میل خود را از جیب خود بر آورده یک تیر به طرف آنان خالی کردم سشگر نه رسیده رو شد. همه برابر هجوم نموده چند زخم کاری به بدنم زده سش میل را از دستم از کثرت قیل قال خلق از چهار طرف خربایفته آمده اشرا را متفرق کردند. اجزاء میر شب رسیده بنده را با یک حال بدی نیم جان به منزل رسانیدند. خون زیادی از بدنم رفته بود، با هوش فدا دم. تمام ادا منه سبزواری خربایفته آمده خود را دکتور روس فلش که طبیب طبعه روس بود جهت مداوا آورده زخم هارا مداوا نمود. خونهای زخم و سر روی خود را با محلول اسید فنیک و اسید بریک شسته بستند. کار گذار دولت علیه ایران و تاجر باشی روس هر دو خربایفته آمدند. کار گذار و اگنت قونسول هر دو مشورت نموده قرار گذاشتند که مطالب را به طهران و مشهد تلگرافا اطلاع داده بعد را صبح زود در آن منزل مجله آنان آدم گذاشته اشرا را و مرکبیین را دست گیر نمایند. تا صبح شب پیش بنده بوده قرار کار را گذاشتند. حکومت سبزواری هم خبر یافته آدم فرستاده همان شب تحقیق کرده در مشهد به ایالت اطلاع داد. بعد همه متفرق شده رفتند. آن شب را با کمال سختی روز کردم. سه دفعه غش کرده بودم. صبح قدری حالم بهتر شده از خطر برآمدم. مرکبیین را، آن روز تمام دستگیر نموده در منزل کار گذار حبس نمودند. از مشهد از قونسول روس به تاجر باشی از کار گذار مشهد به کار گذار سبزواری، از حکومت مشهد به حکومت سبزواری تلگراف رسید که مرکبیین را دستگیر نموده تحت الحفظ روانه مشهد نمایند. تا بیست روز دیگر آنان در حبس بودند. بنده هم قدری بهتر شدم،

آدم مشهد. آنان را هم تحت الحفظ مجبوسا آوردند به مشهد. یک ماه در بندی خانه ابرک مشهد بندی بودند. باکنده و زنجیر چندین کرت در منزل کارگذار در حضور قونسول روس استنطاق کرده بعد هر که ام را اجزاء نقدی و تعذیر نمودند. بنده بعد از آمدن مشهد یکماه دیگر در مشهد بودم. یک روز آدم قونسولگری آمده بنده را به قونسولگری احضار نمود. من هم قفسم قونسول خانه روس گفت که از بخارا از اگنت پلتک روس نوشته اند که شمارا در بخارا جهت محاکمه خواسته اند. بنده گفتم از چه بابت خواسته اند. آیا کسی از دست من عارض شده است. یا آنکه حکومت بخارا بنده را خواسته اند. به هر صورت باید معلوم نمایند. گفت نمیدانم فقط تا حال در دو هفته دو خط از بخارا رسیده که شمارا جهت محاکمه یک نفر طبعه روس در بخارا طلب نموده اند. بنده هر قدر فکر کردم که آبا من مدعی در بخارا نه داشتم نه از بخاری نه از روس، از کسی مقروض نه بودم. طلب لوری دو هزار پنجصد صوم بود که از باگ خطا اسکا حواله نمودم. آیا مرا جهت مطالبی خواسته باشند؟ مطلب من و نه به قونسول درست معلوم نشده بعد را بنده گفتم از شما پانزده روز مهلت می خواهم که در اینجا داد و طلب دارم باید برابر بکنم. شما هم در بخارا تلگراف بکنید که مطلب معلوم شود. قونسول هم قبول نمود. من هم آدم منزل قریب بیست روز دیگر ازین قضیه گذشت قونسول مشهد هم عوف شد. یک قونسول دیگری آمد. یک روز یک نفر از ابراهام های مقیم بخارا که به زیارت مشهد آمده بود، در مجلسی چند نفر از اهل ایران و بخارا حاضر بودند. نسبت حکام و علما بخارا بد گفت. بنده بسیار خشم آمده به آدم های حکم کردم، مشارالیه را گرفته کونک بسیار زدند

مشارالیه خون آلود از دست با چند نفر زوار مروی بخاری به قونسول روس رفته شکایت نمود. قونسول بنده را خواسته گفت این آدم را چرا زده اید. بنده سه نفر شاهد حاضر نموده گفتم مشارالیه نسبت به حکومت بخارا و علما بخارا سزا گفت. من هم از کمال تعصب حکم کردم او را بزدند قونسول خشم گرفته گفت شما باید به من میگفتید، ما من به موجب قانون او را جزا میدادم، حال هر دو مقصر هستید. بعد راهرو مروی مارا اشتی داده فرستاد. سه روز دیگر هم گذشت. یک روز به بنده خبر داد که شمارا چندی قبل به بخارا خواسته اند، باید بروید. چنانچه می روید؟ من تفصیل رفته را گفتم. قونسول گفت حکما باید رفته مرا، از مسئولیت اگنت بخارا خارج بکنید، والا شمارا تحت الحفظ میفرستم. بنده قبول نه کرده آدم منزل صبح که از خواب برخاسته بودم دیدم دو نفر قواس خدمت از قونسولگری بایک فایتون آمده اند دم در. گفتند حکم قونسول شده است که شمارا باید ببریم تا سرحد روس و خارج کنیم. بنده هم دیدم هر قدر اصرار کنم بدتر میشود. قبول کرده با آنان در فایتون نشسته آدم تا یک فرسخی از شهر در قهوه خانه پیاده شدم و به آنان گفتم شمارا لازم نیست که تا سرحد مرا من بیایید. من خودم میرم. و به هر که ام ده منات انعام دادم «میری» گفته گرفتند. و بنده را با فایتون چرگه اشسته برگشتند. ولی به من سپردند که هرگاه برگردم جهت آنان هم بد میشود و هم جهت خود بنده بسیار سخت گیری خواهد شد. آن شب در همان قهوه خانه خوابیده آدم خود را فرستادم به شهر که اسباب های بنده را آورد. خودای آن روانه قوجان شدم. یک شب به راه خوابیده خودای آن رسیدیم به قوجان. شب

در قوجان در منزل ملا باباجان بخارایه خوابیده روانه عشق آباد شدم. بنده
هیچ فکر و خیالی نه داشتم مگر آنکه از یک نفر تاجر هروی مبلغ هفتصد پنجاه
تومان که یک هزار پنجاه منات باشد جهت خرید داده بودم که از هرات
بشتم خریده بیاورد. قیمت بشتم را هم باینده طی نموده بود که بسیار به حساب
بود. مشارالیه هنوز نه آمده بود. یعنی دو ماه به موعدهش کار داشت. ازین
جهت بسیار غصه میخوردم که هرگاه بخارایه بروم مبلغ مذکور سوخت خواهد
کرد. در هر صورت بود با فکر خیال یاد یک شب به راه خوابیده وارد
عشق آباد شدم. به هاتل بور و پاتزل کردم. سه روز در عشق آباد بودم.
شبها به قلوب تاجر میرفتم. روزها هم به کار مشغول سیاحت بودم
عزیز نام آدم بنده همراه بنده بود. هر قدر آمدن بخارایه تصمیم کردم
قلیم گوهی نه داد. آخر پیش خود قرار دادم که به ایران برگشته به تربت
علی خان رفته منتظر بشتم هرات باشم. هر وقت از بنده که هراته مبلغ
هفتصد پنجاه تومان به جهت بشتم گرفته بود، یا بشتم را، یا واپس وجه
داده گی خود را، از او گرفته برگردم. فردای بعد ازین خیال را نمودن
مجدداً عازم ایران شده به آدم خود گفتم که او به بخارایه رجعت نماید
و بعضی اسبابهای لازم نمیشده گاه و زیاده تا اگر داشتم که به بخارایه ببرد
و مبلغ صد منات هم از حاجی عمر خواجه نام بخارایه گرفته قبض دارم که از
بخارایه او داده شود. بعد از آن یک فایتون را تا سرحد ایران به کرایه
سوار شده روانه سرحد گردیده به قدر سه ساعت به راه بوده عصری
نزدیک به غروب آفتاب به سرحد ایران یعنی به باج خانه روس رسیدم
چون اسباب همراه نه داشتم که جهت معاینه و تفتیش معطل باشم. فقط تذکره

خود را به اجزاء سرحد ارائه داده همان شب داخل خاک ایران شده در باج گیر
ایران که سرحد هووان می نامند، آن شب را خوابیده صبح آن روانه
قوجان شدم. یک شب به راه خوابیده صبح زود وارد قوجان شده یک شب
در منزل شهدی بشیر نام آدم کنتور که باینده در سفر سبزوار همراه بود خوابیده
فردای آن از قوجان مال چار و اداری کرایه نموده روانه شیران
گردیدم که شهر مذکور یک از محال و قصبه های قوجان است. پنج باره
رسته و بازار، به اندازه وسعت و جمعیت خودش دارد. شهر چاه است
مثل چارچوی کهنه بخارا. نباتات ارضی و سر درختی زیادی دارد.
پنبه هم زراعت میکنند. باغ انگور بسیاری دارد. تجارت را امنه و غیره
هم چند دستگاه تجارتی کشاده تجارت می کنند. خرید و فروش خوبی
دارند. اغلب آنان گمشده تاجران روسیه اند. پنبه و بشتم و مویرق
سود امینو. و تمام آن را حمل روسیه میکنند. و مال گرانبار و سایر حبس
و متاع روسیه خیار آورده می فروشند. بنده وقتی که وارد شیروان
شدم در منزل کنینف ارمنی آدم کنتور ناوژدی پیاده شدم یک خانه را
از مشارالیه جهت اسقامت خود اجاره نمودم چون مبلغ یکصد تومانی
تومان وجه در نزد کنینف ترک تبریزی مقیم سبزوار به طریقی امانت گذاشته
بودم، یعنی بقیه از حساب بود که پنبه فروخته بودم. چون خرجی راه بانو
کم داشتم مبلغ مذکور را به توسط یک نفر تاجر شیروان برات دارم
پانزده روز هم معطل شدم. بعد از آن سبزوار بتاجری که برات حواله
رفته بود، خبر رسید که برات بنده نکول شده نام برده نه داده گفته بود
من قرضی نه دارم. ازین خبر خیا افسرده شده مایوس و شرمند گردیده

به حالت بسیار بدی روانه بجنور گردیدیم. هشت روز در بجنور بودیم
در یکی از کاروان سیراها منزل داشتیم. شهر مذکور یکی از شهرهای بزرگ
قدیمی خراسان میباشد. به قدر سی هزار جمعیت را دارد است. وضع شهریت آن
به طرح قدیم است. رسته و بازار و کاروان سیراها و زیادی دارد. اهالی
شهر اغلب گرومی باشند. زراعت اطراف شهر هم بسیار است. و تمام
رعیت اطراف گرد، و مال دار و گوسفند دارند که در مراتع کوهستان ها
بجنور و چرا میکنند. آب و علف بسیار است. مردمان شهر و دهات
انجا بسیار کثیف و تر باکی می باشند. بدی و علت تمام با اهل انجا است
والا خوب مملکت آبادی است. حکام انجا هم نسبت به رعایای انجا بسیار
ظلم میکنند. و با وجود آن خلق انجا بدتر میشوند. اینهم یکا از نتیجه ظلم
است که خلق را بیشتر وحشی میکند. حکام بجنور و هم از جنس خوانین خود
آن طایفه اند، یعنی گرومی باشند. هگامی که بنده در انجا بودم حکومت
بجنور و توابع آن به «یار محمد خان» گرد بود که مشاور الیه یکا از حکام
مستبد مقتدر ایران بود. و حالیه هم حکومت بجنور و پسر ها او است
نام برده چندین سالی حکومت استر آباد و ترکمانستان را هم داشته
و بسیار صحراییموت و گولکلان را منظم داشته که هنوز ترکمانان میگویند
مانا حال چنین حکومت با کفایتی رانه دیده ایم. مشاور الیه در بجنور و حبه
استقامت خودش بسیار عمارت های خوب عالی بنا ساخته است که بسیار
تعریف دارد. خانه ها و منظره ها به طرح اور و پاپا بنا نموده کارخانه چرخ برف
هم آورده است. خود او یک سفر پی سفر ترکستان هم رفته است. عمارت مذکور
از روی بدران عمارت ها اور و پاپا ساخته است. میسل و سباب خانه هم خیلی

مهم
ظلم خلق را
و علف بیگانه

دارد. گلخانه های قشنگ، باغچه، حوض خانه، حمام غمره دار اعلی، درین
عمارت ساخته شده است. مسوڈ اوراق عمارت مذکور را تمام رفته تماشا
کرده با خود او یک ساعت ملاقات و صحبت هم کردم. میگفتند ثروت هم
بسیار دارد. دوسه پسر رشید کار آمد هم داشت. یکا از آنها نائب الحکومه
او بود. یک پسر خرد را در چندی قبل میگویند کشته گویا از او من بدی کرده
بوده است. بنده مدت هشت روز در بجنور بودم. بعد از اوسط
جلگه کوهستان روانه شهر جوین شدم. بین راه تمام آبشار و علفزار است
ساکنین آن گردان مال دار و گوسفند دار می باشند. همه چادر نشین اند
بسیار سیاحت خوب دارد. خصوصاً در فصل بهار و بهار خیار صفادار
و در زمستان بسیار سرماهای شدید میشود. از بجنور و یک شب به راه
خواجیه داخل مجال جوین شدم که یکا از مجال خراسان و از توابع
حکومت سبزدار می باشد. و مرکب است از چندین پارچه قلعه و ده که ده و تمام
کوهستان و چوگلگه است. قلعه حکومت نشین آنرا «چغوتامی» می
نامند. در قلعه کوتل و در دامن کوهستان واقع است. مجال جوین بسیار
آباد، و خوش آب هوا است. زمینش قابل همه قسم زراعت نبات و فواکشی
گرد و گوسفند دار بسیار دارد که تمام چادر نشین می باشند. چشمه سار و جا
های آبشار در انجا بسیار است. هوای آن در تابستان بسیار سرد
و یلایق است. شکار کبک فراوان است. همه وقت میشود گوشت کبک خور
حکومت جوین اوقات با پسر و زبیر مالیه و مستوفی سبزدار بود که مشاور الیه
بابنده شمسائیه داشت. ابتدا که بنده وارد مجال جوین شدم. نمیدانستم که
حکومت انجا را مشاور الیه دارد. لهذا در یکا از قلعه تا میان جوگلگه در منزل کنفر

تا بحر خراسانی که جهت خرید غولنگ آمده هر سال سه ماه بماند، پیاده شدم.
 یک شب خوابیدم. صبح آن روز را از خواب برخاسته به فکر رفتن مزینان
 بودم. مال کرا به هیچ پیدانشد. اگر هم پیدا میشد بسیار مال های مفلوک بود.
 ازین جهت پیش فراش پاشی حکومت رفته خواهش نمودم که یک مالی ناصر
 خیابان شاه رود یافته بدهد. فراش پاشی بنده را تکلف به اندرون خانه
 نموده به لب صندلی نشستم. به قدر ربع ساعت بعد از نشستن ما حکومت
 از اندرون حرم سرا برآمد. همه از جابر خواسته ایستاده شدند. بنده هم به آنها
 تبعیت نمودم. بنده را از دور دیده شناخت. بنده هم به ترکی گفتم
 فلان نو مبارک باد. مشارالیه خنده زان آمده بنده را بغل گرفته گفت
 مرده وصل میدهد گردش آسمان مرا. هر گرم از فلک نبود این حرکت گمان مرا
 مشارالیه دو هفته بنده را نگذاشته مثل برادر یا پدر به فرزند معامله میکرد
 آخر هم وقتی که جهت جمع نمودن مالیات دیوانی رفته بود. بدون خدا حافظ
 بی اجازه روانه مزینان شدم. از دنیا لم آدم فرستاده هر قدر که اصرار
 کرد برگشتم. از مزینان که سر شاه راه طهران است، باگاری چاپار به
 خط مستقیم ایدم، سه روزه به مشهد. یک شب در مشهد در یک از کاروان
 سراهای بیرون شهر مانده روانه «تربت» عیسی خان شدم. این
 شهر یک از شهرهای معظم سیر تجارت خراسان است. تجارت پشم
 و پنبه و خوشکه بار، زیاد واقع میشود. چون نزدیک افغانستان است و بین
 مشهد و هرات واقع است. ازین سبب حمل و نقل مال التجاره و آمد و رفت
 بسیار میشود. اطراف آن هم آبادی و مال دار بسیار دارد. تاجران مسیحی
 هم خرید پشم و پنبه و غیره آمده منزل نموده اند. مال روس هم قسم به فروش میرسد

تجارت پوست گوسفند و بز هم بسیار میشود. رسته و بازار و کاروان مرا
 های به اندازه خود بسیار دارد. بنای شهر آن به طرح قدیم است. باغات
 انگور و غیره خیلی دیده شد. جهت تجارت و استقاجائی نمی باشد. بنده
 یک شب در تربت بمنزل شریک آن شخص که از قبل طلب داشتیم ماندم مشارالیه
 خودش نبود. میگفتند که به هرات رفته. پس او مبلغ پنججاه تومان به بنده
 حواله نمود که از شریک او گرفتم. باقی وجه را گفتم که بی اجازه پدرم نمی
 توانم بدهم. بل هم ندارم. بنده هم یک مالی را جهت سواری خود خریده
 روانه هرات گردیدم. رفیقی هم نه داشته تنها بودم. دو روز و یک شب
 به راه گذرانیده رسیدیم به سر خاک بخش افغانستان.

«شرح سیاحت و سفر خطر افغانستان و فرج بعد از شدت آن»

هنگامی که بنده به سرحد افغانستان رسیدم مستحق طین سرحدی
 یعنی فراوان و اجزاء گم و گم هرات بنده را از داخل شدن به خاک افغانستان
 مانع شده گنداشتند که داخل خاک افغانستان شده روانه هرات گردم
 به بنده گفتند که باید شما در اینجا در نزد ما باشید، تا ما وقایع و چگونگی
 کیفیت شمارا به حکم و کارداران هرات نوشته (از بعد تحصیل ترخیص
 و کسب تکلیف شمارا روانه میکنیم و الا باز باید به راه آمده گمان گیرند
 بروید. بنده به خیال سرحد داران ایران و غیره افتاده چیزی هم به آنها
 داده نشدم قبول نه کرده گفتند که هرگاه ما را پورت شمارا نه داده روانه
 کنیم همه ماکشته خواهیم شد. بنده هم دیدم که راست میگویند قبول نموده
 در همان جا، تا رسیدن جواب راجل اقامت افکنم. و آن شب خوابیدم
 و فردای آن رئیس اداره سرحد، یک خط به سپهسالار هرات و یکا هم به جرنیل

نخست الدین خان به قلعه نو نوشته هر دو پاکت را مهر نموده باد و سوار
سرحدی یکارا به هرات و یکارا به قلعه نور وانه نمود. از مضمون آن مطلع
نشدم که چه نوشته بود. ولی بنده هم به هر کدام آنها در یک پاکتی شرحی
نوشته دادم. و هر دو سوار روانه محل مقصود شدند. جرنیل غوث
الدین خان یک از صاحب منصبان غیور افغانان است که سالهاست
در هرات و نیمه در سر خدمت می باشد. جالبه بایک جرنیل انگلیس و عده
سوار افغان و هندی و یک کمپنی فوج کوره انگلیس جهت معاینه نمودن
سرحدات بین روس و افغان را آمده بودند. به قلعه نو بنده تا آمدن
جواب ها و سوارهای رفته گامش روز در قلعه مذکور که مختصر می بنای
از گل و خشت بود، معلمان سرحد داران افغان بودم. در این قلعه
ده نفر سواره نظمی هشت نفر پیاده نظمی منزل داشتند. تفنگ ها
آنان مارین یک تیره ساخت کارخانه کابل بود. سه چار نفر خاصه دار
بودند که آنان تفنگ های قدیمی داشتند. سوارها بایک نفر رئیس و ده بابا
خود در قلعه منزل داشتند. و پیاده گان در میان جای چادر زده بودند
و هر شب سه چار نفر از آن سواران با تفنگ و شمشیر سواره به نوبت خود
تا روز به حد و خود گردش می کردند که کسی داخل و خارج نشود. یا اگر مال
قاچاق را با باج بگذرانند. و تمام قراول خانه ها سرحدات افغانان
همین قسم محفوظ می باشد. و آنان که شب ها گردش می کنند. روزها
می خوابند. شب دیگر باز نوبت از آن دیگری است. دولت افغان هم
از واردات و هم از اخراجات گم و گداز دریافت میکند. مال گریزه هم خیال داخل
و خارج میشود. ازین سبب قراولان سرحدی شب و روز جهت حفاظت

سرحدات میگردند. بعضی اوقات بین قاچاقچیان و قراولان جنگ و جدال
و تیر تفنگ هم می شود. بعد از یک هفته از اقامت انتظار بنده به آن قلعه
یک روز صبح جواب مکتوب و عریضه سرحد داران از قلعه نو توسط سوار فرستاده
رسید. و جواب به برادرزاده خودش که در بالا مرغاب سرهنگ و رئیس تمام
سواره سرحدات هرات است نوشته بود که مشارالیه هم وقت در بالا مرغاب
می باشد که یک از حد و نقطه بزرگ و مرکز تمام سرحدات هرات و نیمه است
سرهنگ مذکور با صد سواره و عده پیاده مأمور و متوقف است. و تمام سرحدات
جزو هم سپرده به اوست. نام برده در آن روزها جهت سرکشی نمودن و
مدار جبهه سرحدات متعلقه خودش به یک از قراول خانه های موسوم بکولالی آمده
بود. و سواری از طرف او آمده بنده را خبر داد که باید در نزد او آمده مضمون
خط عم او جرنیل را مطلع گردم. بنده هم به اتفاق سواره مذکور آمدیم قلعه
و قراول خانه کولالی فریب به ظهر وقت نهار بود که رسیدیم در آنجا که جمعی
از سوارهای سرحدی معلمان و جیشی داشتند. و یک نفر از آنان
در باب می نواخت، دیگری تار، یکی هم می خواند. سرهنگ بایک نفر ملای
جوانی نشین در صدر مجلس نشسته سینه مرغ، نوش بره را خوب تشریح
می کردند. سفره کسره بود. ما هم رفته به آنان شراکت نمودیم. همه
سرهاسی خم مشغول بلع و نشخوار بوده هیچ که ام برابر و املائی صدر نشین
درست گوشت را از استخوان جدا می کرد. و دودغ بسیاری هم از تهاها
ریخته چیده بودند. بعد از صرف شدن غذا سفره که بر چیده شد، جناب
آخوند چند آیت از قرآن مجید خوانده به روح پدر صاحب نمک بخشیدند
بعد از آن سرهنگ رو به من کرده احوال پرسید نموده گشت که جناب عم و امها

از قلعه نو به من نوشته اند که شما را باید از رفتن هرات و داخل شدن خاک
افغانستان مانع شده مجدداً به راه آمده آنان خودت بهم خط جریل
نوشته گی را هم برآورده خواند که به همین مضمون نوشته شده بود. بنده هم
دیدم که مشارالیه جعبه صدا (گرامافون) است. و از پیش خود حکمی نمی تواند
بکند، قبول کرده برحاست روانه شدم. هر قدر اصرار نمود که آن شب را
باجم قبول نه کردم. و تا سر خاک بغش روس یک نفر همراه بنده آمده گفت
حالا معذاریه خواه به روسیه بروید خواه به ایران با هم خدا حافظ نموده
بنده به طرف خاک روس مشارالیه به جای خود از راه آمده گی برگشته رفت
بنده از میان پسته زارهای دامن کوه به خط سرحدی از اول ظهر انگاه
روانه بودم. یعنی قصدم آن بود که به جایی برسم که نزدیکتر خاک هرات
و بیراهه باشد. شب به جایی رسیدم که از دور شعله آتش نمودار است. سه
چار نفر آدم هم دور آتش نشسته اند. به طرف آتش روانه شدم. بعد از
یک فرسخ کمتر راه رفتن رسیدم به گله گوسفندی که عده چوپانهای تمکین
از خاک روسیه گوسفند بسیاری را داخل خاک افغانستان نموده به جایها
خوش آب علف می چرانیدند. به معجزه بنده را دیدن، نفنگ دهن بر خود
را به دست گرفته به بنده مقابل شد. بنده هم ماذر خود را مرد مسک گفته
تا ترس به طرف آنان اسب رانده گفتم: «قرقمنگ اشنا دور» (نه تریه
آشناست). بعد از اسب فرامده به یکا از آنان اسب سواری خود را
دادم که خاک بکند. خودم در پهلوی آتش نشسته قدری دواغ گوسفند
طلبیده اشنا صیده بعد از یکا با هم ترتیب دادند. صرف شد. از بنده احوال
پرسی و تجسس کردند. مطلب را و فشی نه گفته حرف را اگر بر داده جواب دادم.

کرمانشاه
گرامافون خانه
خان را به

آن شب را خوابیده صبح آن روانه به یکی از قراول خانه های سر راه شد
خواستم گذشته بروم، ممکن نشده بنده را نگه داشتند که آنان فقط مأمور گرد
و تکره بوده اند. سه چار نفر از آنان سوار با اوراق بوده باقی نظمی نه بودند
وقتی که بنده در آنجا رسیدم ما پرسیدند از کجایم، و به کجای می روید.
بنده گفتم از ایران و روسیه می آیم. و به هرات میروم، راه را هم نمی دانم
لذا به بیراهه افتاده ام. گفتند ما به شما آدم همراه میکنیم که شما را صحت
و سلامت به هرات برساند. و قبض سلامت رسیدن شما را بیاورد. بنده
هم با کمال خورشیدی قبول این معنی را کرده خیار هم ممنون شدم. فوراً یک
سوار با بنده روانه نموده و یک خطر هم به ادریس قراول خانه نوشته مر
نموده داد. هر دو روانه هرات شدیم. به قدر دو فرسخ راه رفته
بودیم که یک سوار نظمی دیگری هم از دنبال آمده به ما ملحق شد. شب
در یکی از قلعه جات رسیده پیاده شده منزل نمودیم. آن شب هر دو
سوار تا روز به نوبت قراولی بنده را میکردند. دو نفر از دهات را
هم حکم کردند که مواظب بنده باشند. بنده آن شب دانستم که از من
خوف نموده اند. و مرا تحت الحفظ برده ایستاده اند. صبح از خواب
برخاسته روانه راه شدیم. بعد ها تا به هرات رسیدن ازها با بنده
مثل بایک نفر محبوس چگونه رفتار میکنند همان قسم رفتار می کردند
یک دیگر به راه خوابیده وقت ظهر رسیدیم به «هرات» بنده را
یک سره بردند به ارک پیش فرامر ز خان سپهسالار هرات مشارالیه
یکی از غلامان قدردان و خدمت کرده امیر عبدالرحمن خان مرحوم بوده
و در سفرها هم همراه امیر صاحب بوده است بنده را وقتی که به حضور او

بردند، مشارالیه در یک سالون بزرگی نشسته بود، و جمعی از رؤسای
شکری هم حضور داشتند. چند نفر سر بآزان نظامی هم در ساخلو و دم
در استاده بودند. و تمام در بندها چاکمه گرفته بود سوارهای بنده را
آورده گی از دم در حضور بنده را حضور نموده به قانون نظامی سلام
کردند. بعد را پاکت سرحد دار را بر آورده دادند. مشارالیه و از کرده
تمام را خوانده به عرض بیا خود گفت از بنده هم سوال بکنید. عرض بگو
از بنده به آواز بلند پرسید، شما کیستی و برای چه مطلب آمده نامت چیست
از کجا آمدی؟ هم را راست بگو. بنده گفتم نامم میر سراج، کارم حیات
کسب تجارت، اصلم بخارایه، و از کسی طلب کار بودم، آدم هرات
مشارالیه به آواز بلند گفت آنچه بدهنش آمد. بنده چون گنگ شده بودم
نه فهمیدم که چه گفت. بنده البته انگن کردم که سپهسالار کرباشه
یا لال. ولی بعد ملتفت شدم که رسم اینجا چنین بود که توسط عرض
گفت گو میکرده اند. سوال جواب را هم میرزا ثبت می گرفته اند.
بعد از سوال جواب تمام شدن گفت این آدم را باید ببرند نزد نائب
الحکومه یعنی والی و حکومت هرات. باد و نفر سوار سابق الذکر، و
دو اردلی سپهسالار و یک نفر میرزا آمدیم به دار الحکومه. و محکم
هرات که در یکا از باغهای دولتی عمارت است به طرح قدیمی، در دم
باغ عده سرباز اردلی بالباس نظام مسلح استاده بودند. خود
نائب الحکومه بنا بر روز تعطیل بودن در اندرون بود. واپورت
مارا به اندرون دادند. مشارالیه بالباس غیر رسمی به شکل یک ملای
بیرون آمد. میرزای سپهسالار جلورفته قضیه را از بانی گفت. بعد هم

نصیر شاهی

بنده را خواست. رفته سلام کردم. جواب سلام را داده از چگونه گی
سفر و احوال بنده سوال نمود. جواب واقعی و عین مطلب را گفتم. مشارالیه
بعد از فکری گفت آمدن شما با کب و حرف نیست. شما طلب خود را بهانه
کرده به جاسوسی آمده اید. بنده گفتم جناب حاکم صاحب! شما چرا قصاص
پیش از جنایت میکنید. از کجا معلوم شد که آمدن بنده به افغانستان
به جاسوسی و غیره باشد. من مرد سوداگرم. از کسی طلب دارم، هم جهت
گرفتن طلب خود، و هم جهت زیارت بزرگواران هرات آمده ام. مشارالیه
به حرف من گوش نه کرده روی خود را برگردانید. این پسر مرد خرفت گویا
دست بیست پنج سال حکومت هرات را داشته خیا ظلم هم میکرده به برداشت
که هر یک، یک آذوقه ای بودند به جان رعیت. اصلاً خود او پسر قاضی
القضا کابل بوده ملا هم بود. باز حالیه در کابل قاضی القضاات است
عرض بنده را باد و نفر اردلی روانه کوتوالی (میر شهاب خان) نموده خودش
رفت به اندرون. دو نفر سپاهی چون میر غضب بنده را پیش انداخته
آوردند به نظیم و بدیه شهر. رئیس نظیم که کوتوال باشد، زلفش فو تیده بود
در منزلش ختم قران داشت و به مردم طعام هم میداد. وقتی که رفتیم منزل
کوتوال، مشارالیه از در به در خود را بیرون کرده آهسته به گوش یکی خیزی
گفت. آن شخص هم مارا گرفته آورد به بالادی بام زندان که یکی از محبس
های هرات بوده است. بعد از رسیدن به محبس تمام اسباب و اشیاء
بنده را گرفته بردند. و خودم را تعول بهی بندی بان نموده خطر رسید
گرفته رفتند. بنده با ده بیست نفر مجبوس که اکثر آنان کار داران هرات
و اجاره داران باقی آورده بودند. در آن مجلس شکر به خداوند کرده ماندم

طایفه
افغان

۷۲

وقت عصری یک نفر میرزا از جانب کو تو ال آمده شرح حال بنده را تماماً نوشته
برد. فردای آن هم یک نفر دیگر از جانب اداره حکومت هرات نیز آمده
شرحی نوشته گرفته رفت. گویا هر دو کیفیت مرا به توسط چا پار به کابل
به حضور امیر صاحب را پورت دادند. بنده به قدر دو هفته در آن محبس
بندی سخت بوده جز اجزاء نظمیه احدی پیش بنده نمی آمد. بعد را-
مکتوبی به حکومت و کو تو ال نوشته اجازه رفتن حمام و برآمدن بیرون را
گرفتم. به همین بهانه هفته یک روز با یک نفر پیره دار (قراول) برآمده
رسته و بازار شهر را گردش می کردم. مردم هم بنده را می دیدند.
شهر هرات به شهری نه می باشد. یکا از ایالت های معتبر افغانستان
است. و بسیار تجارت خوب هم میشود. سقاییه اراضی و زراعت خوب
هم دارد. پنجم گو سفند هم بسیار به روسیه و ایران حمل میشود. مال گزبان
هم قسم به فروش میرسد. اغلب مال زر عرقند و نفت و غیره را از
روسیه می آورند. و در راه دارد. یکا از مرد و پنجه، و یکی از مشهد
مال انگلیس را هم از قندهار و مشهد آورده می فروشند. هرات با تمام
شهرهای داخله و خارجه واد و سنا دارد. در این شهر جای سبز
معمول است. چای قایع بسیار کم استعمال می شود. تمام تجارت قنقا
نشان در دست تجار داخله خودش می باشد. تاجران اجنبی را، نه
می گذارند. و اغلب تاجران و دکان داران هرات از جنس فارسیان
شیعه مذهب و یهودیان ساکن انجام میباشند. غله و فواکه و گوشت
و روغن فراوان می باشد. اطراف هرات تمام افغانان مال دار و هزار
گان گو سفند دار، منزل و سکنا دارند. دهات و قلع و آباد خوش آب

هو بسیار دارد. یک رودخانه بسیار بزرگی از حوالی آن میگذرد که
همه وقت سرشار از آب است. جمعیت شهری آن تخمیناً ده هزار خان
میشود. دوصده خانه یهودی هم دارد. سکنه شهری از نصف بیشتر
افغان و سنی مذهب، باقی شیعه مذهب اند. قلعه هرات هم بسیار
متحکم ساخته شده است. در آن زمان ها بسیار سنگر سختی بوده،
و از دشمن خوب جلوگیری داشته است. اطراف آن تمام خندق است
و ارک آن هم اینچنین یک تپه قورغان محصور سنگریزی است. فعلاً قوه
نشکری هرات هم خوب و متکمل است. قورخانه توب تفنگ و عسکر سواره
و پیاده نظامی با اسلحه جدید مکل و مسلح به اندازه جلوگیری غیر را حاضر است
و همه ساله هم به قوه خود می افزایند. از آثار قدیم مسجد و مدرسه و
زیارت جاها زیادی دارد. قبر شریف عبداللہ انصاری و دیگر اولیاء اللہ
در هرات بسیار است که به زیارت تمام آنها مشرف شدم. یک مسجد جامع
سنگی موسوم به نمازگاه در بیرون هرات بوده که خیابانهای آن تک
و نادره است. جالبه دستی آن عمارت را خراب کرده اند. و چه خراب
کرد نشان هم این است که مبادا در یک وقتی جهت دشمن خارجی سنگر شود
رسته و بازار هرات اگر چه قدیمی بناست ولی طرح خوبی دارد. گنبد ها
خشتی و بازارها سر پوشیده هم دارد. یک چارسوی بسیار بزرگ
و وسیعی دارد که وسط آن از یک طاق و گنبد عظیم پوشیده است. کار
وان سراهای تجارتش و رسته های متعدد به اندازه شهر است
چندین خیابان بزرگ راه آن سرک و شوسه نموده گی دارد که به قندهار
و کابل و مشهد و ترکمنان و هزار جات کشیده شده است. و این شماره ها

همه وقت از آمد و رفت کاروان و مسافر محمولی باشد. فقط راه هزاره
آن بنا بر کثرت برف در زمستان مسدود است. القصه بنده بدین قسم
به حالت مجبوسی سه ماه مقیم پشت بام زندان هرات بوده، هر هفته یکبار
گاه دوبار می برآمدم. دیگر در آن مجلس که مشرف به بازار و چارسوی هرات
بود از غرض تماشای آمد و شد خلق را کرده می نشستم. بیت: «در پوشش
بندی زندان هرات، مدتی بهر همان قطعه برات». بعد از انقضای
سه ماه از مجبوسی یا بیشتر، یک روز یک نفر از اجزاء کوتوالی آمده به بنده
گفت که درین روزها چند نفر از مجبوسین سخت را حکم رسیده است که
به دار السلطنه کابل به حضور انور والا میر صاحب ارسال نمایند.
و تراهم قتل آنها اجازت فرموده اند. اشم تراهم مثبت آن طومار کردند
بنده هم گفتم هر چه قسمت و نوشته قلم قدرت باشد کم و زیاد نمیشود. شعر
«گر رنج پیش آید و در راحت ای حکیم، از کس گمان مدار که اینها خدا کند»
گاه از خدمتی خود مایوس شده از خداوند طلب عفو تقصیرات میکردم
و گاهی ابد اغصه نخورده امیدواری میکردم. در ظاهر خود را بنشین
و خورسند قلم میدادم. مردم هرات بنده را صابر خطاب میکردند.
من هم همین اسم را از آن روز باز به خودم گذاشته به غم و کلفت دنیا-
صابر بوده صبر میکردم. بعد از دو روز ازین خبر رسیدن یک روز صبح
یک نفر میرزا، و یک نفر کپتان کوتوالی آمده ابتدا مجبوسین ضراب خانه
را که یکی از مجلس های بسیار به هرات است و سابق ضرابخانه بوده قرآن
و روپیه سکه میکردند. ثبت و سیاه مجبوسین رفکار کابل نموده
بعد از بالای زندان آمده بنده را هم گرفته به ضرابخانه آورده جمعا ۳۰

عقیده دین

قصه صابر
در انقضای
گرفته

نفر مجبوس سخت، و باینده سی یک نفر مجبوس ثبت طومار نموده مقرر
کردند که رفکار کابل هستیم. سه روز بعد از ماندن به ضراب خانه
یک روز صبح چند نفر اجزاء کوتوالی، و دو نفر میرزا، یکی از جانب حکومت
و یکی از جانب کوتوال با کپتان برادر کوتوال در بندی خانه آمده هر چهار نفر
از مارا در یک زنجیر قمار کرده به دست ده پانزده نفر سپاهی مسلح و
منظم دادند که از شهر بیرون نموده در سه فرسخی شهر به فوج کابل رفکار
کابل میباشند تحویل نمایند. فوج مذکور یک روز از ما قبل برآمده به
سه فرسخی شهر رفته اور دو زده بودند. عده آنها از پیاده نظامی
و سواره جمعا به دو صد نفر میرسید. و همه مسلح بودند. آنان از کابل
تفنگ پنج تیره و نوب پلو متر جهت عساکر هرات آورده بودند. و
جانب هم مالیات جمع شده گرا به خزانه کابل می بردند. وقتی مارا، با
قمار زنجیر از بندی خانه بر آوردند، عده سرباز و سپاهی نظامی، با
تفنگ های سرنیزه کرده، بعضی با پیش قبض های برهنه، اطراف
مارا احاطه کرده بودند. خلق زیادی از زن و مرد، در پیرون بندی
خانه ایستاده همه آنها به حال ما گریه میکردند. اقوام و پدر و مادر مجبو-
سین آمده بانان و داع آخرین نموده گریه و افغان میکردند. جز
بنده و دو سه نفر دیگر که کسی نه داشتیم. کسی با مار و پوسی و و در آن
جز یک نفر پیره زنی که جهت خیرات بنده بان نان پخته آورده بودند. نان
هارا تمام به ما داده گفت ای فرزندان گوشتا غریب هستید. اینجا
کس کوپیه ندارد. غصه مخورید که گوشتا یکسان خداست. من برای شما
نان پخته آورده ام این بگفت انقدر گریه کرد که من هم گریه کردم و تمام خلق هم

گریه کردند. در بندی خانه یک روز عزرا و صبح عاشورا شد. بعد را کم
پیاده روانه راه شده تا عصری رسیدیم به آوردوی نظامی که در «اوبه» نام
جای چادرها برپا نموده بودند. وقتی که به اوبه رسیدیم، پیاده کوتوالی مار
تجول فوج های کابلی نموده برگشتند. و به هر یک از ما دو از ده قران خرجی را
گویان بل هم دادند. و آن شب را در بیابان در یک گوشه آوردو، در یک جای
بسیار بدی منزل دادند. بالای سنگ ریزه ها و خاک خاشاک خوابیده
صبح آوردو، براه درآمده روانه شد. عده پیاده و سوار نظامی که آن
شب جهت قراولی مامور شده بودند، مارا پیش انداخته روانه شدیم.
بار و بینه آوردو را بیشتر بار کرده شتر بامان نصف شب رهسپار گردید
بودند. قراولان مارا نند می رانند که به آوردو، و بارها برسانند. راه
ما هم راه هزار جات بود که بدترین و سخت ترین راهها کابل است. و تمام
عرض راه کوه و گهول است. تا کابل شهری دیده نمیشود. و یک وجب
راه مسطح هم دیده نمیشود. در زمستان از سرما و کثرت برف کاروان
و مسافر عبور نمیکند. فقط چارماه تابستان راه کشته میشود. در
تابستان هم شبها آب یخ می بندد. تمام این راه ها و گذارها پر و
مملو از هزاره های بربری است. کشت و زرع خوب میکند. زرخت
انها هم از سایر جاها دو ماه عقب تر می رسد. تمام بهاری کاری است
آبی هم جز زراعت میکنند. اغلب آنان مال دار و گوسفند دار میشوند
که در آن کوهها مثل مور و ملخ افتاده اند. در سابق تمام هزارتا خود سر
بوده اطاعت دولت افغانستان را نمی کردند. هر طایفه از خود خانه داشت
همه وقت تاخت و تاز میکردند. قلعه جات بسیار تین مستحکم در قلعه ها

تصویر افغان

کوهها ساخته بودند که هر که ام مثل یک فورغان جنگ سنگر خوبی است
بعد از آنکه جناب ضیا المله «امیر عبدالرحمن خان» مرحوم به آنها مسلط شد
تمام قلعه جات آنان را خراب نموده به زیر کوه به آنان جای داده آباد
نموده اند. بسیار هم جنگ های سخت بین لشکر افغان و آنان شده، در
آخر همه مطیع و منقاد شده اند. حالیه از آنان عسکر هم گرفته می شود. و قریب
پنجشش هزار عسکر از آنان تا حال گرفته اند. و دو فوج از آنان را سفر مینا
میگویند که مأمور درست کردن راهها و شوسه های می باشند. همه وقت
با اسباب های آهن بیل و کلند، مشغول تراشیدن و تعمیر کردن راهها
هستند. بسیاری از هزار جات بعد از سکست یافتن از افغان، به
روسیه، و ایران، و هندوستان واری شده اند. اغلب آنان به ایران
هنوز هستند. ولی بعد فوت امیر مرحوم که پسرش به جای او نشست
تمام واری ها را محو عمومی داده از گناهشان گذشت که باز به او طمان
خود رجعت بکنند. بعضی از آنان آمده اند، باقی هنوز آواره شهرها
می باشند. و در عرض راه در هر سه فرسخ دولت افغانستان حکم
کرده که که روان سراهای خوب بزرگ مثل سراهای شاه عباس راهها
ایران ساخته اماده بودند. هنوز تمام بود. میگویند حالیه هم آنها
تمام شده و مثل هوئل و مهمان خانه های خارج جهت فرستادن
از هرات تا کابل سی سه روز به راه بودیم. ابدار راه همواری نه داشت
از صبح الی غروب راه رفته شب در نزدیکی آبادی پیاده میشدیم. در
چشمه سار عرض راه نشسته نان میخوردیم. هزار جات در بین افغان
واقع افتاده است. یک طرف ترکستان، یک طرف هرات، طرف دیگر

قندهار و کابل می باشد. هوای آن در تابستان بسیار سرد و با صفا
چشمه سارهای سبز و خرم، چمن های زمرودی، درخت های موزون
و ترنازه خیل و آرزو. هوای هزار جات در تابستان بسیار دل کش و
بیدار است. مردمان آنجا در تابستان ازوقه و هیزم جمع نموده
در فصل زمستان از خانه های خود بیرون می آیند و متحصن می باشند. آب
ها و چشمه سارهای جاری در عرض راه بسیار دیده شد. چمن های بسیار
عالی جنبه هم داشت. پای های همه ما از صدمه راه آبله کرده بود.
روی بنده از تابش آفتاب و شستن آب سرد، دند باد شب و آل
صبح یک قبت پوست پرتافتی بود. باین حالت تباه و افتضاح
بعد یکماه سه روز وارد شهر کابل شدیم. بیت: «عاقبت خار ذلیل پل
بر مسیم شهر کابل». وقتی که وارد «کابل» پای تخت دولت
افغانستان گردیدیم، پیره داران مارا یکسره بردند تا به کوتوالی یعنی به
نظمیه و ضبطیه کابل. اداره مذکور در وسط شهر در پهلوی طاق و چار
بزرگ کابل یک عمارت سه مرتبه بسیار خوبی است. در آن روزها
بر کت «د محمد حسین خان» که همنام کوتوال بود. و کرنیل «د غلام محمد
قادر خان» نائب کوتوال محمد حسین خان بعد هاستوف الممالک
و وزیر مایه افغانستان شد. وقتی که مارا به دم کوتوالی بردند،
راپورت مارا به اداره نظمیه دادند حکم شد در زیر عمارت مذکور، در
میدان مشق اجزاء نظمیه که میدان مراد خان میگویند برده به قدریکه
منتظر کردند. قدری از خسته گی نفس راست کرده آب گرمی خوردیم
بعد را یک میرزای مسلمان و یک میرزای هندو از میرزایان کوتوالی آمده

کیفیت مارا نوشته بود. یعنی اول طوماری برآورده اسم به اسم
نامگویی را خوانده همه را حضری گرفته بعد کیفیت هر یک را بار و زنجیری
آن پرسیده نوشته رفت. پس ازان همه را تعویل بکنفر بنده می بان که «بابا
اکبر» نام داشت نموده بابیست پنج نفر پیاده کوتوالی مسلح که همه سرنیزه
بلند به تفنگ های خود زده بودند، دور تا دور مارا احاطه نمود و آور
دند به یکا از بنده های خانه های بیرون شهر موسوم به «قلعه قاضی» که
یک فرسخ از شهر دور بود. این بنده های خانه را جهت تابستان
ساخته بودند که در فصل گرما، بنده بان شهر را در انجامی بردند. ازان
قسم مجبوس در کابل متعدد است. قلعه مذکور را مثل یک قورغانی خست
اند. برج و باره هم دارد. ولی بنایش تمام گلی است. جز یک خانه
سردر وازه دیگر خانه خوبی نه دارد. در وسط یک حوض آب هم دار
که آب جاری همه وقت داخل و خارج میشود. اطاق های خورد
بزرگ بسیار دارد که هر کدام از ده نفرالی پنجاه نفر را جا دارد
در وازه بسیار بزرگ هم دارد. و بعضی مجبوسین خوش سلیقه جلوه
خانه های خود را گلزار و باغچه بندی نموده اند. طرف عصر و صبح
تا وقت چاشت فرشی و حصیر پرتافتی می نشینند. شب ها دور
تا دور جلوه خانه های خود می خوابند. چندین در دکان هم در بنده
خانه از قبیل بقالی و چای خانه، میوه فروشی، طعام خانه موجود است
دکان دار در معامله گرها از خود بنده یان اند. آدم غیر را در بنده خانه
نه می گذارند که آمده با بنده یان واذ گرفت کند. انانی که دکان دار و
فروشنده اند، روزها اول بگاه با یک نفر صبحی مستحفظ بازار رفته

آنچه لازم داشته باشند خریده می آورند. و هر که ام یک دکانی هم
از خود در بندی خانه دارند. و جعی هم اجاره گویان هر ماه در بندی بان
می دهند. ازین وجه میرزای کوتوالی هم از بندی بان چیزی می گیرد. و
سایر محبوسین که در یک ادارات دولتی یا به محکمه شرعی گفتگوی داشته
باشند. اول از کوتوال به نام بندی بان رقعۀ اجازه می آورند.
آن وقت بندی بان آنان را با پیره دار اجازه رفتن به اداره زندان
میدهد. رفته گفتگوی خود را کرده باز شب در بندی خانه بر میگردند
تا چند روز که کارشان طول بکشد همه روزه با یک نفر یا دو نفر پیره دار
مخصوص میشوند. و کارهای محبوسین در اجلاس محبوسین رسیده گی
میشود. بعد از آن که کارشان به هر اداره که راجع باشد اداره زندان
حواله میکند. و آنانی که به حضور خود امیر صاحب میرفته گباشند، در
روز دربار به حضور سرکار والا امیر صاحب منظور میکنند. روز حضور
کردن بندی هم یک روز قبلش باید از کوتوالی طوماری که اسم محبوسین
نوشته است. بوباید به نام بندی بان، آن وقت صبح بندی بان توسط
چارچریک یا یک تمام اسمی مذکور را حاضر میکند که همه به در بندی خانه حاضر
میشوند. بعد بند سر بان ابتدا با عده پیره دار همراه به کوتوالی آورده
بعد را اجزاء کوتوالی و خود کوتوال به دربار برده حضور میکنند.
از طرف دولت به محبوسین هر روز چاروقص نان و هر سال یک دست
لباس میدهند. محبوسین از سایر ولایات آمده که را ابتدا اکران
به اجلاس محبوسین رسیده گاشد بعد به هر اداره که راجع باشد معول
میکند. آنانی که درباری و حضوری باشند، به روز دربار به حضور امیر

می برند. چنانچه ما را بعد از پانزده روز از ورود کابل در باغ باب
شاه که یکی از باغهای دولتی کابل است و بسیار باغ و عمارت خوبی است
مدفن بابر شاه هم در آنجا است. در روز دربار ما را در آن باغ به حضور
امیر صاحب بردند. معطم الیه در جلو عمارت به لب جوی آب
نیز درخت چناری در بار کرده بود. طریق حضور کردن بندی به روز
دربار به حضور امیر صاحب از قرار ذیل است. یعنی شخص امیر صاحب
در بالای استولی جلوس میکند. و یک میز تحریر هم در جلو معظم
الیه گذاشته اند. قلم فولادی و دو دوات فرنگی هم با یک سمع دان
و سمع مومی گچی و موم لاک روی میز تحریر او نهاده اند. امراء و
ارکان دولت، و صاحب منصبان لشکری و کشوری هر یک علی
قدر مراتبهم در جلو اطراف استاده می شوند. خدمت کارها
حضور، و پیش خدمتان هم پشت سر امیر صاحب دست به سینه
ایستاده اند. و بعضی از امراء و قربان حضور، و رؤسای ادارات
هم که ام را که اذن جلوس بدهد، آنان هم بالای استول می نشینند
باقی سر با استاده می شوند. و به طرف دست راست یک نفر میرزا
از منشی های حضور، میزی جلوروش گذاشته میباشد که روی میز
مذکور دفتر کیفیت محبوسین را گذاشته اند. مشار الیه سر پاستا
یک یک ورق زده کیفیت محبوسین را بلند بلند می خواند. و تمام
نفری محبوسین را ردیف هم پشت سر یکدیگر قطار می کنند. و
دست پای همه را با پیچ آهنین الحکم می کنند. پشت سر هر بند
یک نفر عسکر مسلح ایستاده است. میرزا کیفیت هر که ام را بلند قرائت

میکند. امیر صاحب بعد از خوانده شدن هر کدام زبانی جلّی میکند و حکم را، فوراً میرزا در زیر کیفیت آن می نویسد. و در آخر هر را، از نظر امیر صاحب گذرانیده به مهر دولتی میرساند. مهر دار علیحد است. امیر صاحب با بعضی از محبوبین سفاهات سوال و جواب هم میکند. بنده ردیف بیست یکم بودم. بعد از بیست نفر، نوبت به بنده رسید. میرزا کیفیت مرا، بدین نوع قرائت نمود که: «میرزا سراج ولد میرزا عبدالرزاق بخارا را با باشند شهر مذکور، مشارالیه از بخارا جهت تجارت و حیات به علاقه ایران آمده، و از مشهد مقدس در فلان تاریخ داخل خاک خدا داو شده بود. بالباس ایران و فرنگ مآب، و در چندان او بعضی نوشته جا بود که اکثر آن به خط روسی نوشته بود. و در یک دفتر به خط فارسی بعضی وقایع سفر خود را نوشته بود. و دوسه پاکت موم و لاک گرفته هم داشت که در آنها مهر دولتی الصاق شده بود. و یک دوربین بلند و یک تفنگچه موزر هزده تکه و یک جعبه عکاسی هم داشت.....». ولی کیفیت بنده بود. امیر صاحب هم را گوش نداده فقط به جای رسید که نوشته بودند که: «چون از طرف حضرت سرکار والا، حکم و قدغن سخت شده است که از اشخاصی که گمان جاسوسی و اخبار نویسی میرود، جلوگیری نموده نگذارند داخل خاک خدا داد گردند. و هرگاه در داخله افغانستان بیت افتند آنان را تحت الحفظ نگه داشته، را پورتش را به دار السلطنه کابل عرض اظهار بدارند». امیر صاحب سر خود را بلند نموده به بنده یک نگاه کرده باز رو به طرف میرزا نمود. باز میرزا به خواندن شروع نموده می خواند که: «این فدوی و غلام سرکار والا، میرزا سراج مذکور را در کوتوال

نظر بند بند می نموده کیفیت او را، به حضور انور والا به دار السلطنه کابل عرض نمودم. فرمان جهان مطاع سرکاری در فلان تاریخ شرف صدور یافت که: «نامبرده را تحت الحفظ با کیفیت محبوبی آن ارسال حضور مبارک دارند». درین روزها که نفری محبوبین کو توالی رفته کار کابل بودند میرزا سراج را نیز با کیفیت او روانه حضور انور والا داشته شد. غلام فدوی سرکار والا سعدالدین. بعد از تمام شدن کیفیت امیر صاحب فرمود: «نوشته جات و دفترچه اش کجاست». کو توال عرض کرد که نفر سناوده اند. خشم گرفت گفت نوشته شود که تمام را بفرستند بعد از رسیدن دفتر و نوشته جات دوباره حضور کرده شود. اگر بگناه بود و سوداگر باشد. خلاص و تلافی محبوبی او میشود. و اگر جاسوس باشد قانوناً مجازات داده خواهد شد. و تا رسیدن نوشته جات خود او را نظر بند نگاه داشته شود. آن روز تمام محبوبین از هر شهر و قندهار آمده که حضور شده چند نفری خلاص و چندی تبعید و مجازات گردیده باقی باز برگشته آید به بندی خانه. بعد از رسیدن به بندی خانه هر کدام به جا و محل خود قرار گرفته چهار ماه دیگر درین محبس بودیم. بعد از محبوبین هم از سه صد علاوه بود. بعد از آن فصل تابستان و گرمای بهار رسید، ابتدای زمستان و فصل خزان رسید، تمام بندیان را کوچانیده به شهر در یک از محبس های درون شهر آورده منزل دادند. بندی خانه مذکور در وسط شهر مشهور به سرای ابن الدوله یک سرای بسیار بزرگ و وسیعی بود. این سرای از قلعه قاضی که بندی خانه اول شد، بزرگ تر و خوش عمارت تر بود. غیر از محبوبین قلعه قاضی که مایان بودیم از سایر

قلجات بیرون شهر هم بندی آوردند. جمعا از هزار نفر بیشتر جمعیت
محبوسین این بندی خانه شده بود. از هر فرقه محبوس درین بندی
خانه بود. افغان اوزبک، ترک، تاجیک، فارس، یک نفر روس
و یک نفر آلمان هم به تهمت جاسوسی بندی بودند. روس ابوان نام
داشت. مرد سر بازی بود. حاله مسلمان شده دین محمد نام داشت و
آلمان از سیاحان با علم ملت آلمان بوده جهت سیاحت آمده بود. غیر از
آنها هم چند نفر محبوس سیاسی بودند که خانه بند بودند. یعنی خانه بردی
آنان بسته بود. و ابدا کسی را پیش آنان نمیگذاشتند. به بند هم در بند
محبوسین بسیار سختی کردند. بعد از آنکه امیر صاحب به روز در بار فرمود
نظر بند باشم، دیگر سختی نه کرده متعرض در بندی خانه گشتن، و با پیره دار
بیرون بر آمدن نمیشدند. و گاه روز با جهت گردش تماشا هم میرفتیم
بعضی از تاجران کابل را رفته دیدم و توسط آنها در بخارا خط هم فرستادم
از بخارا هم به تاجران کابل و کار داران دولت افغانسان خط و خبر
و از طرف حکومت بخارا به توسط صاحب زاده بهادری خان به بخارا
و کار داران افغانسان نوشتند که بنده را از بندر پاناما بیاورند که آدم معلوم
و جاسوس نمی باشم. بعد از هفت هفته دو روز، سه روز از بندی خانه می
برآمدم. یک نفر پیره دار جهت حفاظت همراه من بود. به پایم زد و لانه
آهن هم بود که علامت محبوسیت است. بازار و حمام هم میرفتیم. بعضی
روزها در پنجاهات خانه در نزد غلام محمد خان پنجاهات باشی کابل میرفتیم
مشارالیه از بنده همراهی نموده در خلایق من سعی داشت. تاجران کابل
مقیم بخارا به مشارالیه در خصوص من نوشته بودند که او از بنده همراهی

مجلس
سیاحت

در عایتی بکند. ازین سبب مشارالیه کمال اهتمام را در باره بنده مرعی
داشته هم وقت در کار خلاصی کوشش داشت. بنده در اوایل محبوس
کابل بسیار به سختی گذران داشتم. جبره که عبارت از چهار فرسخان بند
بعد از سه ماه از محبوسیت مقرر شد. در هرات و در راه هم مخارج بسیار
نموده بودم. پل اسباب مرا هم کار داران هرات از من به وسایل
و جیل گرفته بودند. ازین سبب بسیار غصه می خوردم که هرگاه به زود
خلاص نشوم، زیاده خار و ذلیل خواهم شد. یک شب بعد از فکر بسیار
چنین به خیالم رسید که منم مثل سایر محبوسین یگان کسب و کاری را
پیشه کنم که افلا گذران یومیه ام بشود. چون میدیدم که تمام بندی ها هر
کدام به یک کاری مشغول میباشند. بعضی دکان داری، بعضی
کفش دوزی، خیاطی، علاقه بندی، توف بانی، کلاه دوزی، و هر یک
کار و صنعتی دارند. جز بنده و امثال بنده دوسه نفر غریز بدر، یک کار
و تشیل نه بودند. این تقصیر هم از پدران ما بود که به ما علم و هنری نیاوردند
به مال دنیا اکتفا کردند. هر قدر فکر و خیال کردم دیدم هیچ کاری را که
عمل هنری باشد قابل می باشم. تجارت و صرافیه هم در بندی خانه
رواج نداشت. آخر از میان این همه کسب و هنرها بقالی و چای فروشی
را که خوب رواج داشت انتخاب نموده در نزد حاجی برات نام بدشی که
در بندی خانه مدتی باز، دکان بقالی و چای خانه داشت، رفته مشورت
نمودم که صدای بدید. مشارالیه گفت من پنج سال می شود که در این
بندی خانه محبوس هستم. پلی هم نه داشتم. بعد از یکسال از محبوسیت ابتدا
کباب پزی می کردم. بعد از آنکه جزئی سرمایه بهم رسانیدم، این کسب را پیشه نمودم

سیاحت
مجلس

سیاحت
مجلس

منفعت زیادی نموده ام. یک نفر شریک داشتم، در چند ماه قبل خلاص شد
رفت، چالیه تنها مانده ام. هرگاه شما از بندی بان اجازه حاصل نمایند
که یک دکان بقالی از دکان های بندی خانه را موقوف بکنند، من با شما
شریک هم میشوم، تمام کار دکان هم به عهده من و شما فقط خرید و بازار را
عهده بگیرد کافی است. بنده هم قبول کرده در نزد بندی بان آمدم
گفتم. مشارالیه هم محض رعایت حال بنده قبول نموده گفت یکی از
دکان را موقوف میکنم، ولی اجازه هر دو دکان را شما بدهید، به کار شما
اعانت هم میکنم. بنده هم خیال اظهار ممنونیت کرده با یک نفر پیره دار
ادم پنجات خانه به نزد ملا غلام محمد خان پنجات باشی مطالب را تمام
به او گفتم، و سه صد روپیه هم که کمی داشتم از مشارالیه قرض خواستم. گفت
بسیار خوب، زیاد تر هم لازم باشد مضایقه نیست. فوراً میرزای خود را
صد کرده گفت سه صد روپیه به من بدهد. میرزا هم همان ساعت صد
روپیه آورده داد، و آدم خود را همراه بنده به چار سو بنزد یک نفر بقالی و
مویز فروش معتبر فرستاد که هر وقت مویز و برنج و سایر مال بقالی لازم
شود، از او بگیرم. به او هم سفارش کرد که از سایرین ارزان و رعایه دا
بکند، هر قدر نسبت به من بخوانم بدهد. آن روز وجه را گرفته کارها را تمام کرد
آدم بندی خانه با حاجی برات نصف شراکت نموده یک دکان بزرگی را
از بندی بان هر ماه چهل روپیه اجاره کردیم. و آنچه اسباب لازم بود
خرید کرده آوردم. و هر روز به بازار رفته خرید کرده مال های بقالی را توسط
چال های فرستادم. سودای بندی خانه هم روز به روز ترقی داشت.
یومیه صد روپیه معامله میشد که بیست روپیه آن منفعت بود. دوسه نفر

خدا متکا هم از بندیان دل پر میشد گی جهت کار دکان نگذاشتم. جهت
خود هم رخت و لباس اسباب بنده گی مهیا و مکمل نمودم. بعد از سه چار ما
شریک بنده حاجی برات خلاص شده رفت. قریب هزار روپیه از منفعت
حصه او شده بود که برد. بنده تنها ماندم. ولی گذران و کار و بار بنده
روز به روز در ترقی بود. سه صد روپیه که از پنجات باشی قرض گرفته
بودم، از بخارا حواله نموده برات داده بودم. بعد از مدت دو ماه
بیشتر از بخارا خبر رسید که برات مرا نکول نموده اند. گویا پدرم در
بخارا نه بوده به سفر بیت الله رفته بوده اند. اقوام بنده که حسابات
نوعی و غیرت اقوامی نداشته اند که چه مهر و فاکتد شسته بودند برات مرا
نکول کرده ازین مبلغ جزئی صرف نظر کرده اند. ازین قضیه دل تنگ شد
به اختیار گریه کرده به کلی از وطن و اهل وطن دلم سرد شده گفتم: «تقوای
بر هیچ گزیدون تقو». زیرا که در چنین حالت محبوس و غربت اگر دشمن
هم می بودند، باید محض غیرت و ناموس ملی این یک برات را که وجه
نا قابل بود، نکول نه میکردند. ولی عیب به خود افهانه می باشد، عیب
به نادان و جاهل آنهاست. بنده به پنجات باشی چیزی نگفته فوراً بر خانه
بندی خانه آمده سه صد روپیه از وجه حلال خود که کسب کرده جمع نموده
بودم گرفته آورده پیش پنجات باشی گذاشته عذر هم خواستم. مشارالیه
روپیه بنده نموده گفت من مگر از تو پل طلب کرده ام خاطر جمع باش که من
از تو، نا خلاص شده سلامت به وطن خود نزدی پل نه میگیرم. این مبلغ
به تو به عنوان قرض نه داده ام. باز هم تا زمان خلاصی خرج ترا مثل یک نفر زن
خود میکشم. بگیر این وجه را، اگر نه گیری از نودل تنگ می شوم. بنده گفتم

تقیده خودی

تقیده خودی

تقیده خودی

ترا خدا ابری دهد که در عالم ناشناسی بیگانه گی چنین مردی در حق من
کردی. مبلغ مذکور را دو دفعه گرفته بندی خانه آمدم. طلبش را الیه را
بعد از خلاصی از وجه مرحمتی امیر صاحب که روز خلاصی سه هزار روپیه -
مرحمت نموده بود، داده ادای دین نمودم. هنوز هم نمون دوستی و جوان
مردی او هستم که گفته اند: «بنیک و بدی هیچ ز خاطره رود». بعد هفتم
فریبشش ماه دیگر در بندی خانه مشغول دکان داری و کسب بودم
امورات خود را از کسب خود میگذراندم. درین روزها بنده مجدداً
درباری شدم. مأمور مهم وزارت بخارا ای شریف «جان میرزا بی کفش
بیگ» هم شرحی در خصوص خلاصی من توسط نائب الحکومه «میرزا شریف میرزا
عبدالله جان» والی بلخ نوشته به کابل فرستاد که نوشته مذکور به امیر صاحب
رسید. کارداران پوست قراکولی از بخارا هم عریضه نگار شدند که -
حکومت بخارا به ماهی روزه در خصوص مجبوس می میرزا سراج میگویند که بنویسد
او را رها نمایند که پدرش و اقوامش سایر تجار باهم وقت شکایت و عرض
میکند. و یک عریضه به هم نوشته توسط کارداران پوست قراکولی
به حضور امیر صاحب فرستاده بودند که به اجل من مجبوسین آمده رسید
بود. نوشته جات بنده هم از هرات به کوتوالی رسید که بعد از رسیدن
مراسلات نوشته جات بنده را کارداران کوتوالی به روز دربار، با
عده مجبوسین درباری که فریب به صد نفر بودند، در ارک کابل حضور
کردند. به فرار سابق هم را پشت سر هم ردیف و قطار کردند. باز بنده
در ردیف بیستم بودم. امیر صاحب در برج شمالی که یک عمارت بسیار شکو
می باشد. و به طرح او روپا ساخته شده، جلوس نموده بود. ارکان دولت

همه صف بسته ایستاده بودند. «فتیح محمد خان» کوتوال امین محسن مارا
حضور میکردند. «میرزا محمد امین» نام میرزای حضور به دستور مع
کتاب جلور ویش گذاشته شرح کیفیت مجبوسین را که در آن کتاب
ثبت بود، قرائت میکرد. در آن روز عده از مجبوسین بسیار محترم
حضور کرده بودند که امیر صاحب هم را حکم های سخت می کرد. یکی را
حکم چشم کندن، دیگری را حکم دم توب، بعضی را حکم کش میکرد که تمام
اهل دربار در آن روز چون بید میلز زیدند. هیچ کدام از مایان که
بندی بودیم روح در جسد نداشتیم. تا یک یک بنوبت هم خارج شد
نوبت به بنده رسید. بنده توکل بخدا نموده می گفتم: «مرد آن است
هر اسان نه بود» مشککی نیست که آسان نه بود. «میرزا محمد امین
منشی حضور، کیفیت بنده را شروع کرد به خواندن، به قدر سه سطر
نه خوانده امیر صاحب نظر به طرف من انداخته بعد به میرزا فرمود:
لازم به خواندن تمام رانیت، من خود از کیفیت او اطلاع دارم.
آن وقت روی به سایرین اهل دربار نموده فرمود که من از این شخص
بسیار خجالت دارم که این مدت با گناه و تفصیر بندی شده. و به بنده
متوجه شده با کمال مرحمت و زبان نرم فرمود: «طلم در حق شما از حد
گذاشته، و تا حال حال با گناه می شما به من معلوم نبود، چالیه محقق شد
که مظلوم و با گناه بوده، ولی انچه طلم در حق تو از طرف من نشده، بلکه
از طرف کارداران نمک حرام من شده که در حق تو با جهت طلم کرده
انچه نشویش داده اند، اکنون تمام زحمات کشیده ات را تلافی میکنم
بنده گفتم: «جهان مدارا سایه سر کار و الا کم مباد. شعر: «هر چه

کتاب
جلور ویش

بنده
مفتی
کتاب
جلور ویش

از قامت ناسازبانه ام ماست. ورنه تشریف تو بر بالای کس کوفته نیست
 «اینها هم از طالع شوم خود من است. و الا در عصر چون شما پادشاه
 عدالت شرعاً در کجای نام طلم را بتوان بر زبان و قلم جاری کرد. بیت
 «به دورانت کسی شنیده شیون. بغیر از ناله مرغان گلشن» و الا
 از روی جسارت عرض میکنم که چرا کارداران سرکاری که امورات
 رعیت را به آنان محول فرموده اید، نارس این گونه غلط و دروغ و اشتباه
 کاری بار میکنند. و سرکار والا که مسئول خداوند هستید خبردار
 نباشید. و آنانی که نمک خوار دولت اند آنهم طلم بناحق در حق بنده
 و امثال بنده مظلومی محض غرض شخصی خود میکنند. و از مجازات
 دولت غافل سیاست دولت را فراموش نمایند. از مرآت و
 انصاف دور است». این بگفتم و به اختیار اشک از چشمانم مثل سیل
 جاری شده اید خود داری نه توانستم بکنم. امیر صاحب هم بیک
 حالت یاسی اشک از چشمانش جاری شده فرمود الجک آهین را از دستم
 و زولانه را از پایم خارج بکنند. فوری الجک را بسوا نموده بعد بر
 برده زولانه را هم سگستند. و باز مرا به حضور بردند. این دفعه بزرگ
 ترکی اوزبکی حرف زده فرمود که به کابل میمانید، یا میردید بخارا؟
 بنده عرض کردم هرگاه مرحمتشان شامل حال بنده شده مرخص بکنند
 میروم. فوراً فرمود آنچه از تو در هرات و کابل مال و بیل تلف شده را
 صورت حساب نوشته بده. هم را بدون کم و کسر دیاری حکم میکنم
 مسترد بدارند. بنده عرض کردم آنچه از من تلف شده همه آن خدا
 سر سرکار والا است. هرگاه مرحمت فرموده همان هفتصد تومان وجهی

عقیده
 حاکم نظام
 وکیل پادشاه
 عادل
 جان

اعتراف
 بکار کرد

که از یک نفر تا جر طلب داشتم، حکمشان بشود از مشارالیه گرفته به
 بنده بدهند ممنون احسان سرکار والا میشوم. فوری به یک میرزا -
 فرمود، تمام بیل اسباب تلف شده را ثبت گرفته از حضور بکنند
 و حکم کرد مبلغ سه هزار روپیه وجه نقد فوری از صندوق خانه آورده
 به بنده تسلیم بکنند، و دو نفر پیش از خدمتان رفته از خزانه عین المال
 که ثروت شخصی مشارالیه است، رفته در یک کیسه سه هزار روپیه آور
 ده به بنده تسلیم نمودند. بعد را فرمود این وجه را از مال حلال خود
 به توانعام نمودم. باز وقت رفتن سر پا و خلعت هم به تو میدهم، و
 هفتصد تومان وجه از تو بر ذمه شخص هراتی بوده که راهم فرمان میکنم
 به تو مسترد داشته تسلیم نمایند. و آنچه هم بیل نقد و مال از تو کار -
 داران من گرفته اند حکم میشود حکومت هرات که محمد سرور خان
 شاغاسی است گرفته به کابل بفرستد. بعد را هم فرمود هرگاه نارسید
 وجه از هرات، صبر دار بر همان والا به وطن خود هر وقت مالهای تو
 با قیمت مالهای تو از هرات توسط سردار عبداللہ خان حکومت بلخ و مرا
 شریف در بخارا به تو رسانیده قبض سید از تو حاصل میکنند. بنده از
 مرحمتهای بی دریغ او خود داری نه توانستم بکنم. از کمال شوق گریه کرده
 در حق معظم الیه دعا و ثنا گفتن آغاز کردم. تمام حاضرین گریه کرده آهین
 میگفتند. به مشارالیه هم یک حالت یاسی روداده بود. بعد از آن بنده را
 مرخص نموده گفت تا زمان خود در منزل سید اکرم خان توره میباشی
 و من سفارش ترا به توره مذکور میکنم و باز وقت رفتن خلعت و اسب سوار
 با فرمان به تو عطا میشود. و خراجات تو هم تا رفتن نیز به عهده من است.

وردی به طرف کو تو ال نموده گفت که خرجی یومیه را تو باید بهی بعد از آن
تعطیم کرده آدم منزل سید اکرم خان توره که مشارالیه خواهرزاده خدا
یار خان امیر خوند است که بعد از تصرف دولت روس از خوند فرار
به افغانستان آمده است. چالبه یکا از صاحب منصبان افغانستان
خرجی و معاش خود را هم از طرف دولت به او مقروض شده گویا مشارالیه بعد
از فرار خدا یار خان چند سالی در تاشکند نظر بند بوده و با امیر عبد الرحمن
مرحوم در زمان در ترکستان فراری بودن دوست داشته بعد از آنکه
امیر عبد الرحمن خان دوباره به افغانستان آمده انگلیس ها را از کابل
وقند هار خارج نموده صاحب تخت تاج سلطنت دولت افغانستان
شده اند توره مذکور هم فرار از تاشکند به افغانستان آمده است.
چالا در کابل در سلک حیات بوده و بسیار هم در نزد دولت احترام
داشت. یک پسری هم دارد سید احمد خان نام با زبان باشی امیر چالبه
است و هر ساله قریب به ده هزار روپیه از دولت تنخواه دارند.
هنگامی که بنده در کابل منزل او میمان بودم مشارالیه یک ناخوش بسیار
سختی شد. چند نفر از اطباء دولتی به حکم دولت مشغول معالجه و مدا
وای او بودند. بنده هم چون جزئی از طب سر رشته داشتم بهیئت اطباء
وردا و ای مشارالیه همراهی می کردم اگر چه آنوقت مثل چالبه تکمیل نبودم
باز هم دوسه تشخیص خوب دادم. امیر صاحب مشارالیه را از منزل
او که در داخل شهر بود جهت تجدید مکان و کسب هوا در باغ بابر شا
که یکا از باغهای دولتی است منزل داد با اهل عیال کوچیده رفت.
در یکا از عمارت های آن روز آن باغ منزل کردند. بنده هم روزها با

فایتون به عبادت میرفتم و شب برگشته آمده بشهر در منزل توره می خوا
بیدم. یک روز خود امیر صاحب هم به عبادت او تشریف آورده به قد
ربع ساعت به بالین او نشسته بعد از ویب پنجهزار روپیه به او و
کسان او بخشیده آن روز تا عصری در بیرون باغ که عمارت مخصوص
دولتی است منزل داشت. شب باز برگشته به شهر تشریف آورد.
برقار بن کرام پوشیده نمائند که این بنده در ابتدا مجبوسی به عرض رسا
نیدم که در بندر خانه بنا بر عسرت گذران یومیه دکان و از کرده کسب
بقالی داشتم و سه صد روپیه هم از پنجات باسی قرض دار بودم.
لغذا بعد از دو روز از خلاصی ابتدا به دیدن ملا غلام محمد خان پنجاب
باشی آمده و وجهی حتمی امیر صاحب را که سه هزار روپیه بود در نزدش
الیه به طریق امانت گذاشتم سه صد روپیه قرض خود را هم دادم.
بعد را در بندی خانه آمده با تمام مجبوسین که مدتی به آنها رفیق و مناس
بودم دیده ملاقات کرده و به آمانی که مثل بنده غریب و پاکس بودند،
به هر کدام از دو روپیه الی ده روپیه انعام داده یک نفر ترکمن و
یک نفر روس و یک نفر آلمان که مجبوس سیاسی بودند به هر یک آنها بیست
روپیه بل داده و به مجبوسین سخت که در خانه به روی هر کدام بسته
و مقفل میباشند به هر یک پنج روپیه از سوراخ در داده از همه آنها دعا
خبر گرفتم یکا از آن مجبوسین سببه خانه که چالبه در بخارا در لب حوض
گاو کشان دکان دوا فروشی و از کرده طبابت هم میکنند آن روز قریب
به سه صد روپیه به بنده یان خیرات کردم و صد روپیه هم در بندر با بعضی
بیره دارها دادم دکان بندی خانه را به آدم های خود و اگذار کرده

قریب به سه صد روپیه وجه نقد که در روز نبودن من سوداشده
 بود گرفتیم، و قریب دو صد روپیه از بندگان طلب دهنم هم بخشیدیم
 بعضی اسباب های شخصی دهنم از قبیل لباس، رخت خواب،
 آنهارا گرفته با تمام اسباب دکان را به آدمان خود واگذار کردم
 آلمان از بنده خواهش کرد که لباس دهنم لباس خریده دادم، جای
 فایا و قند هم به روس آلمان آورده دادم. بعد از همه آنها خدا حفظ
 نموده برگشتم. و از بندی خانه، به اتفاق یک نفر آدمان توره از میان
 بازار تماشا و گردش کنان به کوتوالی آمده به قدر صد روپیه بیزایان
 کوتوالی انعام داده از آن جا، به اجلاس مجبوسین آمده با اجزاء
 اجلاس مجبوسین خدا حافظی کرده آمد منزل روز دیگر صبح، برگ
 دشت تماشای بازارهای کابل برآمده تا عصر تمام رسته و بازارها
 کابل گردش نموده شب باز بمنزل آمده دیگر چند روزی که در کابل بودم
 همه روزه به تماشای شهر و باغهای دولتی و ادارات و عسکرخانه ها
 و میدان مشق سربازان، ارک سلطنتی و کارخانه های تازه اختراع شده
 و سایر جاهای تماشا گردانچه در شهر چه در بیرون شهر بود و هر را پیاده
 و سواره رفته دیدم. و هر روز یک مراتب به ارک هم میرفتم. چون جهت
 به مهر رسیدن فرمانها و فرمان راه داری و پوشیدن خلعت و اجاز
 مرخصی معطل بودم، باید همه روزه رفته بویا میشدم. وضع شهریت
 کابل جمعیت آن از قرار ذیل است: شهر مذکور که امروزه پای تخت
 امارت افغانستان است عبارت است از یکصد پنجاه هزار نفوس
 متوطن از تاجیک افغان و غیره و به قدر پنجاه الی شصت هزار قشون

حاکم
 قریب

هم

نظامی از سواره و پیاده و نوب چی در شهر خدمت و دومی هستند که
 اغلب آنها فوج اطراف میباشند که هر سال یک دفعه عوض میشوند.
 اجزاء و نظمیه و بلدی و ضبطیه آن هم جزو نظام است. رؤسای آنان
 هم در جزو اهل نظم محسوب می شوند. تمام این افواج تفنگ های جدید
 تیر یک تیره ساخت کارخانه اور و پادکابل در دست دارند. عده
 فوج خاصه که هم وقت به حضور امیر صاحب دارک دولتی هستند تفنگهای
 پنج تیره آلمان دارند. سوارهای آنها تفنگ سه تیره با فشنگ فلزی
 دارند. طریق خدمت نظامی و گرفتن عسکر در افغانستان مساوی است
 از هر فرقه عسکر میگیرد. اغلب از ایلات بقانون سرشماری از هشت
 یاده نفر یک نفر باید به خدمت برود. از اهل شهر هم هر کس خودش میل داشته
 باشد قبول میکنند. معاش و لباس از طرف دولت داده میشود
 هر دو ماه یک دفعه مواجب و غله میدهند. معاش و مواجب آنها از سوار
 و سرباز و نوبچی و اجزاء نظمیه هر کدام به تفاوت به قدر کفاف آنها داده
 میشود. صاحب منصبان آنها را آنکه به ده نفر یا هشت نفر بزرگ است
 حواله دار میمانند. و آن که به بیست پنج نفر رئیس است «صوبه دار»
 میگویند. و آن که یوزباشی است و به صد نفر بزرگ است «کپتان»
 میگویند. و آن که به یک فوج رئیس است «کومیدان» می نامند. و آنکه
 به چهار فوج سرکرده است «برکت» و آنکه به هشت فوج سرکرده است
 «جرنیل» است. بعد از نائب سالار و بعد سپهسالار است که لشکر
 است. درجه منصب صاحب منصبان تو بخانه از سایرین بالاتر است
 این منصب هارا، به رؤسای غیر نظامی هم از طرف دولت افتخاری

داده میشود. ولی آنان را ملکی میگویند که مرتبه آنها مثل نظامی نمی باشد
در تمام شهرهای افغانستان در حدات به انداز خودشان افواج سوار
و پیاده و توبچی فرستاده شده است که هر وقت بار و سالی نظامی خود
سر خدمت میباشد. هر سال هم عوضی بدین میشوند. در تمام شهرهای
افغانستان ذخیره و انبار غله و عسکر خانه ساخته شده است. وضع
شهرت کابل به طرح قدیم است. اغلب بناهای آن سنگی است.
عمارت چو با هم بسیار دارد. رسته و بازار آن بسیار است. اکثر آن
سرو پوشیده و گنبد است. در تمام روز مملو از آمد و رفت خلق است.
بعضی کوچه و خیابان های شوسه کرده و وسیع هم دارد. بازارها آن
قدری وسعت و ترتیب داده اند. و بعضی عمارات احیاناً و ادارات
دولت را به طرح اروپا ساخته اند. و تمام عمارت های سلطنتی و باغهای
دولتی آن به طرح اروپا است. عمارت های بسیار گران بها عاقلان
هم ساخته اند. جمعه و خیابان های اطراف شهر که از هر طرف آن به
یک سمت کشیده شده است تمام آن را مثل جمعه های شهرهای
روسیه خیابان بندی و شوسه کاری کرده اند. خیابان وسعت هم دارد
اکثر خیابانهای آن را از دو طرف درخت سبز کرده اند. زیر درختها
آب جاری هم میگذرد. آب هوای کابل بسیار با صفاست. در کابل
و در بیرون از شهر باغهای عالی جناب بسیار است خصوصاً باغهای
دولتی و عمومی ملی آن بسیار تعریف و توصیف دارد. آب جاری در تمام
آن فراوان. و یک نهر بسیار بزرگ سرشاری از وسط شهر کابل میگذرد
دیگر چشمه و انهار هم بسیار است که همه آنها آب شیرین و گوارائی دارند. نبات

نهر
کابل

هم در کابل فراوان دارند و همه قسم میوه جات زمینی و درختی موجود
است. و همه وقت ارزانه و فراوانی است. از باغهای اندرون شهر
کابل یکی باغ ارک است که بسیار باغ با صفا و دلکش است در بعضی
ارک سلطنتی کابل واقع است خلع با وسعت هم میباشد. سه باغ درون
بیرون است. تمام را از روی رجه و اسطرلاب به طرح باغها اروپا
خیابان بندی نموده اند. از وسط آن یک نهر آب سرشار مستی
میگذرد. اطراف نهر مذکور را با سنگها مرمر و مجسمه کرده اند.
از دو سمت سکو و زینه گذاشته اند. و بالای آن زینه ها گلها
رنگارنگ با گلدهای خطی و کاشی و شیشه و قطار هم چیده اند. باغچه
بسیار نیکو خیز دارد. در خیابانهای آن استول ها و نیم کتھای
منقش مصفا گذاشته اند که تماشاگران آمده بعد از گردش نشسته
سیاحت باغ را میکنند. چند رسته آن را با چوبهای فرست
تراشیده پوشیده اند. روی آن درخت تاک انگور سایه نموده است
که در خیابان زیر آن ابد افساب نمیرسد. و چوب ستون ها آن
هم رنگ کرده اند. در تنه چوب انگور تا بالا پارچه الوان پیچیده
اند. و در وسط باغ در دو سه جاد در میان گزارها آئینه خانه ها
هم ساخته اند. در وسط آن گلھای معطر با گلدهای کاشی
و چینی چیده اند. در اطراف آن هم استولهای چوب چارمنفر (چوز)
گذاشته اند. دو در ارک هم از درون همین باغ کشاده میشود. یک
بیج ارک که عمارت بسیار بلند با شکوهِی است مشرف به همین باغ میباشد
در صحن و صفه عمارت آئینه خانه باغ در چند جاق لیس ها ترکها و ایرانه

ترتیب است. باغبان و فراشان بسیار هم وقت مشغول ترنیز و ترتیب
 بوده نمیکند از آنکه در دو خاکی بنشینند. و یا درخت ها و گل های آن از
 ترتیب خارج شود. و هم وقت آب و جاروب میکنند. در بهلولی این باغ
 دو باغ دیگری است یک باغ مهسان خانه و یک بوستان سرا، و گلستان است
 و هر کدام آن یک باغ بسیار خوب است. عمارت های خوب هم دارد. در
 بوستان سرا، امیر عبدالرحمن خان را دفن نموده اند. بقعه بسیار عالی
 ساخته اند که از یک گنبد سنگ بزرگ پوشیده است. زمین آن را با بقعه
 سنگ های مرمر فرش نموده اند. تمام باقالی های گران بها فرش است
 چند دانه کلام مجید خط جلی هم در بالای لوح های مقبره گذاشته اند.
 بنده دو مراتب بسر قبر امیر رفته دعا و فاتحه نمودم. دیگران گونه باغها
 خوب در کابل و اطراف بسیار است. از جمله یک باغ عمومی است که در کنار
 از شهر در نزدیکی کارخانه تصدیک سازی موسوم به باغ الم گنج است که
 بسیار باغ با صفای است. طرف عصر مردم شهر جهت گردش و تفرج
 میروند. از کارخانه جات فقط یک کارخانه دولتی در کابل و ابر است که
 هم قسم کار آهن کاری در این کارخانه میشود. غیر از توب تفنگ و تفنگ
 دیگر همه آنچه اسباب متعلقه به لشکر و نظام باشد، درین کارخانه میسازند
 معلم و موهانک این کارخانه استادان ماهر انگلستان و هندوستان
 میباشند. رئیس استاد کل هم انگلیس است. که تمام آنها موجب خور
 دولت افغانستان میباشند. و از کابل و افغانستان هم استاد هنرمند
 بسیار است. عمده و کارگران تمام کابل است. تفنگ های ساخت کارخانه
 کابل از تفنگ های ساخت کارخانه های انگلستان هیچ فروخته دارد.

یومیه پنجاه تفنگ و پنجاه ارشنگ و هر دو روز یک عراده توب در کارخانه
 مذکور ساخته میشود. در وقت لزوم بالمضا عطف می برارد. هر روز هم در
 صنعت آن افزوده میشود. کالسکه های که در خود کابل ساخته بودند
 بنده از کالسکه های فرنگستان نتوانستم فرق به هم. چرم انگلیسی و
 نیاز چاندن، و پونین، و چتر، و موزه نظامی، سابقه و کلاه فرنگی، زمین، و
 براق انگلیسی، در خود کابل میسازند. آفرین به همت این افغانان
 بیابان که به اندک وقت ترقیات فوق العاده نموده نام نیک و شهرت
 ملی خود را گوش زد همسایه گان بیدار خود نمودند. ای کاش سایرین
 هم مثل آنان از وضع عالم با خبر شده گلیم پاره خود را از آب میکشیدند
 دولت کوچک افغان، امروزه در قوه عسکری خوب پیش رفته، و اغلب
 اسباب لازم خود را فراهم نموده محتاج غیره نمی باشد. کارخانه مادت
 بانی، و تیغ فرنگی را هم در صدد ساختن بودند. ماشین های آن را
 از لندن خواسته بودند. و جایش هم معین شده بود، حالیه هم فاسق
 نخ و کتان علفی در کابل با ماشین دست میبافند. وضع ادارات کابل
 اگر چه قانون استبدادی است ولی ترتیب خوب وضع نموده اند.
 وضع ادارات تمام شهرهای داخله آن بر طبق کابل است. و هر اداره
 متعلق به یک وزارت خانه است مثلاً در کابل پنج اداره وزارت و
 دو ریاست است که در تمام شهرها هم شعبات همین پنج اداره و دو
 ریاست موجود و دائر است. و هر یک از هم سواست. اول وزارت
 داخله است که تمام حکومت ها با او است. لقب او اعتماد الیماک است.
 دوم وزارت لشکری که لقب او سپهسالار است که تمام قشون و رؤسا

نظامی ولایات با او است. سوم وزارت مالیه است. لقب او «مستوفی الممالک» است که تمام مالیات افغانستان با او است. مستوفیان جز به او حساب می پردازند. زکوة چرو باج گیران هم در اداره او است. چهارم اداره عدلیه یعنی قاضیان، و اجزاء محکمه شرع و عرف است. لقب رئیس او خان ملا خان است. پنجم اداره نظمیه و بلدییه است که لقب او کو تو ال و این محسوس است. ریاست تجارت و ریاست بلدییه هر کدام اداره مخصوصی است. اوقاف جزو زیر مالیه است. وضع ادارات از قرار ذیل است. حکومت هر شهر در محکمه جلوس میکند. شیر عدلیه که قاضی باشد آن هم با دو هفته و دو میرزا آمده در جای خود نشینند. ریاست قشون هم با رئیس نظمیه در محکمه می آید. تمام میرزایان و مردم در اطاق دفتر خانه حاضر میشوند. عده فراش و سرباز نظامی هم به خدمت حاضرند. اینچنین در بار و محاکمه در هر هفته دو روز می شود. و سایر روزها چنانچه ایام تعطیل هر کدام از رؤسای در اداره خودشان میباشند طرز محاکمه چنین است که کاغذ عریضه چاپ است. قیمت معینی دارد. عارض شرح حال خود را نوشته ارائه میدهد. بعد مدعیه را با اجضا ریه شرع حاضر میکنند. سوال جواب طرفین را ثبت میکنند آنوقت از روی قانون شرع حکم میکنند. گفتگوی تمام اهل نظام و اجزاء مالیه هم با نماینده گی رؤسای آنها در محکمه شرع میشود اداره مالیه فقط جمع آور مالیات و زکوة ها را میکند اداره لشکری در نظم و ترتیب قشون مشغول است. مواجب تمام افواج و اجزاء حکومت و غیره به تصویب مالیه از صندوق خانه خرج هر سه ماه داده میشود. اداره نظمیه هم بسیار اداره بزرگی است.

تمام کارهای شهر و امنیت شهر با او است. ریاست تجارت در شهر به کارهای تجارت آن ناطر است. مجلس ها هم سپرده به نظمیه است. محکوم هر اداره را قبول کو تو ال میکنند. و یک رئیس رو جائه از فرقه علما، در هر شهر هست که احتساب مسجدها و مکتبها و مدرسه ها با او است. فاسق را حد شرع میزنند. حد شرع را باید به اجازه قاضی اجرا کنند. تمام فرمان ها و بروات ها باید به مهر خود امیر صاحب برسد. خزانه دو قسم است یک بیت المال و یکا عین المال بیت المال ملست به مصرف قشون و مملکت میرسد. عین المال ثروت شخصی امیر صاحب است. پسران او، مواجب معلومی دارند که زیاده از آن از بیت المال حق بل گرفتن ندارند. دوامی دولتی یعنی مجلس مشورت خانه هم در کابل برپا شده است. دو مجلس میباشد. یکا را شورای عام و یکا را شورای خاص میگویند. شورا تمام مرکب است از یکصد بیت اجزاء مبعوث که آنان را از هر فرقه خلق انتخاب نموده اند. ریاست شورای عام که چنانچه متفرقه باشد، با سردار محمد یوسف خان پسر کوچا امیر دوست محمد خان جد امیر عبدالرحمن خان بود. شورای خاص که مجلس اعیان است مرکب از بیست پنج نفر وزراء و شاه زادگان و اشراف و ارکان دولت اند. خود امیر صاحب هم با نائب السلطنه سردار نصر الله خان برادر بزرگ خود و پسر ارشد خود معین السلطنه عضویت دارد. این هر دو مجلس در کارهای عمده مملکت مشورت کرده رای میزنند. و اکثر کارها را خود امیر صاحب به شورا حواله میکند. و هر حکمی که شورا بکنند نمره نمیکند. ولی در هر هفته دو روز که حکام در محکمه به عرایض عموم رعایا، در حضور سایر رؤسا اداره

رسیده گی میکنند، آن روز صاحب منصبان نظامی و اعیان آن شهر
حق آمدن و نظارت کردن را دارند. و یک نفر از آن رؤسا از طرف شورا
کابل سمت نمایندگی دارد. در کابل سایر شهرهای ایالتی هفته یک روز
روز سه شنبه دربار نظامی و شولان میباشد که از طرف دولت حکومت
آن روز به تمام اهل دربار، طعام میدهند. امر صاحب هر هفته دو
روز، دربار رسمی دارد. دیگر روزها غیر رسمی است هر وقت خواهد دربار
میکند. هر هفته یک روز هم روز مهر و دست خط است که آن روز تمام
برات ها و فرمان ها مهر و دست خط می شود. هر هفته روز چهارشنبه
روز پرت (یعنی معاینه مشق سرباز و سوار) است که خود امیر صاحب
با صاحب منصبان لشکری و کشوری در میدان مشق رفته تمام فوج کابل
مشق داده معاینه میکند. تمام صاحب منصبان با فورم نظامی و لباس
رسمی میباشند. آن روز بسیار نمایش تماشا می شود. روز جمعه
روز تعطیل است. تمام ادارات و محکمات است. آن روز امیر صاحب
در ارک یا در یک از عمارات دولتی آزادانه مجلس میکند. نماز جمعه را در یک
از مسجد های شهر یا در مسجد ارک ادا میکند. بعضی وقت خودش خصا
امامت و خطبت هم میکند. در تابستان اکثر روزها در باغات و بیلا قات
کوستان جهت کسب آب هوا رفته چندی میماند. هر ساله در سایر شهرها
داخله خود هم گردش کرده در تمام شهرها هنگام توقف به کارهای رعایا،
شخصا رسیدگی میکند. هم وقت در آبادی و مخترعات سعی بلیغ دارد. هم
ساله در مالیات و به عنای زیادتی که وضع شده تخفیف میدهد. مالیات
اراضی در افغانستان ده چهارست. بعضی جاها ثلث میباشد. زکوة

شرعی چهل یک از تمام مال التجار و اشیای منقول و نقدی دریافت میکنند
از ایلات مال دار و جاور نشین مالیات سرشماری هم دریافت میکنند. از
مال التجاره غیر از زکوة شرعی یک خرج علیحده هم دریافت میکنند. از
تمام صنعت وستی از هر قبیل مال اجناس مالیات دریافت میشود. از
دکانین و بازارها هم هر ساله و جبر عنوان مالیات غیر مستقیم جهت خرج
بلدیه دریافت میکنند. قبالتجار و اسناد و وثایق تمام چاپ است
هر که ام قیمت معین دارد. دعوای باسند را در هیچ محکمه نمی پرسند.
نمر و مرکه پوست (پوشته) هم در داخله اش دارد. در هر شهر و قصبه ها
پوشته خانه هم دارد. مکتب های ابتدای را هم خوب ترتیب درستی داده معلمان
عالم علوم تعلیم و تربیه گذاشته اند. بعد از چندی توقف یک روز
جهت اجازه حاصل نمودن به ارک دولتی رفتم. چون فرمان و خط راه
داری بنده به مهر و دست خط های یونانه رسیده بود. چند روز دیگر به
امر دزد و فرود امیرزایان حضور بنده را منتظر و معطل آمد و رفت هر روز
کردند. ولی خلعت مرحمتی را، از صندوق خانه جنس حواله دادند. هم
میرزا محمد امین نام میرزای حضور، از صندوق خانه جنس دوخته باقبض
حواله دولتی رفته گرفتم که خلعت مذکور عبارت از جامه شال زر دوزی
و ماوت زر دوزی فوّه سر زر دوزی جاشیه زر دار، کلاه زری، پون
انگلیسه که جمیع شش صد روپیه کا با قیمت دشت پوشیده با کمال شادمانی
آمد منزل، در راه که می آمدم، تمام خلق کابل که حالت مجوس و فلاکت مرا
دیده بودند. با آن هیئت و هیبت دیده تعجب میکردند. عسکران و
دروازه ارک و سرجوک سلامی گرفتند. بنده هم با کمال استغنا به هر طرف

نظر انداخته میگفتم: «ای شغالان همین میخواهید شغال که منم طایر
 باغ ذوالجلال». و بدین قسم مصلح و مرصع آدم منزل جمع از نجباء هم
 برای تبریک و مبارکباد خلعت سرکاری آمده بودند. دوسه روز دیگر هم
 معطل فرمان بودم. بعد از آن صاحب فرمان به حکومت هزار شریف سردار
 عبداللہ جان نوشته مهر و دست خط نموده به بنده داده مرخص نموده که
 فرمان مذکور از قرار ذیل است. نقل و سواد فرمان اعلیٰ حضرت سراج الدوله
 والدین امیر حبیب اللہ خان امیر مملکت افغانستان مد ظله الوالدین

عالی جابه عزت نشان انوی مقام حاجی سردار عبداللہ خان نائب حکومت
 ترکستان و نائب سالار ملکر راه واضح باد. میرزا اسراج الدین بخاری
 ولد میرزا عبدالروف قجارج قوم بخاری باشندہ انجا از بخارا به سمت
 ایران جهت تجارت رفته بوده و از مشهد مقدس به واسطه که برده
 حاجی اللہ پیر دی هرات وجه طلب داشت بدون آنکه خط راه دارد از
 عبداللہ خان کارگزدار سرکار والا که در مشهد مقدس از جانب محبت
 جوانب سرکار اعلیٰ مقررست حاصل میکرد به دارالنصره هرات آمده بود
 که در داران هرات میرزا اسراج الدین مذکور را به واسطه که خط راه دارد
 نه داشت مجبوس نموده به دارالسلطنه کابل به حضور انور ارسال نموده
 بودند. درین روزها که کرداران کو توالی دارالسلطنه نفی مجبوسین را
 به روز دربار به حضور انور حاضر کرده بودند. میرزا اسراج الدین را نیز کیفیت
 مجبوسی او حاضر و شرفیاب حضور نموده بودند. سرکار والا که علم به کیفیت
 آن حاصل فرمودند بدون از همان فقره که بدون خط راه داری از علقه
 ایران به خاک افغانستان آمده بود. دیگر گناهی نه داشت. لهذا از حضور

مرحمت صدور، رهائشده به ضلع فاخره و انعام سرافرازی یافته بکابل
 عزت مرخص فرموده شد که از راه بلخ به سمت بخارا میرود. در باب
 بعضی اسباب طلب او قرار قلمداد مشار الیه در هرات در جن مجبوسی
 آن تلف شده. به نامبرده فرموده شد که سرکار والا از کار داران هرات
 بعد از تحقیقات مال های تلف شده شمار وصول نموده به شما تسلیم می
 فرمایند. هرگاه تا آنوقت در کابل توقف میکنید، باشید. و هرگاه
 تا آنوقت معطل نمیکنید، در ولایت مالوف خود بروید. و قشکی مال ها
 شما به حضور انور رسید، از برای عالی سر دار عبداللہ جان نائب حکومت
 ترکستان ارسال میشود که مشار الیه در بخارا، به جهت صاحب زاده
 بهاد الدین خان ارسال نماید. و صاحب زاده مذکور به شما سپرده پسند
 از شما حاصل کرده، به حضور ارسال دارد. نام برده رفتن وطن خود
 از حضور پسند عانمود. او را مقرر فرمودیم که در ملک خود مرخص شده
 برود فقط. لهذا شما را از حضور انور والا امرست که میرزا اسراج الدین
 مذکور که در نزد شما رسید، به نام برده خط راه داری داده، او را در
 بخارا، رخصت بکنید. در باب مال ها، یا قیمت مال های او، هر زمان که
 از هرات، به حضور رسید، به قرار یک در فوق احکام شد، برای شما ارسال
 شده، بعد در بخارا، برای صاحب زاده بهاد الدین خان ارسال می
 دارد که صاحب زاده مذکور، به میرزا اسراج الدین رسانیده رسید حاصل
 دار سال حضور دارد. تیر برنی یوم شنبه ۱۸ ماه جمادی الاول ۱۲۳۳
 سواد دست خط سرکار والا. مکرر آنکه هر کس تعلق دار پوست فراکولی بوده
 به جهت او ارسال میگردد که کار دارد مذکور، به نام برده سپرده رسید حاصل گردد

به حضور ارسال دارد. سلاح ائمه والدین. محل مهر: سلاح ائمه والدین

امیر حبیب الله

بنده بعد از گرفتن فرمان و اجازه مرخصی از دربار گردون مدار سرکار
والا آدم منزل توره، سه اسب داشتم، یکا از برای سواری خودم، و یکی
از برای آدم، و یکی از برای بارکشی و بعضی حساب که جهت سوغات خرید
نموده بودم. آن روز از این ابو جوهات کشاده حطرم گرفتم که باج گیران
عرض راه منصرف نباشند. بعد را با تمام دوستان و رفقای کابل
خدا جافطی نموده بعضی از آنها جهت مشایعت بنده آمده بودند.
از هم اجازه مرخصی خواسته غلام محمد خان پنجاب با منی را رفته دید خدا
جافطی نمودم. مشارالیه یک فوطه زردار سفید و یک شیشه ناسانقیه
پشاور و سوغات گویان جهت پدرم داده مرخص نموده، یک نفر
خدمتکار، و یک دورق را که از مکه معطی می آمدند همراه شد صبحی
از کابل دایع نموده روانه ترکستان و مزار شریف شدیم. مکرر آن که
بنده هنگامی که بندی بودم، قریب فتهای خلای یک روز به دیدن
سید اکریم خان سابق الذکر بایک پره دار آمده بودم. در آنجا بکنف
جامی از اهل ناسکند پره مرد بلند بالای سعید بیگ نام نشسته بود مشا
الیه گوید در آن روزها، تازه از بیت الله مراجعت کرده بوده است
نام برده یکا از منگ باشیان معزول جناس ناسکند بوده از قرار که
صحبت میداشت با امیر صاحب در ناسکند هنگام با پدر مرحومشان
فراری بودن شناسیت داشته، چالیه که به زیارت بیت الله شریف آمده

وقت مراجعت از راه هندوستان به کابل آمده که امیر صاحب زیارت
نموده به وطن خود میرود. و بنا بر هم شهری و شناس بودن به منزل
سید اکریم خان معین شده بود. و توسط مشارالیه به امیر صاحب
عریضه هم داده اجازه حضور رسیدن را نموده بود. با بنده آن
روز شناسائی پیدا نموده اظهار نمود که من وقت حج آمدن منزل
شما آمده پدرتان را ملاقات کرده بودم. بنده هم بعد ها هر روز بایره
دار که بیرون می برادم از او یک دیدن میکردم. تا آنکه از مجبور حلا
شدم. مشارالیه با بنده در منزل توره مذکور بود. بعد را که بنده آمد
کار بخارا شدم، او را هنوز کارش تمام نشده بود ماند. از بنده خوا
هش نمود که سه صد پنجاه روپیه به او قرض بدهم که در بخارا بمن بدهد
بنده هم مبلغ مذکور را داده سند با منم گرفتم. حالیه ده سال است
در ناسکند آمده ولی هنوز ادای دین نه کرده است. چند بار خط کردم
جواب خط را هم لافل نه داد. آن هم یکی از جابیان ملک ترکستان
است. غرض مطلب در سر عزیمت ملک بخارا بود. القصه با رفقا
نام برده روانه راه شدیم. مالها ما هم فربه و با قوت بود. هر روز
یک منزل راه هشت فرسخی را با کمال سهولت طر میکردیم. شبها
در کاروان سراهای دولتی که در هر چهار فرسخ و پنج فرسخ جهت
استقامت عابرین ساخته اند منزل می نمودیم. کاروان سراهای
مذکور بسیار خوب و بزرگ بود. به تازه گساخته بودند. بعضی از
انها هنوز ناتمام بود. کاروان سرا دار و انبار غله، و آذوقه از طرف
دولت داکت. نرخ غله هم به قیمت شهر بود که اعلام نموده به دیوار

الصافی کرده بودند. هم چیز از خوردن یافت میشد. مثل کاروان
سراهای شاه عباس، اطاقهای متعدد، و طبیبها بزرگ داشت
ولی مثل کاروان سراهای شاه عباسی به آدم و فلاکت نبود. خدمتکار
و مستحفظ، از طرف دولت گذاشته اند. قرا سوران و اجزاء امنیه
در هر کاروان سرا، با اسب و یراق جهت امنیت راه حاضرند. و از
طرف دولت اعلان چاپ شده است که هر قدر مال یا اسباب اگر از
مسافر در عرض راه به جای تلف و سرقت شود، دولت تمام غرامت
آن را میدهد. ازین سبب تمام راههای افغانستان کمال امنیت
دارد. بعد از دو شب در راه در آن منزلها خوابیدن رسیدیم
به فرا کوتل و کوتل دندان شکن که این کوتل از کوه بسیار بلند کشیده
و هر دو در عرض راه واقع است و بسیار کوه بلند سرانته بین
که باید شخص از بالای آن دو کوتل سر بالا و سرانته عبور بکند که
بسیار بلند و ناهموار است اگر چه تراشیده راه شوسه درست کرده اند
ولی باز هم باید در کمال سختی عبور کرد. و در اغلب جای آن شخص
مجبور است از ترس و هراس پیاده شود. تمام این دو کوتل یک منزل
راه می شود که به سواره یک روزه راه است که اغلب این راه کوه و
کوتل بوده راه مسطح نه داشت ولی هیچ کدام مثل این دو کوتل سخت
و با صعوبت نبود. به هر حال چنانچه لب رسید از اول صبح تا غروب
سوار گاه پیاده به هزار مشقت رسیدیم به جلگه و میدان مسطح زیر کوه
که یک طرف آن کوه بسیار بزرگ است. در آنجا محل آبادی بود موسوم
به کهر، و سیفان، که محل بسیار آباد خوش آب و هواست از هر طرف

راه ها افغانستان
از اینان بسیار بود
مسج.

کوهستان جو بهای آب لال جاری و تمام این جلگه که ده فرسخ طول
و پنج فرسخ عرض داشت یک دشتی خرابه نه داشت و تمام دار
و درخت بود. باغ بوستان بسیاری در آن آبادیها دیده شد که همس
میوه جات زمینی و درختی موجود بود. این پارچه آبادی مرکب از چندین
قطعه دهات و قلعه جات آباد بوده اهل آنجا تمام دهقان و مال دار
بودند. یک شب در یک از کاروان سراهای دولتی منزل نموده صبح
زود روانه راه شدیم. بعد از یک منزل دیگر رسیدیم بامیان که یک از
قصبه های افغانستان و از محال هزار جات است. از آنجا رفت
آن چنان معلوم میشود که در زمان سابق شهر و محل سکونی طایفه
از ملل بت پرست بوده زیرا که چند دانه بت های سنگی که از جمله
دو دانه بت بسیار بزرگ در دیوار یک کوه بلند که از خود کوه تراشیده
سوار نموده اند، هنوز باقی است. پشت و زیر پای بت های مذکور بگو
چسبیده است. بسیار مجسمه عجیبی است. به قدر بیست پنج ذرع
طول قامت آنهاست. سایر بت های کوچک هم در اطراف این دو
بت است. یکا شکل نزد دیگری ماده است. در تمام کوهستان و حوال
آن هزاره گان منزل دارند. و همه زارع و دهقان میباشند. اکثر
آنان در کوه ها منزل خانه دارند. یعنی کوه را کنده مغاره ها
سنگی درست کرده اند که تمام آن یک لخت از خود کوه است. اغلب
و منظره آن خانه ها رو به جاده است. وقتی شخص از پایان میرسد
تمام کوه در نظر شخص سوراخ سوراخ و شبک میرسد. گوسفند و سایر
مال هاشان را هم بالای همان کوه ها میبرند. خود مال هاشان مثل مو

به کوه سر بالا بچید می براید. زیر کوه در سر خیابان کاروان سرای
 و دو کاین آبادی هم هست. در چند قدم فاصله از سر جاده و خیابان
 قلعه حکومت نشین آن است. یک عسکرخانه هم از دور به نظر رسید که
 عده فوج پیاده و سواره با یک رئیس فوج مسلح جهت حفاظت محال
 مذکور در سر خدمت بودند. بنده بار فقا یک شب در بامیان در یکی
 از کاروان سراهای سر بازار پیاده شده خوابیده فردای آن صبح
 روانه راه شده دو شب در راه در کاروان سراهای دولتی منزل نموده
 روز سوم یک ساعت از شب گذشته داخل شهر آملی بیک شدیم که
 ابتدای محال ترکستان است و اوزبکستان متعلقه افغانستان
 آملی بیک را به اصطلاح عوام آملی بگ میگویند. یک شهرچه کوچک است
 از شهرهای ترکستان، حصار و قورغان هم دارد. از بناهای قدیمی
 اوزبکیه است. عمارات آن چوب و گل اند و دست. بعضی با گچ سفید
 کرده می باشد. کوچه های آن غیر منظم و خاکی است. رسته و بازار
 به طرح قدیمی دارد. چند عده و کاروان سراهای سوداگر نشین هم ساخته
 اند. مسجد و مدرسه هم خشتی و گلی به اندازه وسعت آن موجود است
 زمین آن منبت قبل هرگونه زراعت است. باغات هم دارد آب جاری
 آن هم خوب است تجارت آنجا منحصراً به معامله غله و مال گزبار، و قند
 و چای و غیره از مال و جنس روسی است. مال انگلیس و هند هم به فروش
 میرسد. دکان بنامی و چای فروشی زیاد دارد. مال دار هم بهم میرسد.
 دو شب در یکا از کاروان سراهای وسط بازار منزل نموده روانه تاش
 قورغان شده یک روزه آمدیم به تاش قورغان «تاش قورغان» یکی از

شهرهای ترکستان افغانستان است. از آملی بیک خیابان بزرگ است
 و آباد. آب جاری باغهای خوب درخت زارها و چمن های سبز و خرم
 بسیار دارد. زمینش هم بسیار منبت و حاصل خیز است حصار و ارک
 حکومتی خاکی بنا و چند در کاروان سراسر رسته و بازار سر پوشیده و
 واز به قدر وسعت خودش دارد. چند عده و مدرسه و مسجد جامع،
 یک بازار سر پوشیده خشتی هم دارد که داکه و ملل و قماش زری می
 فروشند. تمام مال التجاره آن از روسیه به طریق ترن زید می آید
 یعنی آنچه مال که تجار از روسیه بیاورند، اگر مال فرنگ باشد
 با جش را پس میدهند. به مال خودش منحصراً قابت تجارت چند پرست
 تنزیل میکنند. از کابل هم مال فرنگ را میآورند. ولی نسبت به مال
 التجاره روس خیم کم است. بنده وقتی که به تاش قورغان وارد شدیم
 از رفقای راه جدا شده در منزل عبداله بار نام تاجر باغی شهر مذکور
 اسما با هم شناسایی داشت. پیاده شدیم مشارالیه در بیرون شهر
 در منزل پرده یعنی سر باغ خود منزل داشت. بد باغ و به عمارت بنوی
 پنج روز در آن باغ منزل و کشته معمان مشارالیه بودیم. روزها
 جهت گردش تماشای شهر بیرون میرا می. شهر مذکور به صفای
 نه بود. هوای بسیار لطیف داشت. نسبت به شهریت خودش تجارت
 خوب هم داشت بازار و رسته های او مملو از خلق بوده و کاروان
 آن خوب داد و ستد میکردند. عسکرخانه و میدان مشق سر باز هم
 عده عسکر پیاده و سواره و قورخانه و جبه خانه را دارا بود که فوج و
 سوارهای مذکور هر ساله بار و سالی خود عوض میشدند. روز ششم صبح

روانه مزار شریف شدیم که پای تخت و شهر دالی نشین ترکستان
افغانستان است. مزار ازین سبب میگویند که به قولی قدم حاجاب
ولایت مآب «علی مرتضی» امیرالمومنین خلیفه چهارم حضرت رسول
تعلین در آنجا است که بقعه و بارگاه باشکوهی است. میگویند کورمار
زاده هرگاه از روی اخلاص آمده خود را داخل بکند بینا میشود. هم
اصلی این شهر امیر البلخ «بلخ» است که حالیه شهر قدیم آن مغروبه
است. در یک قرن قبل ایالت ترکستان از کابل مجزا بوده از
خود خانه دوالی داشته و هر کدام این شهرها امثال میمند، قدغن
و بدخشان سر خود مستقل بود. گاه به امارت بخارا تابع شده گاه
به افغانستان اطاعت میکرد و است. در یک قرن قبل بعد از
رسیدن امیر عبدالرحمن خان به تخت امارت افغانستان با جنگ
و بلبلیک یکی یکی تمام ترکستان را در زیر حکم و فرمان خود درآورد.
بعضی از خانان ترکستان را با جنگ و جدال ملکشان را گرفته خود آنها
یا کشته یا حبس و تبعید نموده بعضی از آنها از ترس به بخارا فرار
کرده اند. ایالت ترکستان آباد و معمورترین ایالات افغانستان
است. آب جاری نهرهای بزرگ هم بسیار دارد. منبع آب رود
خانه جیون هم از ترکستان افغانستان است که چندین نهر و چشمه داخل
رودخانه میشود. رودخانه مذکور بین افغان و امارت بخارا سرحد
زمین ترکستان بسیار حاصل خیز و منبت است. هم قسم نباتات ارضی و -
میوه جات درختی در کمال ارزانه و فراوان است. اغلب ساکنین آنجا
ترکمان و اوزبک میباشند. و ترکمان های ترکستان تمام مال دار،

و گوسفند دارند. و گوسفند دوست باید که پوست بره آن را
در ترکستان و روسیه بسیار گران می خرند، زیاد به عمل می آید.
مشهور به پوست فراکولی که هر ساله دولت افغانستان به قیمت ارزانه
از رعایا خریده در بخارا فرستاده به قیمت گران و بهای تمام میفروشد
مصادن هم در خاک ترکستان بسیار است. از جمله معدن لعل و یاقوت
است که از بدخشان میبرایند. و معدن سنگ لاجورد و غیره هم در
دیگر مصادن غیر مفتوح آن بسیار است. زمین ترکستان هم سنگ
جواهر و طلا است. حیث است که در دست مردمان با علم است.
از تاش قورغان یک روزه دارد مزار شریف شدیم که همگانه فرسخ
کمر راه بود. در منزل شراف بای نام تجار باشی که سابق در بخارا
از طرف امیر صاحب مامور پوست فراکولی و کار تجارت بود گردیدیم
مشاور الیه مرد مسن است. پس او در کابل تعویل دار خزانه جنس است
که در کابل باینده به واسطه شناس بودن بایه رش دوستی پیدا نمود
بود. و بسیار جوان معقولی است. چون بنده با شراف بای تاجر باشی
سابقه شناساء داشتیم، ازین سبب منزل او پیاده شدم. و الا بایه
منزل حکومت باین می آمدیم. شراف بای مذکور در باغ منزل داشت که
در قباستان از نوعی شمع کرده به صفت است. کیک و پشه هیچ نه داشت
آن شب را خوابیده صبح به اتفاق شراف بای مذکور آمدیم به شهر
به دارالحکومت مزار شریف. آن روز، روز محاکمه و عرض برسی هم
بوده از دحام و جمعیت بود. بنده خلعت مرعنی امیر صاحب پوشیده
رسمانه آمده بودم. از در بزرگ محکمه که یک محوطه وسیعی به طرح باغ بود،

داخل شدیم عمارت معکمه در وسط همین حیاط بود. حکومت در جلوس
جلوس کرده و غده عارض معروض از جلوس در توسط عرض بیگی عرض
سفاهی می کردند. حکومت سرگرم محاکمه بود. ما هم جلوس شده سلام کردیم
عرض بیکار پورت ما را داده معوض نمود. بعد از مرخصی و اجازه داخل
معکمه شدیم که یک سالون بسیار بزرگ بلندی بود. و خانه های متعدد
در اطراف داشت که هر کدام متعلق بیک اداره بود مرکب از چند نفر مقرر
و نویسنده بود. در توی معکمه فقط حکومت و قاضی و دو مفتی بایک
مقرر نشسته بودند. و بیکار از میرزای دفتر دار پهلوی حکومت نشسته
مشغول تحریر بود. از رؤسای ادارات و صاحب منصبان نظام
هم چند نفری حضور داشتند. قاضی هم مشغول محاکمه شرعی بود.
آدم بیکار حق نشستن نداشت. بنده بعد از داخل شدن از اوطاق
با حکومت رفته مصافحه نموده بعد با قاضی و غیره مصافحه کردم
حکومت بنده را به نزدیک خودش اذن جلوس داد. احترام کرده
قدری پایان تر نشستم. و فرمان امیر صاحب را که راجع به مشارالیه
بود برآورده دادم. سر پا خوانده به چشم خود مالیده باینده نهاد
به گرمی و تواضع معامله کرده به اصرار بسیار به پهلوی خودش جا داد
و بعد نیم ساعت محاکمه را معطل کرده باینده صحبت داشت
بعد باینده محض مزاحم نه بودن اجازه رفتن طلب کردم نگذاشته
گفت نهار حاضر است. نشستم نهار را هم آورده. یک سفره بسیار
بزرگ فرش نموده اقسام طعام های رنگارنگ آورده چیدنه. کس ضایع
هم از اجزاء معکمه و رؤسای ادارات و صاحب منصبان در وقت نهار

حاضر بودند. چون در تمام شهرها ایالتی افغانستان رسم است
مثل کابل در روز دربار، و محاکمه رسمی که تمام رؤسا و صاحب منصبان
نظامی در محکمه حاضر میشوند. آن روز نهار می، از طرف دولت داده
میشود. نهار را میل نموده مرخص شده آدم در کاروان سرا که اوطاق
و حجره تجار تی شراف بای بود. از اینجا وضو گرفته آدم به زیارت
روضه و قدم گاه حضرت شاه اولیاء علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه
تا عصر مشغول زیارت و عبادت و تضرع بوده بعد از ادای نماز عصر
آدم سرای، آن شب را ایشان سلیمان خواجه حصار محبت
در تیس لاسلام مزار شریف بنده را در منزل خود و عده خواسته
بودند. چون مشارالیه را در کابل هنگام مجبوسی ملاقات کرده بوم
در کابل محبت با شرف بودند، حالیه در مزار، مقرر شده آمده بودند. آن
شب منزل ایشان مذکور رفته مهمان مشارالیه بوم. صبح برگشته
آدم منزل شراف بای تجار باسی که مصمان او بوم. بنده پنج شش
روزی که در مزار شریف بوم، هر روزه سحر آمده بازاها و رسته ها
شهر مذکور را تماشا کرده شب باز به سر باغ شراف بای مراجعت میکردم
مزار، شهر آباد خوش آب هوای مرغوب میباشد. زمینش مسطح و بسیار
منبت است. قدر عصمت هزار جمعیت آن میشود، غیر از عسکر که سرحد
هستند. مال التجاره آنجا تمام مال روس است. پنجم و پست قراکول هم
خوب به عمل می آید. پنجم زراعت میکنند. ولی خیلی کم. به قدر ده پانزده
هزار سوار و پیاده عسکری نظامی هم موجود است که هر ساله فوج فوج عوض
بدل میشوند. قورخانه و توبه تفنگ، به قدر کفاف دارد. جهت عسکر

یک عسکر خانه بسیار متجکمه خیال ساختن داشتند که جایش معین
 کرده بودند. حصار شهر مذکور گما و از بناهای خیمه قدیم بود. بنده
 هنگامی که آمدگار بخارا می‌شدم، سردار عبداللہ جان نائب الحکومت
 ترکستان را رفته دیده اجازه و خط راه داری گرفتم. سواد دست خط
 و فرمان امیر صاحب اہم نوشته مهر دولتی زده داد. بہ اصطلاح
 افغانستان حکومت کل نائب الحکومت میگویند. حکام جزو حکومت
 یک شهری را حاکم خطاب میکنند. بنده از کسب اجازه و خدا حافظ
 از خدمت نائب الحکومت مرخص شدہ آمدم منزل، آن روز با قاضی
 بلخ و رئیس المجتہب و سایر امر اخذ حاجتی کرده آمدم بہ باغ شراف باقی
 صبح از جدت گرمای روز، و سخت بودن یک منزل راه از مزار
 طالب دریای آمو کہ تمام ریگستان و تل و تل نفسان است امکان
 حرکت نشدہ بعد از ظهر روانہ راہ شدیم. همراهان سابق ہم کہ از
 کابل المزار، رفیق راہ بودند، در مزار غنط حرکت بندہ بودند. تمام
 شب خوابیدہ روانہ راہ بودیم. راہ ہم تمام دشت و ریگستان بود.
 آب جاک خیمہ کم داشت. در وسط راہ یک جزئ آبادی و یک کاروان
 سرای دولتی بود کہ پیادہ شدہ نان و جای میل نمودہ باز روانہ شدیم
 بلخ کہنہ کہ شهر بسیار قدیم است در یک فرسخ از مزار شریف در کنار
 راہ بود. ناہمان جا آبادی شهر بودہ بعد ہمہ راہ بیابان و ریگ نفسان
 بود. در تابستان سفر روز بسیار مشکل و سخت است. وقت چاشت
 رسیدیم بہ کنار رود خانہ جیچون کہ ترکان امودریا میگویند. لب نہر
 آبادی و بنا داشت. عدہ فوج سواد و اجزاء گروک از طرف دولت

مأمور بودند. یک کاروان سرای بزرگی ہم ساخته اند. در آنجا پیادہ
 شدہ آب آشی کرده خورده اسب ہارا سوگون دادہ خط راہ داری
 خود را، بہ امین تذکرہ افغان ارانہ دادہ روانہ راہ شدہ از رود جیچون
 بالودکای ترکمانا کہ کیمہ قدیمی است بہ خاک بخارا عبور کردیم. اجزاء
 باج خانہ روس قریب دو ساعت مارا بہ لب آب معطل نمودند. بعد
 یک ارانہ کوتک از باج خانہ روس آوردہ مارا سوار کردہ با یک نفر سالار
 روس کہ از مسند جغتین لب آب بود بہ باج خانہ بردہ تمام اشیاء مارا
 ملاحظہ کردہ مرخص کردند. از گروک خانہ روس کہ فارغ شدیم سواد
 فابنوں شدہ آمدم در پنے کبیر «پنے کبیر» یکا از قصب چہا بخارا
 از توابع کرک و شیر آباد، روسان در آنجا شهری بہ طور دلخوا خود
 بنا نمودہ اند. خیابان آن وسیع و از روی پلان است. عمارت
 آن تمام بہ طرح روسیہ است. و چند عدد کاروان سرای اہل بخارا
 در آنجا ساخته اند. ما ہم در یکا از آن کاروان سرای پیادہ شدیم.
 اجزاء مالیه بخارا یعنی زکوۃ چیان آمدند کہ اشیاء مارا معاینہ کردہ
 زکوۃ بگیرند. بعد کہ بندہ را شناختند از زکات آن صرف نظر کردہ
 اشیاء را معاینہ نہ کردند. با وجود آن بندہ بہ آدم ہای زکوۃ چی
 آنجا انعامی محض سوغات راہ دادم. بیکچہ آنجا کہ از طرف
 حکومت شیر آباد، در آنجا نائب الحکومت بود بندہ را اندہ دیدہ بمنزل
 خود من بہ شب عدہ گرفت. و بسیار اصرار کرد کہ دوسہ روز یکہ در
 پنے کبیر ہم در منزل و معہمان باشم. بندہ امتناع کردہ گفتم جای مسافر
 یا ہوتل یا کاروان سراسر است. و آن شب کہ از منزل بیکچہ برگشتہ آمدم

گویا سرک از روسیه تازه آمده بوده است. به تماشای سرک مذکور رفتیم
در میدان وسط شهر چادر خیمه بزرگ زده اطراف آن را دیوار تخته‌نگار
گرفته بودند. بسیار اسب دوان و دلف و حص و سیم بازی خوب میکرد. دو
پهلوان با قوت داشت که گوشت می‌گرفتند. و هر دو ساعت زنگ
تنفس زده مردم بیرون می‌آمدند. خلق بسیار از مسلمان و روس
بیلت گرفته به تماشا آمده بودند. بنده در استول جلوی که ردیرو
بود بیلت گرفته باد و نفر بخارا را که در پشته کبیر تجارت داشتند،
نشسته بودیم. درین اثنا رئیس پلیس روس که در روی مایان
نشسته بود، از دور به بنده نگاه‌های زیر چشم عجیبی میکرد. وقتی
که زنگ تنفس زدند، تمام خلق بیرون می‌آمدند. بنده هم برآمدم.
مشارا ایه از دنبال بنده برآمده از بنده جویمای احوال شد که چه کار
می‌باشم و از کجا آمده‌ام. بنده هم متعریف خودم را گفتم نمودم. از
بخاری بودن بنده تعجب کرد. زیرا که لباس هم هیچ دلالت نمی‌کرد
بخاری باشم. مشارا ایه گفت به من امر و زراپورت داده بودند که یک
نفر از منصب داران افغانستان که زبان روسی را هم میدانند آمده
ما در صدد تحقیق بودیم خوش که شما را دیده از اشناه برآمدم. حالا
خوب است که فردا بنده بیاید به ترمیز، به نزد رئیس قشون که ملاقات
شما لازم است. بنده گفتم بسیار خوب فردا همدیگر را خواهیم دید. مشار
ایه گفت فردا در فلان ساعت شما بیاید منزل من آن وقت به اتفاق
هم می‌رویم به قلعه ترمیز خدمت و ایسکه نجات‌نیک یعنی رئیس قشون
بنده و چند غیر ازین تکلیف دیگرند داشتیم قبول کردم. غیر تسلیم ضاکوچا

بعد از ختم بازی سرک آمدیم منزل و فردای آن در ساعت معلوم
سواره فایتون آدم منزل پالیس سیر یعنی رئیس پلیس. مشارا ایه
هم منتظر بنده بوده است. با هم سواره فایتون آمدیم به قلعه ترمیز که قلعه
قلعه جنگ و محل اقامت قشون و عسکر روس است. قلعه مذکور یک
حصار بسیار مستحکم سنگی دارد. همه با کنگره و برج و باره کامن
تمام قورخانه و جبهه خانه و عسکر خانه در اندرون همین حصار است
توب خانه، ذخیره انبار غله و باقی عمارات متعلق به قشون دارد. در
این قلعه چندین رسته و خیابان بزرگ و پارک نظامی عمارات دو
خیله دارد. تمام آن رسته‌ها و خیابانهای از روی پل‌ها دارد که
سر مویله انحراف نه دارد. در چندین سال قبل دولت روس از امیر
بخارا ده هزار دسایتین خواسته، این بناها را بنا بر سرحد افغان
بودن و طمع جنگ کردن با افغان و تصرف هندوستان جنت
نشان ساخته اند. ما هم بعد از داخل شدن در قلعه مذکوره با فایتون
یکسره آمدیم به منزل رئیس قشون که در یکا از عمارات دولتی منزل داشت
خانه بسیار خوش عمارت عالی بنایه بود. مشارا ایه مرد کامل سال بدبری
به نظر آمد که بنده تا کنون از روسای نظامی روس چنین مرد ملائم
مزاج خلقی کمتر دیده بودیم. بعد از داخل شدن در اطاق از جا خوب نشسته
با کمال انسانیت و تعلق پیش پهلوی استول خودش اذن جلوس کرد
پلیس میسر که منصبش درجات از رئیس قشون فروتر بود. با او هم خیال
به نزد احترام معامله میکرد. بعد از نشستن و سوال و جواب و معرّفه قدر
از احوالات مجبوسی بنده و معامله حکام افغانستان تحقیق و پرسش

بعد از وضع چگونگی ادارات کابل قوه جریه دولت افغانستان،
جویا شد. بنده هم جوابهای واقعی دادم. بعد از اذن مرخصی گرفتن
ادم منزل آن شب هم منزل یک نفر بخارا یا وعده گرفته بود. به مهمان
رفته فردای آن استیهای سوار و بارکشی خود را فرودخته با پر خاد عازم
بخارا شدم. کشتی پوشتوای کفک ز میر کوری بود. روز راه رفته
شب حرکت نمیکرد. سه روز در راه بوده روز چهارم صبح رسیدیم
به جارجوی شب کشتی در نزد یک جارجوی آمده الساده بود.
صبح بین الطلوع عین به اندک حرکت به اسکله جارجوی رسیده از
کشتی پیاده شده از آنجا راه آهن مخصوص کشیده شده میباشد
به راه آهن مذکور نشسته رسیدیم به وگزال جارجوی یعنی ایستگاه راه
آهن کسبیه که ملحق میشود در سرو گزال ایستگاه مذکور. از بخارا
افسقال صراف میر بفای صراف یکا از دوستان بنده و پیغم
بود. با یک نفر خدمتکاران پدرم به استقبال آمده بودند. از ملاقات
آنان مسرور شده آن روز و آن شب در جارجوی توقف نموده
ورود خود را به بخارا با تلگراف خبر دادم. شهر تازه و بسیار
جارجوی بنا نموده که در نزد یک راه آهن و نصر آمویه میباشد موسوم
به «دیوانه باغ» بسیار شهر با ترقیب آباد سیر اشجار است.
عمارات بسیار با ترقیب خوب دارد. وضع شهریت آن هم بسیار
خوب و هم خیابانها و کوچه های آن از روی نقشه و پلان ساخته
شده است. آن روز از دیوانه باغ با فایتون به شهر کهنه جارجوی
رفته قدم گاه شاه اولیاء زیارت نمودیم. شهر مذکور به طرح شهرها

قدیمی است. خیابان هم منتهی به است. اگر چه جارجوی نسبت به شهر
چشم قصبه را دارد. ولی مجال مضافات آن خیابان است. چگونگی
آنجا هر ساله از مالیات اراضی غیر از ملک که رئیس آن از طرف حکومت
و وزیر مالیه بجا راست. یک میلیون صوم روسی که هفتاد و یک تنگ
کمر میشود. می بردارد. بعد از مراجعت از شهر کهنه صبح روز
شنبه از دیوانه باغ با ماشین راه آهن رفته بخارا شدم. ماشین
از پل آهن روی که بالای رودخانه جیحون کشیده میگردد که طول
آن قریب به ربع فرسخ میشود. هفت پل در آن منات گویا خرج
آن شده است بسیار بل منظم با شکوهی است. از جارجوی
الی بخارا چار و ده فرسخ راه است. آبادی هم در عرض راه
خیابان است. دو منزل وادی ذی درع است. خاک بخارا بسیار
جاسل خیز و منبت است. قابل هم قسم فلاحیت میباشد خلوق
عالم بکرت خود را به ما اهل آسما از هر جهت از خانه داشتند
و ما مردم قدر آن را نمیدانیم. اگر ما هم مثل او رویان علم
و هنر میداشتیم از مردم خن تر ملت، و آن ملک ما آبادتر ملک عالم
نمیشد. «جمعی به جد و جهد گرفتند کام خویش. ما مردمان
حواله به تقدیر میکنیم». حالیه بجهت الله از توجه پادشاه نوجوان
امیر فخر طون فطرت سلطان با عدالت زفر خواه ملت ملک ما آباد
و دشتک ارم خواهد شد. شعر: «دشمن آتش پرست باد
پیارا بگوی. خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد به جوی». صبح از
جارجوی سوار شده بعد ظهر رسیدیم به ایستگاه بخارا که کا گان

می نماند که شهر تازه بنایست. محل قامت تاجران و منصب
 و اهلان روس از بخارا یک فرسخ نیم راه است که راه آهن مخصوص
 در چند سال قبل حکومت بخارا در زمان امیر مرحوم کشیده بودند
 که گاه هم چندی از اقوام و دوستان به استقبال آمده بودند
 به اتفاق آنان در وگان بخارا نشسته اندیم به بخارای شریف
 در ایستگاه دم دروازه بخارای شریف جمعی از دوستان را
 ملاقات نموده سواره فایتون بمنزل آمده بودیم محترم خود را ملاقات
 نموده چشم به جمال همه اقوام و بسته گانم روشن شد. دیگر چند
 روزی در منزل مشغول آمد و رفت خلق بوده جناب قاضی کلان
 و وزارت پناه قوش بیگ در رئیس اسلام و سایر حکام را رفته ملاقات
 کرده رسم رعیت را به جا آوردم. بنده بعد از مراجعت از مسافر
 افغانستان قریب به یکماه در منزل بوده مشغول بعضی ترتیبات
 امور زنده گدا آمد و رفت خلق بودم. درین روزها قضیه جهت
 بنده رخ داد که باعث دوباره ترک دیار نموده پنج سال مسافرت
 نمودن من گردید. در زمانه که از کابل عازم بخارا بودم. یکا از وزراء
 افغانستان که شخص اول بود. باینده گفت شما و قتی که به وطن خود
 رسیدید. آیام جمعی امیر صاحب را اموش خواهید نمود. یا اینکه خدمت
 خواهید کرد. بنده گفتم نامرد و نمک حرام حق نعمت را فراموش
 نمیکند. بنده چرا فراموش کنم. و خدمتی از من در مقابل مرخصیها
 نخواهد بیاید. مشاور الیه گفت چنین نیست که میگویند. البته از عهد
 هر کسی کاری خواهد بیاید که در خور شخصیت و قابلیت خودش باشد

بازری
 دیار

امیر صاحب در بخارا هر وقت دوسه نفر کاردار و گاهی شش تجارت
 دارند. آنان پوست قراکولی هر ساله میفروشند. شما هم از اهل داد
 و گرفت هستید. خوبست محض خدمت بیادشاه اسلام عوض
 مرخصیهای سرکار و الله که به شما هم اجازه از دوستان بیاید
 سعی و کوشش در کارهای کارداران مابینید. بنده گفتم پس
 خوبست شما چیز به آنها مرقوم دارید. بنده برده میدهم. انوقت
 اگر از من بکارهای تجارت خود صددرصد بخواهند بنده هم خدمت
 به مژد و منت خود را محض حقوق شناسی ادا میکنم. بعد از این
 این خصوص شرح به نائب الحکومه مزار فوشند که مشاور الیه
 به کارداران بخارا دستور العمل بنویسد. بنده که به خوار آیم
 بعد از ملاقات با نائب الحکومه یک روز بنده را مشاور الیه در
 منزل خودش خلوة خواسته بعضی سوال و جواب ها را زده نموده
 دو طغرای حکم مهر کرده یکا به «محمد غوث» نام مامور پوست قراکولی
 و یکا هم به «دانیل بیگ محمد شریف» نام داد که بعد از آمدن بخارا بدهم
 خط محمد غوث خان یکا در خصوص حواله پول های از هرات میرسد
 بنده بود که کنایه خطر بود. یکا هم سفارش بنده بود بنده گفتم بابت
 کرده مهر نکنند. او هم چنین کرد. مضمون خط محمد شریف ایل بیگ هم
 کنایه خطر بود که هرگاه بنده هر خطر به مامور بدهم به مزار برساند
 بنده بعد از رسیدن به بخارا هر سه خط را ادا نمود. و ازین قضیه
 دوسه روز بعد از گذشتن یک روز به دیدن محمد غوث خان هم رفتم.
 ایل بیگ خودش به دیدن من آمده بود. و محمد غوث خان بنده رفته

دیم. درین روزها پوست های سرکاری هم رسید. پوست مذکور را
تمام تجار بخارا رفته دیده هر که ام یک میتر کردند. بعد از یک از تجار
پشاور می بیع کرده تمام را خرید. بعد از سود تمام شدن تجار بخارا
جمع شده از پنج اولی در جمع ابتدا پانزده هزار منات، بعد سی هزار
منات که دو لک گه بخارا باشد زیاد کردند. محمد غوث خان از قول خود
گفته گفت به شمانه میدهم. همان شخص که از من خریده به همان
خواهم داد. قدری گویا مشارالیه صاحب رای بوده است. و بنده
را یک روز جمعاً از تجار بنزد او فرستادند که رفته مطلب آنها را
به ملایمت به او بگویم. مشارالیه را رفته دیدم. جمعیت زیاد نشسته
بودند. فرصت حرف زدن نشد. بعد از بنده یک خطر به ملایمت
به مشارالیه نوشته با آدم خود داده فرستادم. بعد از دادن خط
خودم در دکان یک نفر جای فردشی منتظر جواب بودم که مشارالیه
با آدم بنده دو نفر از آدم های خود را که مثل حیوان در شتر از جنس
بدوی های افغانسان بودند فرستاد که در میان بازار بدون
مقدمه انواع فحش و حقارت را به بنده اندا دادند. بنده هم دیم
که با وحشی میشود مقابل شد، چیزی نگفتم. یک از آنها دست انداخته
از گریبانم گرفت که لت بکند. ولی مردم نگذاشته خلاص کردند
بعد از آن حالت ولسا منزل آدم. شیطان چنان معقول کرد که
نشش میل و خنجر را به کمر بسته بکشد به کاهوان سرای که منزل او
رفته او را و خودم را تلف نموده از دنیا بزنند که آسوده شوم. ولی
باز عقل بر جمل غلبه کرده ساکن شدم. هر ساعت هم پیش خود به سرور

خوب کرد این

چهار
پنج راس

عبداللہ جان نائب الحکومه دوزیر کا بل فسخ میدادم. آخر از کمال غصه
ماندن در بخارا را اصلاح ندانسته به خیال رفتن به مزار شریف و
کابل شدم که این انتقام را، از آنانی که بمن این گونه کار و خدمتی را
صلاح کرده اند بکشم. و همان روز بدون اطلاع احد با جزئی خرمی
که هر وقت محض احتیاط با خود داشتم. روانه ایستانه کاکان شدم
که شرح آن را مفصل عرض میکنم. شعرب حیل خود قطعه
«هزار گونه هنر دارم ولی چه کنم. که از جفای زمانه همیشه در نعم
زخمان ز ملک دبار آواره. بدم از یوسفشار همجودانه عیشیم
از ان دمر که بکتاب پدرها مرا. که تا شناختم از دست زشت دست چیم
سیاه روز سیه کاسه بخت برگشته. فراری وطن ز هر کم تلخ لیم
«سراج» از غم گیت رنگم شدست چو مال. سیاه تر شد روز روشن چو شمع»
«سفرنامه خراسان» قاضی نثار شروع به سفر بخارا ایستاد
بر خوانندگان گرام مغفیر میباد که از ایستانه کاکان یک ساعت
از شب گذشته به ماشین نشسته اول صبح قبل از آفتاب
رسیدم به چارخین پیاده شده در دیوانه باغ آن روز بوده به خیال
رفتن کربا بودم. ولی بخادر رفته بود. باید یک هفته صبر میکردم. یا
آنکه از لباب باغچه واسب میرفتم. لهذا صرف نظر از رفتن به کابل را
نموده شب به سردگزال آمده بامشین روانه مرو شدم که از مرو به
کوشک رفته از آنجا به هرات و سیمه بروم. و یا آنکه با حکم قاضی نثار

سفرنامه

از سرحد مغایره و مکاتبه بکنم. به ماشین نشسته روانه شدم. یک شب
در مرو، در منزل یکی از شتاسها خود منزل نموده بارها آهنگ مرغ
روانه (پنج ده) شدم. و از پنج ده بابال سواری به سرحد افغان-
تستان که بالا مرغاب باشد، آمده شمر به حکومت هرات نوشتم
که آمدن بنده را، به کابل بدهد. و هم از بابت وجه الله میردی حاج
که به او محول شده بود استفسار نمودم که هر دو جواب را در سرحد
به من برساند. و یک هفته هم منتظر شدم جواب نرسید. لا علاج به تخته
بازار که شهر حکومت نشین پنج ده است آمده به سرحد داران
انجاسپر دم که هر وقت از هرات جواب باشد، به من به تخته بازار-
برسانند. ده روز دیگر در تخته بازار بودم، هیچ خبر نشد. چون
کاری نه داشتم روزها در میان او به های ترکمان های ساکنین
اطراف تخته بازار میرفتم. اطراف تخته بازار تمام ایلات ترکمان
موسوم به (سارق) منزل دارند. هر مال دار و اغلب گوسفند
دار میباشند. گوسفند آنها تمام از نسل عرب است که دوست
باید میگویند. پوست بره آن قیمتی است. زراعت گندم و پنجه
میکنند. آب جاری هم به قدر کفایت زراعت خود دارند. خانه و
عمارات هم در او به های خوب بنا نموده اند. ولی کلبه اللاحیق نشین
میباشند. با وجود داشتن خانه های خوب، باز اغلب در خانه ها
سیاه بندی زنده می کنند. پنج ده را در بیشه سال قبل روسها
منصرف شده اند. سابق در تصرف افغان بوده ابتدا این افراد را

در میان ترکمان

در میان ترکمان

سرحدی گفتگو و نزاع در خصوص تقسیم سرحد شده بعد از کار اهمیت
پیدا نموده منجر به فساد و جنگ و جدال شده است. در آن وقت
تفنگ های فوج افغان و من بر بوده نه توانسته اند کاری از
پیش ببرند. عقب نشسته اند. قشون دولت روس منصرف
گردیده اند. و تا حال در دست دولت بعید و دور است خوب هم
آباد نموده اند. در جزایر ایلات مردم محسوب میگردند. ترکمان ها
ساکن آنجا بسیار مال دار، و با ثروت می باشند. قلات چنان
هم خوب ترقی نموده است تجارت هم دارند و تجارت چشم پوست
و سایر قماش شهر ترکمان هم خوب داد و ستد میشود. از قبیل
قالی، و گنیم، و غنم، برک آقاری قلمه و غیره خرید و فروش میشود
تاجران هرات و سایر شهرهای افغانستان که نزدیک به پنج ده
است جهت تجارت بسیار می آیند. و داد و ستد میکنند. پنجه
و پوست و سایر اشیای تجارتی را محصول افغانستان را آورده فروخته
جنس مال مسکوار در قسم خریده می پرند و روسان در تخته بازار تمام
موضع از پنج ده را آباد نموده شهرچه بنا نموده اند. هم از راه روی
بدان و ترقیب میباشند که کم کم خوب شهر خواهد شد. حالیه هم رسته
و بازار خوب بنا شده است. چندین در مغازه و دو کلبه تاجران روس
و غیره ساخته اند. و در دستگاه تجارت طایفه هم دایر شده است
عسکر خانه دوا بر حکومت ترکیب هم از طرف دولت بنا نموده اند. که در آن

د منزل اجاره هم دارد. نجارانجا اغلب یهودی و آرامنه اند
 دکان دارها هم اینچنین یهودی و آرامنی میباشدند. بعضی
 ایرانیان دکان دار و کاسب هم دیده شد. بازرگانان در دکان
 مرد کار راه آهن از اجانام از ایرانیان بودند. کمران روس هم در
 بروی هم در تخته بازار خیم دیده شد که در حال پریشان فعلی
 میگردد. اغلب ضمت که در مرد کار ترکیکان آغیز بر سر و افتاد
 بودند که اتفاقا افغانستان فرار آمده بودند. ترکیکان آنجا یک
 خلا هم از هتس خود داشتند که روس معین کرده بودند و هر اید هم
 که صد خانه الی پنج صد خانه باشد یک اقساما داشتند که خود
 آنها العین خطیب میکردند. تمام اقلان در دولت بود و اجابت
 مالیات سر شماری ترکیکان را. العین حاضر حاله از هتس
 محتات گرفته به حکومت تسلیم میکردند. مالیات زراعت را هم تیر
 دهه آن در دفتر مالیه دولت نوشته میشد. بعد از ده روز از
 توقف دیدم که از هرات جوالانته به یولانان مراجعت نمودم
 از تخته بازار به تاش کوی وک که ایستاده راه آهن از مرو تا کوشک
 میباشد. با فایتون آمده اند انجا با ماشین پوشیده و ار که از کوشک
 آمده بود روانه یولانان شدم. کوشک در نزدیک هرات شهر تازه
 ساخته رو سعاست که سابق بنده انجارا دیده بودم. بسیار از
 مار خیل دارد. عسکرهای زیاد هم ساخته اند. عده قشون

ساخته هم در وقت موجود است. مخازنه های بزرگ و رسته و باز
 هم خیابان دارد. مارک و عمارت های دولتی سنگ زیاده ساخته اند.
 در اطراف تمام ایلات ترکمان گوسفند و گاو مسکن دارند. از تاش کوی
 تا تخته بازار و در فرسخ نیم راه است. در تمام عرض راه ایلات ترکمان
 منزل و در آنجا ده و ده خانه بسیار بزرگ هم میگذرد. بالای آن روستاها
 پولی سنگ ساخته اند. جنگ روس و افغان هم در تاش کوی وک
 شده است. بزمنی شب به ماشین سوار شده آمدیم به یولانان که
 ساکنین انجا هم تمام ترکمان و از پنج دهه هم عده آنها بیشتر است. زراعت
 پنبه و غلات هم بسیار است. چند ماشین خانه چرخ هم دارد. آب انجا
 هم قنات است. تمام زراعت انجا از آب قنات و مرغاب میرسد
 که در ده ها لیبار بزرگ سرشاری است که مستحق آن از کوه و چمنها
 انجا است. سلطان مشیر و ضعی بنیر رسته آب از انجا
 به بیرون کشیده که بیرون عا می نامند و ده و ده است. چالیبار و سهایک
 تا بند لیبار بزرگ محکم رسته اند که آب را قسمت نمود. نصف را
 در بیرون عا که در کوه باشد میبرند. بیرون عا ملک خالصه علیجیه
 امیر اطلو روس میباشد. در یولانان روس ها شخصی زده بنا کرده
 اند. و یک میله ای بسیار بزرگ دارد که ترکمان را از آنجا است
 هفت و دو و دو تار میشود. از تمام اطراف ترکمانان ده میله
 و دانه است و گرفته. اطراف یولانان تمام دکان و مخازنه است

روزهای بازار جمعیت زیادی میشود. ترکمانان تمام روز سودا
و معامله خود را نموده شب به اوبه های خود سواره بر میگرددند.
همه شخم مال سودا می شود. بازار اسب و گوسفند و سایر حیوانات
هم هر که ام در یک گوسفند آن علیحد است. شهر تازه بنای روسها
شخم در پهلوی همین میدان گاه بازار میباشد. آنها آبادیها-
بعد از تصرف نمودن روسها شده است. راه آهن هم از نزدیک
شهر کشیده شده است. تاجر و سوداگر در بولتان بسیار. بعضی
مجاور و متوطن اند. بعضی هر ساله در وقت پوست و پنجه و سایر
محصولات آمده چندی مانده خرید کرده باز میروند. یهود و ارمنی
انجا بسیار داد و ستد با ترکمان دارند. از فرم های پنبه
هم آدم هست. اکثر فعه و کاری گرانجا ایران و اهل افغانستان
میباشند. بسیار از آنها شراسته و به فطره را پیشه خود قرار داده
اند. اهالی بخارا هم دوسه نفر در وقت خرید پوست و پنجه و شخم
آمده تجارت میکنند. تجارت پنجه و پنجه پوست انجا بسیار کلی است
در وقت وصول آن از مرو تاجران روس خیار آمده خرید میکنند
حالی که آب انجا کم میکنند دولت روس بجهت از دیار سخت
پنبه و سفید پنبه ارغشی میخواهد از نهر آمویه جوی که کنده آب به بریم علی
و این صفحیات بسیار. آن وقت درین صفحات زراعت خوب میشود
بنده بکجه فته در بولتان بوده بعد به مرو رجعت کردم. یک شب در

بوده از انجا باراه آهن ماورای بحر خزر، روانه نجن گردیده از نجن
با پوشته اسب یعنی دلجانس روانه سرخس شدم به خیال فتن
به ایران بودم و بموفق نشدم. از نجن تا به سرخس در عرض راه هیچ
و دهی نمی باشد. تمام چول و بیابان است. آبادی که دیده میشود
فقط در هر سه فرسخ یک بیکت ساخته اند. یعنی ایستگاه راه پشته
که در انجا عده اسب ارباب و دوسه فایتون چرب با یک سترشی منزلی
داشته مأمور خدمت میباشد. خانه خواب و آش خانه هم بصفت مسافران
ساخته اند. هر وقت دلجانس در انجا رسید فوراً اسب عوض نموده
هرگاه مسافران بخواهند قدری مکث کرده نان و جای میل نموده
باز روانه راه میشوند. سیم تیکم هم از نجن تا به سرخس کشیده شده است
در عرض راه رفته گوسفند ترکمان بسیار دیده شد که چوپان های آنها-
آورده تعلیف میکنند. و در نزدیک سرخس یک آبادی دیده
شد که قریب به چارصد خانه ترکمان الا جق نشین موسوم به «د آت»
منزل داشتند. زراعت هم میگردند. محل سکناي آنها تمام حاکمک
یعنی درخت زار بود. در کنار روخانه سرخس واقع است. در سر شاه
راه و خیابان نزدیک است. از راه آنکه به گودی افتاده است
بنده هنگام مراجعت از سرخس یک شب در انجا مانده. از یک پیر مرد
انجا پرسیدم که شما از کدام طایفه از ترکمان هستید. گفت از طایفه
آت. گفتم آت یعنی چه؟ گفت از نسل حضرت عثمان ابن عفان رض. بنده گفتم

حضرت عثمان ترکمان نه بودند. خشم گرفته گفت مگر نعوذ بالله مسلم
 نبودند. گویا این بیچاره ترکمانان غیر از ذوق خودشان دیگر طایفه را
 سلمان نه می دانسته اند. یعنی مسلمانان را منحصر به خودشان دانسته
 اند. القصه یک شب یک روز به راه بوده وار و سرخس شدیم. سرخس
 بسیار زمین آبادی است. ساکنین انجا تمام ترکمن از طایفه ساور
 دو هزار خانه گویا باشند. هر دهقان و مال دار میباشد. زراعت
 گندم و جو بسیار میکنند. پنبه هم میکارند نه خیار بسیار. آبشان از رود
 خانه هر است که از کنار آبادی و شهر تازه روسها میگذرد. این رود
 خانه که در بین سرخس روس ایران سرحد است بین شهر تازه روس
 و قلعه ایران که شهر سرخس قدیم باشد خیار راه نمی باشد. پیاده می شود
 رفت و در وقت تقسیم سرحد و تصرف روس سرخس را از خاک ایران
 خیار داخل خاک روس شده چرا که اغلب قلعه ها و قراول خانه ها ایران
 فعلی در تصرف دولت روس است که در یک از آن قلعه ها عا کر
 سرحدی روس منزل کرده اند. شهر تازه بنا نموده روسها بد شهر
 نمیشانند. از روی نقشه و پلان ساخته اند. دوایر حکومتی و عسکر خان
 و غیره بنا کرده اند. رسته و بازار و مغازه هم بنا شده است. ترک
 های انجا هم بعضی عمارت به طرح جدید سنگ و خشت ساخته اند. تمام این
 آبادی ها بعد از تصرف دولت روس شده. بنده از ترکمان ها
 انجا هم از اصلیت آنها و چگونه که سرخس سوال کردم گفتند اصلاً

ساکنین انجا ابا و اجداد ما بوده اند. بعد از ترکمان ها که بر غلبه
 کرده انجا را از ما گرفته سالها سکونت داشته اند. و ما که طایفه ساور
 هستیم فراری و متواری و متواری بودیم. بعد از آنکه ها از سرخس
 به رود کوچیده رفته اند. و مدتی این ها با آدم بوده بعد از تصرف
 روس باز ما از ایران و افغانستان که فراری بودیم کم کم کوچیده
 آمده ایم حال دوباره انجا آباد شده استاده است و اوضاع خوب
 مردمان جان سخت محنت کش میباشد. زراعت خوب میکنند
 همه انصار روز به روز با ثروت شده استاده اند زمین سرخس هم
 قابل فلاح است هرگاه دولت روس به انصاف علم فلاح را در
 تعلیم بکند که باماشین زراعت بکنند خیال تر خواهند کرد. اسباب
 به و خوب در سرخس پیدا شده اند که بعضی از انصار هزاران
 قیمت میگردند. در روز خیمه چادر تکه خان و مینکا خان هر دو رئیس
 این طایفه اند. از دولت روس منصب بزرگ و نشان هم دارند
 اسب دو دانه نمودند. در آن روز اسب ها بسیار خوب را سابقه
 نمودند بعضی که سبقت میگرفت بصاحب آن این دو خان
 انعام میدادند. حاکم و صاحب منصبان روس هم حضور داشتند
 بنده بعد از یک هفته از توقف باز به تعین مراجعت نموده از تعین
 باماشین بکسره چارچوی مراجعت کرده از چارچو بنا بر خیال روانه
 خیمه گردیم که با پدر خاد از درون نهر میجول باید رفت راه آبی

نه دارد. پر خادهم حاضر بود. سوا شده در میلان آب سرد و زه آیدم
 به تورت کول که شهر تازه ساخته روستاهاست. در طرف شمال
 خیره واقع است. در لب نهر جیون سمت جنوب و جنوب آن شهر
 های خیره میباشد. رود جیون در بین فاصله است. تورت کول
 با دورت کول اسم مکان است. حالیه روسها انجارا آباد نموده
 شهری ساخته اند. رسته و بازار و کاروان سرا منزل های گزیده
 هوشل مغازه ها به اندازه وسعت و جمعیتش دارد. تجار روس هم
 بیشتر در تورت کول منزل دارند. دارالحکومه عسکرخانه مرصخانه
 و سایر دوا و ایر دولتی به قدر شهرت آن بنا نموده اند. عده کوچکی
 و سواره هم سر خدمت دوامی هستند. اطراف آن تمام خرمن و قوه
 الماق که یک فرقه از ترک و مغولند منزل دارند تمام مال دار و
 و هقان میباشد. هم قسم زراعت میکنند. اغلب لاجق نشین
 هستند. بعضی از آنها خانه های خشتی هم به طرح روستیه ساخته
 اند. بنده یک شب در تورت کول بوده فردای آن از جیون با
 لودکی ترکی نه جور نموده روانه اورگنج گردیدم که یک از شهرها
 خان خیره میباشد. از تورت کول تا اورگنج راهی نیست. فقط
 رودخانه جیون در بین جابل است که گذشتن آن قدری مشکل
 دارد یعنی تمام اطرافش ورمل است که هر وقت گل است بالودگی
 قدیمی به صد گونه مشقت باید گذشت بعد از گذشتن از آب با ارباب
 جایدار به اورگنج رفتم این شهر یک از شهرهای کهنه بای خیره میباشد

هیچ ترتیب در ستره دارد. اغلب بناهای آن چوب و گل کاری است
 کوچه ها شش هم تنگ و نامنوا است. در زمستان بسیار لای میشود
 ما مردم آسیا و نیارا زندان مومنین گفته شهرها و خانه های خود
 با راهم مثل زندان درست کرده ایم. بعضی عمارات خشت با فضا
 دیده شد که انصم یا محل نشین تجار روس بود یا تاجران معتبران
 آنها تقلید ساخته بودند. اگر چه بسیار از خانه های انجارا با گنج
 سفید که در کرده اند. ولی باز هم سفید است کثیف است. اطراف
 این شهر یک حصار خاک و برانه هم داشت بمبارت اعیان و دوا و ایر
 حکومتی که قابل سکن باشد دیده نشد. اورگنج اگر چه از جهت عمارت
 شهر خرابه است ولی من حیث آب و هوا آبادترین و طعمه ترکستان
 هم قسم زراعت را قابلیت دارد. بنه هم خیار به عمل می آید. نباتات
 ارض و سیوه جات درختی هم قسم در کمال خوب می رسد. حیوانات هم ارزان
 و فراوان است. باغ و بوستانهای خوب با صفا دارد. آب جاری
 فراوان است. چند عدد ماشین خانه بنه کشی هم تاجران روسیه اهل
 خیره ساخته اند. هر وقت دایر است. در ماشین خانه ها عمارت
 خوب به طرح جدید ساخته اند. حمل انصا با الاغ و ارابه خوب است
 حمل مال التجاره الی چارچوب با پر خاد و کیمه است. تجارت این صفحا
 به نفع می باشد. اغلب هم در دست تاجران روس میباشد. حکومت
 انجا با خان خیره است. از زراعت و مال التجاره مالیات و زکوة
 میگیرد. حکومتی هم از طرف نان در اورگنج از خیره فرستاده میشود

قاضی و رئیس بلد و میر شیب یعنی رئیس مجلس دیگر کارداران از قبیل
زکوة گیر، و املاک دار، از بوه فرستاده میشود. عده هیچکس در جزیه
نوکر قباری در سر خدمت هستند که رئیس انعام از خودشان بسیار
عسکر نظامی دیده اند مگر چند نفر هیچ با نیای بعضی خوب است. در
اداره حکومت و سایر رؤسا بودند. بعضی از آنها سوار، شمشیر
و تفنگ جفا داشتند. به ادراک هر هفته یک روز یک بازار
بسیار بزرگی برپا میشود که تمام خاق اطراف و حوالی در آن روز جمع
شد. یک هفته که خرید و فروش خود را کرده بر میگردد. بسیار جمعیت
و ازدحام غریبی میشود. غله و مال و دار و اهرم خیار خرید و فروش
میشود. هفتسم معامله درین بازار با آن روز میشود. در اکثر
قبیل و قبال گشتن در آن بازار امکان ندارد. دور و دینده در
او رگنج بوده بعد را با ارا به چوب دروانه خیره گردیدم که شهرت گور
پای تخت حکومت نشین امارت خیره است که اسم اصلی آن خوانده
بوده به خیره بدل نموده اند. این شهر از سایر شهرها قلم و خان
بزرگتر و آبادتر میباشد. معموریت آن هم بدینست. رسته و بازار
که روان سراهای تاجران مساجد و مدارس بسیار به اندازه و
معموریت خودش دارد. اکثر پیشطافهای مدارس آن کاشی است
و نقشه میباشد. کلیه وضع بنا و عمارت این شهر به طرح قدیم است
ولی بعضی عمارتهای به طرح روسی که تازه ساخته اند دیده شد.
از قبیل مغازه و قشورخانه و اداره تجارت خانه های کومپانی روس

که در اغلب آن عمارت و بناهای تازه تجار روس منزل داشتند
یک نفر وکیل سپاه هم از طرف دولت روس در خیره منزل دارد. دیگر
تاجران روس و روسیه هم هستند و خانه بسیار. چون اغلب
انصار در تورت کول منزل دارند. بازارهای خیره اکثر آن سرپوشیده
بعضی کنبه و بانه سابات چوب است. رسته و بازار زیادی دارد.
هر کس به یک رسته علیحده دارد. و اما دکان های بازار و حجره ها
که روان سرای آن مثل دکان و حجره ها بخارا تنگ و تاریک است
این هم جهت اینست که ما مسلمانان مشرق زمین حفظ اصبه را قایل
نمیشدیم. تربیت بدن را که خداوند فرض گفته عمل نمیکشیم. این
سبب است که عده نفوس ما مردم با وجود چهار دان در شریعت تا حوال
بودن و جایز بودن هم ساله کم و کاسته میشود. عده نفوس نصارا
با یک زن هر ساله چند میلیون زیاد میشود. غرض هر ساله اهل صا
زیاد شده مسلمان کم میشود. این از چه میشود از کثافت و زنده گ
به و در جایگاه هوایش منبسط زنده گ کردن و در کوچه های مثل زنده
و خانه های مرتوب خلوف حکمت و عقل گذران و استقامت نمودن است
اهالی خیره تمام اوزبک یعنی ترک میباشد. کلاه ها باخ باخ از
یکدانه پوست گوسفند درست کرده بر میگذارند. عمامان باخ
پاخی های سفید و سیاه پوشیده از بالای آن عمامه سفید میچند
به مردم از جاد درست تربیت شده اند. بسیار خوش و اغلب با سود
هستند. جهت اینست که مرید در سترند داشته اند. و حالیه میگویند

قدسی از سابق قرق کرده اند. بعد از یک روز و دو خورند
 از برای حاجت خور به جام رفتم که بسیار جام های آن کشف
 بوده به تر از جام های سایر شهرهای آسیا بود. اغلب مردم
 اینجا به انگ انگ داخل می شدند. گویا ستر را به مرد قایل نه بوده اند
 گشت و زراعت خیره بسیار خوب است. بیش به قسم زراعت قبل
 است اقسام نباتات و قوا که به عمل می آید. باغ بوستان آباد با صفا
 دارد. چمن و گندم و سایر نباتات ارضی به طور اکل به عمل می آید
 نباتات انور میوه جات سرد تر خوب و فراوان است. در تمام
 قلمرو خان خیره هم قسم و فور نعمت و کثرت زراعت است آب
 رودخانه چون تمام در خیره به مصرف رسیده فیصل آب آن به کول
 او را می ریزد. هرگاه این ملت اندک علم و اطلاع از دوره تجدد
 حالیه که عصر ترقی و تمدن است، حاصل نمایند، امارت خیره رشک
 او را خواهد داشت. در فلوجیت و تجارت ترقیات کما خواهد بود
 بعد از امارت بخارا بهترین نقطه آسپای وسط خیره است فوس
 که این دو قطعه زمین تا به این دم در دست مایک مشتابهالی
 تنبل تن پرور با فکر افتاده که قدر این نعمت را نمی بیند. و کول
 مینمایم و انصای که قابلیت داشتند از ما میگیرند و خواهند گرفت
 شعر: «دقومی به جد جهد گرفتند کام خویش. قوم در گرجا له به
 تقدیر میکنند». فخر کائنات میفرماید: «داملک تنقی مع
 الکفر ولا تنقی مع العلم». الحمد لله تعالی که پادشاهان حالیه ملک

به سبب
 تقدیر
 کوی عمل

در طر از او

رویه عدالت را پخته نموده در آبادی ملک، و رفاهیت خلق اند و
 تربیت اطفال مسلمین سعی و کوشش دارند. انشا الله تعالی
 مافات خواهد شد. در خیره هم هر هفته یک روز بازار بسیار بزرگ
 سیر جمعیتی بر پا میشود که در آن روز از تمام اطراف و جوانب حتی
 سایر شهرهای نزدیک آن مردم می آیند و در دستا دهای کما
 جزا در آن روز، از هر قسم در آن بازار میکنند. بازار جای آن
 خلع با وسعت است. هفتم مال التجاره و غله و میوه و مال چهار پا
 در آن بازار خرید و فروش میشود. بنده یک بازار آن را دیدم چون
 از شش روز بیشتر در خیره توقف کردم. و بعضی جاهای تماشا
 کرده و زیارت جاهای انجار گرفته دیدم ادارات حکومت خیره را
 هم رفته دیدم که خان خیره شخصاً خودش عرض رعایا را میبرد
 قاضی خانه و رئیس خانه و سایر ادارات آن را رفته دیده بار
 سالی ادارات ملقات نمودم. دیوان بیگ خیره که از طرف خان
 نیابت دارد بنده را برده ضیافتی نموده خلعتی هم بخشید.
 سایر تجار و اعیان خیره هم بعضی نهار و بعضی شام بنده را
 وعده گرفتند رفتم. هر کدام خلعتی محض مصحان نوازی میداد
 که این رسم در سایر شهرهای ترکستان هم معمول است که هرگاه
 شخص مسافری را که اجزای داشته باشد خلعت و سروپا میدهند
 بعد از شش روز اقامت در خیره به تورت کول مراجعت نموده از
 تورت کول با پر خاد عازم چارجی ششم هشت روزه از تورت کول

امام
 و...

به چارچور رسیدیم. چون پر خاد به دم آب حرکت میکرد ازین سبب
به سرعت رفتنش امکان نداشت. آب دم پر خاد را بر میگذاشت
بعد از رسیدن به چارچور توقف ننموده همان روز با ماشین راه ما
و رای بحر خزر روانه قزل ار واه شدم. از چارچوری الی قزل
ار وادی ساعتی راه میشود. عشق آباد هم در عرض راه است
عرض راه تمام ایلات ترکمان موسوم به «تکه» منزل سکندر دارند
اکثر آنها الاحق نشین مال دارند. زراعت هم میکنند. و آن
همای که در اطراف مرو، و عشق آباد هستند عمارت هم ساخته اند.
قزل ار واد بین ترکمانهای تکه و یموت سرحد است یعنی از
قزل ار واد تا کننر بحر خزر تمام ایلات یموت میباشد. و از
یک طرف هم تا گنبد قابوس که خاک ایران است طایفه کوچک کلان
سکندر دارند. قزل ار واد بعد از تصرف روس و کشیدن راه
آهن خوب آباد شده است شهرچه در پای ماشین راه آهن ساخته
اند. روز به روز آباد و بزرگ خواهد شد و بیو و ماشین خانه
راه آهن کسبه هم در قزل ار واد میباشد. عمده و کارگر بسیار
شغول کردند. آب جاری هم فراوان است. ترکمن ها ساکنین
انجا زراعت هم دارند. رسته و بازار مغازه ها جنس فروش و شریا
دی دارند. اغلب معامله آنها با ترکمن ها و کاریگرهای
راه آهن و بیو میباشد. از ترکمن ها هم دکان دار و اهل معامله
هست بنده یکشب در انجا بوده صبح زود یاد لجانس روانه

قاری قلعه شدم. از قزل ار واد تا به انجا پوشیده اسیر و است که
در هر چهار فرسخ راه یک سیاهانه ساخته اند. فایتون هم میرود.
تمام عرض راه ایلات ترکمان سکندر دارند. و این ایلات را کوچک کلان
می نامند. هم مال دار و قلاحت پشته میباشد. آن شب هم روانه
راه بود و رسیدیم به قاری قلعه که یک قصبه چه آبادی است. روسها
بعد از تصرف نمودن انجا را آباد نموده بنای قصبه چه نهاده اند
دار الحکومه، عسکر خانه، مرض خانه، مکتب ابتدایه، کلیسا نهاده اند
رسته و بازار هم دارد. و به قدر سه چار هزار ترکمن در قاری قلعه
و توابع آن سکندر دارند. اغلب آنها مال دار میباشد. زراعت هم
میکند. در زمان سابق در تصرف دولت ایران بوده است. و
هم ترکمن های انجا باغی دولت بوده همیشه جنگ و جدال داشته
اند. بعد از در زمان حکومت ناصرالدین شاه قاجار، دولت
روس تمام این وادیه را متصرف شده ترکمانان را آرام و مطیع
نموده است. و آن هم آبادی ها را ساخته اند. و کان داران -
قاری قلعه اغلب ارمنی های قفقازی و مسلمان ایران میباشد
چند در دکان ترکمن ها هم واز کرده اند. خریده و فروش و تجارت
میکند. بنده در قاری قلعه در میان او به ترکمن ها و منزل کنفر
ملای ترکمن آدینه قربان نام پیاده شده منزل نمودم مشارالیه گفت
که در زمان طفولیت بدست قشون ایران اسیر افتاده او را به طهران
برده اند. بعد از یک از مجتهد های مشهد افتاده و در انجا تحصیل

نموده بعد از آن شده به گوکلان آمده و بعد به خیره هم رفته تحصیل
نموده دوره تحصیل علم و عیال از قبیل نجو، صرف، فقه، اتمام کرده به
پیش کنفر از اهل سلوک مرشد شده و به ملک خود آمده در میان ایلات
و طایفه خود مدرسی و امتر و شیخی میکنند. شاگرد و مرید بسیار دارد
مدرسه، مسجد، و خانقاه بزرگ ساخته زبان فارسی را خوب حرف
میزود. و بسیار آدم هوشیاری بود. باینده بسیار الفت پیدا کرده
بود. بنده را خوب معلمان نوازی نموده احترام کرد. مردم عوام ترکمن
تحفه و هدیه بسیار به مشارالیه میآوردند. ثلث هدیه را به بنده
تا زمانیکه معلمان او بودم تقدیم میکرد. بنده قبول نه کرده و میگفتم
میگفت مال مردم عوام جهت هر کس که علم دارد جلال و سیاحت است
خداوند انصار را بارکش نامردم کرده است. هرگاه عقل پیدا کنند
مال خودشان را به مانده می آورند. بگیرد که هرگاه نگیرد شما هم
مثل آنها خواهید بود. مشارالیه از علم هیئت و جغرافیه هم کمر بسته
داشت. بعضی کتاب های علمی او در پاکه به ترکمانان فارسی ترجمه شده
است داشته مطالعه میکرد. بنده ده هفته در قاری قلعه و منزل
آنوقت مذکور بوده بعضی روزها در سر بازار هم به تماشا و گردش میرفتم
یک روز بنده را پرستوف یعنی حاکم انجا خواسته پیش خود برده
از بنده سوال نمود که اینجا از برای چه کار آمده اید، و به چه کار مشغول
اید، خیال رفتن کجاء دارید. بنده گفتم از بخارا میآیم به ایران
میخواهم بروم. گفت پس چرا از راه دیگری نه رفته از میان ایلات

ترکمن آمدید. من تا حالا یاد ندارم که مسافری غیر از ترکمان ازین
راه بروم. بنده گفتم چون پاشیورتم کهنه بود فرصت تازه کردن
هم نداشتم لهذا ازین راه آمدم که در سرحدات این حدود آن قدر
گرفت گیر و مخصوص پاشیورت نمیکند. مشارالیه گفت پس خوب است
زود تر روانه ایران شده زیاده ازین در میان ایلات نماند که از
برای من مسوولیت دارد. بنده گفتم منعمم در اینجا قصد ماندن
از سه روز بیشتر نداشتم و کاروان رفته گار ایران پیدا نمیشود.
هرگاه کاروان پیدا شود بنده هم عازم هستم. گفت من به آلجین
یعنی افسقالاویه، میسپایم که هر وقت هر کاروان که رفته گار ایران
باشد، شمارا خبر داده با همان کاروان روان بکند. بنده هم طهار
ممنونیت کرده آدم منزل. بعد از دور و زانان مجدداً بنده را
خواسته گفت که فردا صبح یک کاروان ترکمن رفته گار ایران بود
است شما هم حاضر باشید. گفتم خیار خوب فخرم. منزل آمده است
هارا صبح آوری نموده فردای آن صبح با کاروان مذکور از قاری
قلعه روانه گوکلان شدیم که ترکمنستان ایران است. در عرض راه
تمام محل اقامت و سکنا ایلات ترکمن بود. از قاری قلعه یک شب
به راه خوابیده به چندر آمدم که او به بسیار بزرگ ابائی است.
این او به در بین روس و ایران سرحد است. دوشب معلمان آنها
بوده اطراق نمودم. چون آدینه قریبان و آلجین کشته خطی به آنها
نوشته بودند، ازین جهت بنده را احترام کردند. خط ایشان را

گرفته چشمان خود میمالیدند. وقت رفتن خوانین آنها یک خوبین
قاله گوید که بسیار خوب برسم تعارف به بنده داد که هر دو ۲۵
منات قیمت داشت. از آنجا یک شب دیگر براه در خانه های ترکمن
ها خوابیده وارد گوکلان ایران شدم. در عرض راه دوسه جا آباد
دیده شد. باقی تمام کوه و کوتل و صحرای بود که ترکمن های مال دار منزل
داشتند. یعنی هر جا که خوش آب و علف باشد در آنجا کوه چیده مالهای
خود را چرا میدادند. در یک جایی از ده روز بیشتر نمی ماندند. درین
راه صحرای گوکلان از بسیار کوه های مرتفع گذار ما افتاد که عبور آن
خالی از مشقت نبود. ولی اسب و شترهای آنها خوب درین راه
بلد بودند که ابدانمی افتاد. از بدی و سختی راه چار و روزه وارد خاک
ایران شدم که این دادی ها هم تمام ملو از ایلات ترکمن است. یعنی
یک قطعه زمین خالی به آدم دیده نمیشود. زمینش هم تمام سبز و خرم
و آبشار است. در چهار فصل سال درین صحرایها علف سبز پیدا میشود
در فصل زمستان هم هوایش به حد اعتدال است. در بهارات بارندگی
زیادی میشود. زراعت آب هم در گوکلان بسیار است. آب کاری منحصر
به شالی است. جو و گندم و پنبه آب لازم ندارند. آب باران کفایت میکند
صحرای یموت و گوکلان تمام سال فراوان نعمت است. مالک آنها
هم چاق و ذیبه است. گاو، گوسفند، گاو میش بسیار دارند. از گوشه
و روغن، و پوست آن منفعات کما میبرند. عجبی که مردم گوکلان
دارند، تنباک و کشیدن نمیکشند. این یک عادت زشت را، از

اهالی قبل یجنورد، و خراسان که همسایه آنها اند، آموخته اند. مثل
مشهور است که میگویند: «هنشینت به بوی تا تو ازو بصر شوی». سکه
عده الرحمه میفرماید: «در زینهار از قرن بد زینهار». و قناریا عذاب
النار». حاله این عمل به از گوکلان به یموت و تکه سرایت نموده
بنده نگارنده بعد از داصل شدن به خاک گرگان به او به بایندر
در منزل ملاهیبت نام ملای ترکمان که در قاری قلعه در منزل
آدینه قربان ایشان بمهمان آمده بود، پیاده شدم. مشارالیه سه روز
قبل از ما، از قاری قلعه آمده بود. به واسطه شناس بودن خوب
پنه برآید کرد. چنانچه ترکمانان ضرب المثل دارند که: «در بر کورگان شنای
ایک کورگان فرزنداش». سه شب در منزل مشارالیه بوده بعد از آنکه
در او به قره بالقان که منزل قلیچ ایشان امام جمعه و خطیب گوکلان
است که مشارالیه در میان ترکمانان ایران و روسیه اول شخص است
و بسیار آدم بانفوذ میباشد. عموم ترا که مخلص معتقد مشارالیه
میباشند. از دولت ایران لقب امام جمعه و عصبای مرصع با-
فرمان دولتی به او رسیده است. مواجب هم دارد که هر ساله از مالک
گوکلان حواله میشود تمام ترکمانان گرگان هر ساله زکوة و عشر مال خود را
به او میدهند. یک مسجد جامع خشتی و یک مدرسه بسیار بزرگ عجباً
مثل مدرسه های بخارا در او به خود ساخته است. بنای آن تمام خشتی
و کرسی اش سنگ کوه میباشد. سردر و اوزه اش دو آشیان، یک حجره
نقاشی آینه کار خوب در مرتبه فوقان دارد. در آن حجره پیش منزل داشت

بنده هم چندی که معصیان آنان بودند در همان حجره بودند. در باقی
حجره ها آن طلبه گان ترکمان منزل استقامت دارند. پیرس که
خلیل مخدوم نام دارد هر ساله در وقت تحصیل یعنی زمستان در بخارا
آمدن تحصیل میکند. باز در تابستان که درس خانه های بخارا تعطیل
میشود میرود. مشارالیه باینده خیابان و الفت به هم رسانیده بود
اغلب روزها سواره با هم به شکار مرغ میرفتند تیرانداز خوب بود.
تفنگ های برنده قد کوناه خوب داشت. اسب های ترکمان بسیار خوب
هم سوار می شد. هر یک را دو صد تومان سه صد تومان خریده بود
و افعا در میان ترکمان گرگان از قلیج ایشان و پسرش منتظر
کسی نبود. تمام ایلد گوکلان و بموت از آنان شنوای داشتند
قلیج ایشان را اولوالدم و صاحب کشف و کرامات میدانستند مشار
الیه هم آدم جلیم سلیم نفسی بود. از محل اقامت امام جمعه تا به در
گنبد قابوس که شهر جرجان قدیم مشهور است دو منزل راه میباشد
تمام عرض راه ایلات ترکمن منزل دارند که این ایلات را چمور و
چار و امیگویند. چمور ایلات را میگویند که در یک محل اقامت نموده
در اعیان هم میکنند. ولی چار و فقط ایلات مال دار هم وقت میگویند
را میگویند. گنبد قابوس در میان صحرای بموت و گوکلان واقع است
در کنار نهر (جرجان) مغرب گرگان رودخانه مذکور از گوکلان تا
به خواجه نفس که منتها الیه صحرای بموت است جاریست طول رودخانه
مذکور سی فرسخ میشود که از میان ایلات بموت گذشته در خواجه نفس بحر

خزر داخل میشود. در کنار این رودخانه از دو سمت ایلات ترکمان
چمور، سکند و دارند. از گنبد قابوس تا به خواجه نفس آب این رودخانه
در اعیان نشسته تمام به بحر داخل میشود. در اعیان شالی ترکمن ها هم از
دیگر آبهای چشمه است از کوه سمت جنوب جاری شده هر کدام به نهر رود
خانه گرگان همراه شده میرود. نهر گرگان از مشرق به مغرب جاریست
یعنی سیدن آب، رو به مغرب است. دیگر نهرهای کوچک و چشمه ها از
جنوب به شمال سیلان دارد که تمام آن را به زراعت مصرف میکنند
فاضل آن آب به گرگان میریزد. ترکمانان سمت شمال رودخانه گر
گان تمام زراعت خشکه میکنند. یعنی زمینشان را آب آسمانی (باران)
آب یاری میکند. گندم و جو بکار و نیره ماهی بسیار بکارند. زراعت
انصاف خوب عمل میکنند. بنده بعد از بیست روز توقف در اوپه قلیج پنج
به جرجان آمده چندی در آنجا بودم. جرجان در میان صحرای
ترکمنستان بین بموت و گوکلان واقع شده در زمان قدیم شهر بسیار
بزرگ و معطر بوده که اکثر از علما نام دار و مشایخ کبار اسلام از آن سر
زمین برآمده اند. پادشاهان مقتدر با تجمل اسلام در آنجا طبل
استقلال کوبیده علم پادشاهی برافراشته اند. در زمان غلبه مغول
یعنی هلاکوفان چنگیز این شهر خراب شده است. هنوز هم آثار
آن بعضی بناهای سنگی محذوبه باقیست. در نزدیک آن شهر یک مناره
بلندی است معروف به گنبد قابوس که یک از پادشاهان استرآباد بنا
کرده است خیمه قدیم است که این مناره سراپا باقی و پایه اریست. نهاد

استادان آن زمان خیا صندخت و استادی بکار برده اند. چهل گز
بیشتر ارتفاع آن میشود. به شکل یک کله فند مغز و طر اشکل ساخته اند
زیر آن هم از زمین پنج ذرع بلند است. به هیئت یک تپه بنا کرده اند
یک در در آمد از زیر دارد. چند روزنه هم دارد که از خارج معلوم
نمیشود. در وسط شهر جرجان یک دخمه هست که بنای آن از گنبد بسیار
ستحکم ساخته شده است. در وسط گنبد عمارت یک قبری است که از
آن را پرده کشیده اند. ترکمانان (قرانغی نام) میکنند. یعنی امام
تاریک. چون در آمدن یک دالان باریک تاریک دارد و لهذا باین
اسم موسوم گردانیده اند. ایرانیان به فن بجایی این زیاده این امام حسین
میگفتند. درست معلوم نیست که به فن که باشد. بعضی قایلند که شیخ
عبد القاهر جرجانی صاحب عوامل است که کتابت در علم نبوی. بنده
هر قدر نجس نمودم خطی و لوحی نیافتم که گویا بوده و بعد مفقود شده
بنده یک فی با یک نفر ترکمن از استرآباد جهت طبابت امام جمعه که
بمرض طفله چشم گرفتار بود میآیم. در آنجا فراده داخل بقعه نه کوره
شدم. در بالای قبر چند دانه دست مال ابرو شمر بسته دیدم. در گوشه
چند سکه قران نقره و چند پارچه قند بسته انداخته اند. از ترکمن سوال
کردم که اینها را از برای چه گذاشته اند. گفت اینها نذر است که زمان ما
جهت نه داشتن اولاد آورده نذر الله کرده اند. بنده گفتم پس اینها
را که میگردد. گفت شیخی است از اولاد جهنم امام او آمده میگردد هرگاه
کس بگری بر داور دستش خشک نشد چشمش کور میشود. بنده دیشم که نفسم

در وسط کتفه
عوامل

فانی کرد
خرافه

پلنیک همان شیخ رند که است که از دروغ خودش را اولاد ساخته
این حق را هم زده کسی نذر آورده اگر گرفته نتواند بسم الله گفته همه را
گرفتم. الحمد لله نه دستم خشک شد و نه چشمم کور. ترکمن تعجب
نموده گفت پس شما هم اولیا زاده بوده اید که ضرری نبماند رسید. گفتم
شاید باشم. فوراً آمده مرا زیارت کرد. عرض آن روز دخل خوبانمود
اولیا زاده هم شدم. چند روز ترسیدم که باز مرا ترکمن ها کشته او لیا
نه سازند. در گنبد قابوس از طرف دولت روس یک قماری هم
باعده سوار تکه و قزاق روس منزل دارد و عمارت و عسکر خانه هم
ساخته اند. از طرف دولت ایران هم یک کازار با عده سرباز و قزاق
ایرانیه است که این هم عمارت و کسیون و عسکر خانه ساخته است این ها
به کارهای ترکمانان رسیده میکنند. چون در آنجا تبعه ایران
و تبعه روس با هم مخلوط میباشند سرحد روس و ایران از گنبد قابوس
آن قدر راه نه میباشند. و هم وقت ترکمن ها بین خود گفیلکوی ملکی
و معامله تجارت دارند. باید عرض و داد طرفین را این هر قمار بو
پرسند. و هر که ام از رعایای طرفین محکوم به جزایا شود حاکم خود
مجازات میکند. ترکمانان چاروای آنجا که مال دار و شتر دارند
گاه به خاک ایران میگذرند گاه به خاک روس. هر جا جهت مالشان
خوش علف باشد. به همان سمت میروند. به هر خاک باشند به همان
دولت مالیات ارضی میدهند. در سابق که در گنبد قماری نبوده ترکمن
های آنجا بین خود همه وقت جنگ و جدال داشته اند جالبه اینست

عنه خرافه

خصوصاً بیوت و گوهلان هم وقت با هم دعوا و کشاکش داشته اند
دولت ایران هم نتوانسته که آنها را آرام بکند. بعد از آمدن قسار
روس با قورخانه و عسکر آرام شده اند. دولت ایران از ترکمانان تبعه
خودش نوکر هم جعت عسکری میگیرد. و تمام آنها سوارند. تمام آنها
تفنگهای ورندل دولتی دارند. آنها را که نوکر نباشند هم اسلحه دارند
مثل ترکمانان تبعه روس خلع از اسلحه نشده اند. تمام آنها مکمل
و مسلح با اسب و تفنگ خوب کاری میباشند. در گنبد قابوس آباد
درسته و بازار هم هست که چند دروگان و معازنه تجار ترکمن از
اهل کش تپه و روس کشاده اند. تمام آنها تجارت و خرید و فروش
هر قسم مال را میکنند. دوسه تا جریتم خرد پوست خر هم هستند که
هر کدام عمارت و انبار خانه ها ساخته اند. ترکمن های تاجر کش تپه
همه وقت با گنبد آمد رفت و حمل نقل مال التجاره دارند. معامله خوب
بر منفعتی میکنند. قند، چای، و جنس مطاع روسی و نفت و غیره بسیار
به فروش میرسد. گنبد قابوس از بابت تجارت بسیار نقطه خوب
یکه خیلی است. اطراف آن مملو از ایلات ترکمن است که چون مورخ
در آن صحرای وسیع خوش آب و علف سکند دارند. ایرانیان
نزدیک گنبد قابوس که در زیر کوه چندین هزار خانه یک مال افتاده
اند و همه دهقان و شالی کار و گندم کار میباشند. تمام آنها معاش
خود را در گنبد قابوس آمده میکنند. سه شب بنده در گنبد قابوس بوم
در نزدیکی آنجا یک اوبه ایست در میان جنگل و درخت زار، قریب

به دهات حاجی ار که در زیر کوه است مشهور و سسی به «قان یو قوس»
که عده آنها به هزار خانه میرسد. سسی سوار دولتی هم دارند که با تفنگ
ورندل در جزیره سوار دولتی محسوب میباشند. تمام این ایلات مال دار
و شالی کار اند که ذراعت گندم بسیار میکنند. گاو و گاو میش هم بسیار
دارند. خنای هم مردمان جنگ جو و بهادرند. چنانچه با ایلات حاجی
که قریب به دو هزار خانه گویا بشوند عمر جنگ و جدال دارند. جابل
هم هم دست پیروزند. دوسه سوار دولتی دارند. مردم قان یو قوس
با آنها سالصاست باغ و در جنگ بوده هم وقت فایق آمده اند. رئیس
این ایلات از خودشان میباشند. و سه سوره میرزا سعد الله
ایده خانه استر آبادند که ذکر او را مفصل کرده میشود. بنده از گنبد قا
بوس در قان یو قوس در منزل ملا مشهد آخوند نام ملا می تحصیل کرده
آنها بودم. چون قلیچ ایشان امام جمعه بنام او خط داده بود و بحضور
نوشته ایشان خوب بنده را احترام کرد. سه روز در آنجا بوده
روایت استر آباد گردیدم. از گنبد قابوس تا به استر آباد، و در راه استر
یک از زیر کوه از میان دهات مجال استر آباد است. یک هم از کنار
نهر گرگان از میان ایلات ترکمن است. راه زیر کوه که ایرانیان
یعنی فارسیان منزل دارند. ذراعت آنها آب است. شالی زیاده
میکند. راه کنار نهر گرگان که صحرای ترکمن است ذراعت گندم زیاد
است. شالی هم میکارند و لکن نه بسیار، انهم به معیت فارسیها
ح کارند. سمت شمالی گرگان که سمت سرحد روس است

به رودخانه اترک منتقل میشود. وسط هر دو رودخانه تمام ایلات
 ترکمان منزل دارند. از گنبد قابوس تا به استرآباد چهار منزل
 راه است که تمام مملو از ایلات ترکمن میباشد که شرح ایلات عرض راه
 از قزوین است. ابتدا ایلات گوجلان آنچه به خاک ایران -
 ساکن هستند تخمیناً شش هزار خانه جمور، و چار و امیباشند
 هر او به که از چهل تا صد خانه میشود. یک اسم خوانده میشوند. هر فرقه
 خان و رئیس ایلات خود دارند. سوار هم به دولت میدهند. حکومت
 آنها به میرزا سعد الله خان ایلخان استرآباد است. انتقاء خاک
 گوجلان گنبد قابوس است. بعد ایلات قان یوسف که جمور، و چار
 و هزار خانه میشوند. سی سوار به دولت ایران نوکر هم میدهند
 اینها از جنس بیوت میباشد. رئیس حاکم آنها هم ایلخان است
 بعد ایلات قوچی که هزار خانه میشوند. غیر از چار و چهل سوار بایه
 به دولت میدهند. بعد «کوچک» و «تاتار» و «دامی میر» و «د
 صلوق» و «د بزرگ» که هر یک از این پنج طایفه از ایلات از صد
 تا چار صد خانه دارند. هر کدام آنها از ده تا پانزده سوار
 به دولت نوکر به میباشد. و همه آنها سپرده به ایلخانند که
 مشارایه در قندر سنگ منزل دارد. قندر سنگ یک از محال استرآباد
 و رزمیکوه نزدیک به گنبد قابوس ده و محل آبادی است. و مشارایه
 حکومت تمام ایلات ذکر شده را دارد. به علاوه نائب الحکومه نصف
 است استرآباد است. سوارهای ترکمن از دولت موجب لیانه

خود را توسط او میگیرند. بعد هم ایلات «دیوه چر» است که از هزار خانه
 بیشتر است. تمام جمورند. پانصد خانه چار وای شتر دارانها در
 «کینگ جای» نام موصوع منزل دارند که بسیار جای سنگ و سنگر غریبی
 ازین سبب هم وقت یابی شده دهات خراسان را چار وای و تاراج
 کرده مال اسیر زیاد به غارت میبرند. چنانچه در چند سال قبل با پسر
 یار محمد خان حاکم بجنور و همدست شده یک از قلعه جات قوچان
 را چار وایه خلق بسیاری را کشته زنهای آنان را اسیر کردند از
 این سبب در ابتدا مشروطه صدغیر ایران حاکم بجنور و را که پسر
 یار محمد خان بود چندی در طهران بوده حبس کردند. رئیس حاکم
 ایلات دیوه چر علما محمد خان سالار معرند است که مشارایه نیز مثل
 ایلخان یک از صاحب منصبان نامی استرآباد است. بعد هم ایلات
 «داز» که قریب به هزار خانه دارند. و خیام مردمان شجاع
 و صاحب سلاح میباشد. پنجاه سوار نوکر هم به دولت میدهند
 رئیس حاکم آنها محمد مهر خان ساعد شکر است که قریب برابر ایلخان
 و علما محمد خان منصب و عنوان دارد. بعد هم «دیلخی» که به قدر
 چار صد خانه میشوند. سوار هم به دولت میدهند. رئیس و حکومت
 آنها حاجی محمد خان سرتیب و صاحب منصب شجاع استرآباد است
 که چندی قبل جهت جریت شهید تفنگ ظالمان استبداد شده که شرح
 حال و بعد ها گفته میشود. طایفه دیگر «آته بای» میباشد که عددها
 غیر از چار و هزار خانه و از جمور میباشد که در آن قلعه نزدیک شهر

استرآباد سکندر دارند. تمام قلع میباشند. این هم دو طایفه اند
یکرا آت بای، دیگری را «آق آت بای» میگویند. قریب به صد سوار
به دولت ایران نوکر میدهند. سرتیب و سرهنگ هم از خود دارند.
عده چاروای مال دار و شتر دار آت بای هم خیاست که اغلب آنها به خاک
روس میباشند. فرقه آت بای هم در شهر استرآباد نسبت به سایر ترکمان
ها بیشتر آمد و رفت دارند. چون تمام ایلات به شهر نزدیک میباشند
آق قلع تا استرآباد سه فرسخ راه است که این ایلات در اطراف آن منزل
دارند. قلعه مذکور در لب نهر گرگان یک بنای خشتی بزرگی است
حصار و برج های مستحکم داشته ناصرالدین شاه در آنجا عمارات بسیار
ساخته که حالیه از بامو و غیره حکام استرآباد خراب شده است. در
نهر گرگان یک جسر سنگی هم ساخته اند. توب و تفنگ و عده فوج
با یک صاحب منصب هم مقرر ساختن و انجاست. ولی از ترس ترکمن
ها از قلعه بیرون نمیبرایند. حکومت استرآباد در وقت آورد
کشی با ترکمان و اخذ مالیات سرشماری هر ساله در آق قلع برآمده
اورد و برپا نموده چادرهای میزند. همه ساله دولت ایران به صاحب
ترکمان آورد و کشی داشته هیچ وقت آنها را نتوانسته که آرام
کنند. و در دست در تحت حکم دولت در آورد. اغلب خود حکام
و صاحب منصبان استرآباد معرک میشوند که ترکمانان باغی گری نمایند
تا آنها را آورد و کشی نفی برده و هم شجاعت به قلم میدهند. هرگاه
این صاحب منصبان نمک جرم مبلغ کمی دولت را تلف میکنند و

باز همان آتش است کاسه. از آق قلع تا به کنار بحر خزر که خواب
نفس و کشش تپه باشد، هشت فرسخ راه است که تمام این راه آباد
است. و جب به و جب اوبه ترکمان است. از دو سمت نهر گرگان
تمام پرازان خانه های ترکمان است این ایلات را در جعفر بای میوت
میگویند. متمول و با قوت ترین ایلات ترکمان جعفر بای است. بسیار
صاحب استعداد، و اهل دار و ستادند. زراعت و تجارت
خوب هم میکنند. لودکای زیادی در دریا دارند. ماهی گیری هم خوب
میکند. تجار با ثروت بسیار دارند که همه آنها بار و سبه رفت
دارند. هر ساله صد ها نفر از آنها به باکو، و حاجی ترخان، و مکران
جست تجارت از دریا سفر میکنند. در اوبه های خودشان عمارت
های نخله گاه بنا ساخته اند. کشش تپه یک شهر منبع تجارت
میوت شده است. زراعت گندم و جو هم خوب میکنند. جعفر بای
هم دو فرقه میباشند. یک «دیار علی» دیگری «د نور علی» بعضی تپه
جنگ و جدال هم داشته. مدام با هم هم چتر میکنند. اگر چه با هم مخلوط
هستند. رؤسا، و صاحب منصبان هر کدام علیجده است. هر
طایفه صد سوار بیشتر به دولت نوکر بده هستند. اوبه های متعدد
دارند. و عده آنها کشش تپه، خواجه نفس و او میچلی، و بیش بوقه
حاجی لر، است. کشش تپه قریب به هشت خانه وار ترکمن دارد. در
کنار بحر خزر واقع است. اوبه بسیار آباد سیر تجارت است. و که
هم خیابان دارد. چند عدد ماشین خانه پنبه کشی و آسیای آتش هم دارد

تاجران انبعاثات های خود ساخته اند. اغلب ترکمن ها اطراف
دادوستد تجارت و خرید اجناس را از کش تپه میکنند. خواجه
نفس در یک فرسخ کش تپه واقع است. در کنار رودخانه گرگان
که آب رودخانه مذکور در انبعاثات تمام شده به بحر میریزد پنجصد خانه
دار جمعیت دارد. مثل کش تپه آباد است. آب خوراکی اهل کش تپه را
هم از خواجه نفس با بوی چکه و چک میبرند. ارباب های آب کشی همه وقت
در آمد و رفت است. بیش بوسقه و حاجی را اغلب «یار علی» میباشند
هر دوشش صد خانه دار ترکمن هستند. بسیار او به آبادی است
تجارت هم دارند. زراعت آنها غلبه دارد. او مچلی هم با نصد
خانه دار جمعیت هست او به آبادی است. دیگر او به های آباد
خورد بسیار دارد. عموم جعفر بای ساکن خاک ایران پنجش هزار
خانه هستند. و همه فلج و تاجر و اهل صنعت میباشند. ایلات
بسیار با ثروت کاسبی میباشند. در ماهی گیری و صید پهلوانان
از دریای شور خوب منفعت میبرند. در کش تپه و خواجه نفس مسجد
جامع و مدرسه هم ساخته اند. عمارات این دو او به تمام به طرح عمارات
شهرهای کناره دریای روسیه هم تخته گی و آهن پوش است. و
طرح کوچه و خیابان آن ترتیب صحیحی ندارد. بنده در میان ایلات
جعفر بای خیالمانده ام. با اغلب انباشتشان و آشنا هستم. ملای
در س هم در میان آنها بسیار است. بسیار از آنها در بخارا و
خیوه آمده تحصیل علم کرده رفته اند. بانفوذترین آنها یک «ابا آخوند»

است که در خواجه نفس است. و یک در عثمان آخوند است که در کش تپه
میباشد. این دو ملای علم و ملای معتبران آنها میباشند که هر کدام
صاحب مال ملک شده اند. یعنی ترکمنها را خوب خر کرده سوار
شده اند. دیگر رؤساء و خوانین با اقتدار بسیار پیدا میشود که هر یک
از دولت ایران منصب و عیال دارند. مقتدرترین و بانفوذترین
انها حاجی محمد خان ملقب به بنگ است که مشارالیه از دولت ایران
منصب میر بنچی داشت. اغلب اوقات ترکمنها را دور خود جمع
نموده به دولت ایران باغی میشد. همه وقت سرکشی میکرد. تا آنکه
در مشروطه صغیر سپهبد از طرف دولت و مجلس شورای ملی
مأمور امنیت استرآباد و متنبه اشرا ترکمان شده با او در دو وقت
مفصل مکالمه نموده تمام صجرای بموت را امن و آرام کرده مالها
مسروده را استرداد نموده حاجی محمد را به تدبیر دستگیر نموده محبوس
نگه داشته به صل رسانید. و حاله پسر زکشتن او قدری امنیت
این بنده قریب دو ماه در میان ایلات ترکمن سر پاگردش کرده
بعد را آمدیم به استرآباد که از ابتدای صجرای ترکمن تا استرآباد آنقدر
راهی نه میباشد. یعنی از سه فرسخی شهر گرفته هر طرفش بیست پنج
فرسخ صجرای بموت و گورکدن. در استرآباد و در منزل یک نفر تاجر
استرآبادی سبیدچی نام منزل نموده بودم. مشارالیه آدم بد تربیت بود
و با تمام جعفر بای و آتیه بای سروکار و معامله داشت. ملاک هم بود
چند شب که بنده در سفر اول در استرآباد بودم در منزل او مصیبت

شدم. استرآباد شهر بسیار قدیمی است. به قدر بیت هزار و چهل
 شهری دارد. ولی اطراف آن دهات بزرگ خیاست. رسته
 و بازار و چند مدو که روان سراهای خوب دارد. بنای آن اغلب
 خشت و سفال پوشی است. در منزل های آن درخت بوم، برتقا
 نارنج بسیار است. هوایش گرم سیر و معتدل است. بارندگی
 زیاد میشود. رسته و بازار آن یکدگرجه تماماً سوخت که حالیه هم از
 نو ساخته اند. مسجد و مدرسه قدیم و جدید به قدر جمعیت خودش
 موجود است. رعایای انجا تمام شالی کارانه. پنبه و گندم هم عجت
 میشود. غیر از شالی باقی زراعتشان آب لازم ندارد. کوه های
 تمام سنگ فرش است. با سنگهای بزرگ فرش کرده اند. فواکه از
 قبیل نار، و سیب، انجیر، انگور فراوان میباشد. من حیث النجاف
 استرآباد یکی از شهرها آباد ایران محسوب میشود. هم از جهت
 دریانزدیک بودن، و هم از سبب قرب جوار توکمان تجارتش
 خیا تره دارد. اغلب معامله اهالی استرآباد با توکمان هاست
 بازارهای آن همه وقت از سواره توکمان محکومست زراعتش هم بسیار
 در حد افراط است. درخت جنگل و علف در صحرای آن فراوان
 کوهستان انهم نزدیک است که در فصل تابستان بیلای میشود. از
 عمارات معتبر استرآباد، یک عمارت ارک و دیوان خانه است که بنای
 بسیار باشکوه معتبری است. و از عمارت های خوب ایران محسوب
 میشود. بان آن مرحوم آقا محمد خان خواجه پادشاه و سرسله قاجاریه

چاره است. ایوان و صحن عالی جناب مشأنه دارد که بنای صحن آن
 تمام از پارچه های مرمر نفیس است. و یک دروازه خانه و سردر و ارک
 باشکوهی دارد که جلو آن میدان توپ خانه است. دیگر دروازه ها
 توانند تو بسیار دارد. در بصلوی همین دیوان خانه یک باغ بسیار
 خوبی است که در آید آن هم از میان دیوان خانه است. باغ مذکور
 درخت میوه و مرکبات و سایر درخت های سایه دار هم دارد. در
 وسط باغ یک عمارت کلاسه فرنگی تازه بنایی ساخته اند که محل اقامت
 حکومت استرآباد است. در وسط عمارت حوض سنگی مرمری و فواره
 آب هم دارد که همه وقت سرشار است. قونسول دولت روس هم
 در استرآباد یک عمارت بسیار خوب و یک باغ مشجری دارد. از طرف
 دولت انگلیس هم یک ویلا هست. بنده بعد از سه چار روز از
 اقامت روانه شاه رود شدم. از استرآباد تا پادشاه رود
 دوه منزل راه است که تمام کوه و درخت دارد. در وسط
 راه دهانشان هم، موضعی است که بیلای استرآباد است. حکومت
 استرآباد در فصل گرما در آن جا میرود. بسیار جای با صفا
 است. کاروان سرا و چای خانه در عرض راه بسیار است.
 منزل آن منزل آبادی دارد. ولی راه آن بسیار سخت است.
 خصوصاً در فصل زمستان قطعه از سفر است. از استرآباد تا
 شاه رود، دوشب به راه خوابیده داخل شهر شدم. شاه رود
 یکی از شهرهای سیرتجارت ایران است. جمعیت آن هم خیاست. بعضی

دو مقابل جمعیت استر آباد میشود. رسته و بازار آن هم بسیار است
 کاروان سراهای خشتی بزرگ تجار نشین بسیار دارد. شهر
 در بین راه طهران و مشهد واقع افتاده ازین سبب رفت و آمد
 بسیار است. زوآر خراسان و کربلا از این راه عبور میکنند. حمل و نقل
 مال التجاره هم با طهران خراسان بندر است بحر خزر و سایر شهر
 های ایران بسیار دارد. زمین آن هم منبت و قبل هم قسم
 زراعت تجارت پنبه و پشم و خشک بار هم زیاد میشود. تاجران
 سیر داد و ستد و با ثروت زیاد دارد. مال خارج هم بسیار فروخته
 میرسد. شهر بارشکن آبادی است. مال التجاره روس خراسان
 شده به اطراف حمل میشود. تاجران خارج و تجار آرمین هم خیار
 هستند که هم قسم تجارت میکنند. حکومت آنجا در بسطامی
 نشینند. از قدیم دار الحکومه در بسطام بوده جایه هم تغییری
 نه داده اند. شهر مذکور به واسطه ترقی نمودن شاه رود تنزل
 نموده از نظر افتاده است. بین این دو شهر گویا یک فرسخ
 راه میشود. متصل به کوه است. مثل شاه رود سر راه غم باشد
 قبر بایزید علیه الرحمه هم در آنجا است زیارت شد. بسطام جایه
 حکم یک قصب چه را دارد. هرگاه دار الحکومه را بر هم زده
 حکومت به شاه رود بیاید. یک دهی خواهد شد. مگر دوره جایه
 که دور ترقی است. بختل آنجا هم باز بختل اولی بیاید. بنده
 محض یارت شیخ بایزید یک شب رفته در آنجا ماندم. فردای آن

باز به شاه رود مراجعت کردم. از شاه رود تا طهران شصت
 فرسخ راه است. راه بسیار آباد و مسطح میباشد. کاسک و دیاجار
 هم با پوشیده است. «سمنان» و «دامغان» که هر یک
 شهر آبادی است. در عرض راه واقع است. از شاه رود تا مشهد
 اینچنین شصت فرسخ راه میباشد. «سبزوار» و «نیشابور»
 در عرض راه واقع است. شاه رود، در وسط طهران و مشهد در
 نقطه بسیار خوب افتاده است. در راه ایران در هر سه فرسخ شاه
 عباس صفوی یک (رباط) یعنی کاروان سرای سنگی بسیار بزرگ
 مستحکم ساخته که از برای مسافران بسیار خوب و راحت است. هر
 یک مثل یک قورغان است. هم قسم بنا و منزل جهت مسافران است
 است. طبیبهای زمستانه و تابستانه شصت های بنده، حجره ها
 تجانه و فغان از هر جهت مکمل دارد. با وجود که هیچ تاکنون تعمیر
 و شکست و ریخت آن را نه گرفته اند. جایه هم قابل سکونت است. دیگر
 از سلاطین قاجاریه هم چند عدد کاروان سرای ساخته اند. ولی این
 این و آن فرق بلند است. بنده بعد از مراجعت از بسطام در شاه
 رود نموده روانه استر آباد شدم. سابق هم ذکر شد که راه بین استر آباد
 و شاه رود، بسیار راه بدی است. تمام کوه و کوتل است. یک خیابان
 سنگ فرش شاه عباسی بوده که مشارالیه زحمات هاکشید تمام راهها
 ایران شوسه و سنگ فرش کرده است. جایه تمام آنها از به موافقت
 سلاطین مستبد ظلم قاجاریه خراب و ویران شده است. به انصافها

اقل سالیکبار، مرتبت کوری هم نه کرده اند. اگر تا حال اقل، در هر
 یکده یک مراتب جزئی تعمیر میکردند، خراب نمیشد. ایرانیها داد-
 میگویند که ماراه آهن نه داریم، ولی کسی نه میگوید که هیچ راه انداخته
 داریم. باید از نه داشتن راه مثل طیور پرواز کرد، والله مشقت است
 و هزار افسوس به ما مردم بخار که از ایرانیها بدتر قبول و به همیتیم
 هم وقت انتظار میکشیم که یک شخص دیگری آمده راه مارا درست
 بکند، به ماراه آهن کشیده به هد. افسوس که ما همه مسلمانان آسیارا
 خواب مرک برده اید در فکر آبادی و زنده نگه داشتنیم. شعر: «
 زنده گی از ما به جان مردن از ما، در فغان. حیف ها از بود ما-
 افسوس از نابود ما». ایضا: «خانه از پای بند ویران است.
 خواب در فکر نقش ایوان است». غرض با هزار گونه مشقت، لا
 حول گویان روان نشدیم. رفیق راه هم عده از کراکش های چاروا
 دار بودند که از شاه رود، به بندر جز پنبه تاجران آراینه را، به کرایه
 بار کرده بودند. خود آنها هم از اهل لنگر و مسجد که یک از دهات استرآباد
 است. بودند. بنده هم یک مال سواری از آنها، به کرایه گرفته بودم
 هنگامی که از شاه رود برآمده به قدر یک منزل راه آمدم. به یک کوش
 بسیار بلند نابال رسیدیم که باید به هزار گونه مشقت از بالای آن
 میگذشتیم. برف و یخ هم تمام راه را گرفته بود که پای مرکب زمین
 بنده میشد. ازین سبب هم پیاده شده مال ها را تمام پیش نه اخته بو
 دیم. بنده به قدر دود و صد قدم از چاروا دار ها جلو افتاده به شتاب

میرفتم که زودتر از کوش باین بیایم. چون سرما دست و پا بم را،
 کوفت نموده نزدیک بود از حرکت بیفتم. بآن حال تاخت کرده
 خودم را به زیر کوه که یک دهنه باریک بود، رسانیدم. چاروا دارها
 خیال عقب مانده بودند. بنده هم همیشه از میان دره می آمدم. این
 دره را دهنه چهار باغ میگفتند. درین اثنا که می آمدم از دور به نظم
 چند نفر اسب سواری نمودار شد که از طرف استرآباد می آمدند. وقتی
 که نزدیک تر رسیدند، دیدم آنها سوار دلو و تر و اهل نظام میباشند
 یک نفر از آنها هم نشان و علامت یاوری داشت. همه با تفنگ و رندل
 و پیش قبض با فورم صحیح به قیافه عسکری بودند. و این سواران
 از سوارهای شاهسون آذر بایجان بودند که از برای امنیت حصار
 ترکمن و تنبیه اهل جعفر بای که به دولت یاغی شده بودند، به ایداد حکومت
 از طرف دولت آمده بودند. بعد از آنکه حکومت استرآباد از ترکمانان
 یاغی که به ریاست حاجی محمد خان علم مخالفت برافراشته بودند،
 شکست خورده به شهر گریخته، این سواران را مخص کرده که به طهر
 بروند. گویا هیچ چیره و موجب هم این مدت که سر خدمت بوده اند
 نه رسید، شعر: «دو گنج از سپاهی بداری دریغ. دریغ آیدش
 دست بردن به تیغ». وقتی که سواران مذکور به بنده رسیدند
 یک از آنها گفت ای پیاده کجا میروی؟ بنده گفتم به استرآباد، پیاده
 هم نمیشم، رفیقهایم از دنبال می آیند. تا این را بگفتم یک از آنها پیاده
 شده آمده جیب و بغل مرا دیده تمام بدغم را تجسس کرده آنچه بل غشت

حتی دست نال بر شمی، تسبیح، انگشتر بود، همه را گرفت. بعد پلنو،
و کمزول را هم از بدغم بر آورده فقط یک جلیقه و سرشلوار باینده ماند
درین گیر و دار چار واداران هم رسیدند. از آنان هم بامشت و لگد
هر چه پل اسباب داشتند همه را گرفتند. مرکب بنده سوار شده که
خورجین و رخت خود و چمدان و اسباب با وجه نقد دیشتم همه را
به در سر گرفتند. حتی پوتین های بنده را که نبود از پام کشیده یک از
آنها یک جفت گیوه (چارق) از خورجین خود بر آورده داد. من
هم به پاکروم. خلاصه قول لوطیان: هر چه بود گشت. ما هم لخت
با برهنه چارق ها را به دست گرفته (دیشا سون قشون و سواران را)
گفته روانه راه شدیم. یک خدا جعفر هم با هم دیگر کردیم. بر خوانندگان
گرام معلوم خواهد بود که به شخص مسافر چنین قضیه چنان سخت
خواهد بود. شکر خدا که در آن نزدیکی که روان سراپا بوده است
که همه فوراً خود ها را در آنجا انداختیم. خدا بیامرزد پدر که روان
سرا دار که در آن روز از مافک ردگان محض را برای خدا مصفا
نوازی کرد. والد در بیابان از سرما مرده بودیم. خانه گرم آتش بسیار
آب و طعام برای ما مهیا کرده جان ما را خرید. از قاری که آن شب
مردم در آن کاروان سرا بوده گد صحبت میکردند، عده این سواران
متجاوز از صد نفر بوده ده نفر از آنها جلوتر برآمده اند. باقی هم از
دنبال میآمدند. وقتی که آنها از استرااد مرخص شده روانه شاه رو
شده اند، هر کس از پیش آنها برآمده خواه چار وادار، خواه مسافر، خواه

دهقان، همه را لخت عریان کرده آنچه اسباب که راند داشته گرفته
اند. حتی از قصوه خانه های سر راه آنچه پل و اسباب قیمتی داشته
بر داشته اند. این کاروان سرا دار مانند لش فرامده که هم آنچه وجه
و اسباب که آمدهی داشته در پشت کوه برده پنهان کرده بود است
آتش هیچ اسباب مسینه در آنجا نداشت. و آن شب هر چه چار وادار
دار، و مسافری که در آنجا آمده پیاده شد، همه را در راه سواران -
شاهسون برهنه نموده هر چه داشته اند گرفته اند. بیچاره کاروان
سرا دار موسفید، به نام این مسافری آن شب آنچه لازم داشتند
به بهای مفت از خود داد. به مالهای آنها که وجود علف خشک
از انبار آورده هر قدر لازم داشتند، بدون شماره میداد. بنده
به همت و مردانگی آن پسر مرد قایل آفرین شدم. آن شب با کمال
راحت خوابیده صبح روانه راه شدیم. بنده از سردی هوا یکدست
جل سیر را، به خودم پیچیده بودم. آن روز به سرعت راه را طی نموده
شب رسیدیم به دم جنگل استرااد. به قدر سه ساعت در یک قصوه خانه
سر کول مکث نموده قدری گرم شدیم. سر تنیب و صاحب منصب
های شاهسون با با سوارهای خود در میان جنگل چادر زده
منزل کرده بودند. از دور شعله آتش آنها نمودار میشد. بنده به
چار واداران گفتم خوب است رفته به سر تنیب سوارها شکایت
نمایم که سواران تو ما را لخت کرده اند، شاید چاره بکنند. چار واداران
مانع شده گفتند فرق نمیکند. و هیچ اثری هم نمی بخشند

زیرا که انصاف رئیس همان دزد هاست . شاید او هم طبع افتاده
 ما را یک جریمه بکند . آنوقت حصه او را از کجا بدیم . مگر مالهای
 سواری را به او داده پیاده به شهر برویم . به بنده حرف انصاف خوب
 معقول شد . زیرا که گفته اند : دوم خرنا آموزده را بلند مکن که شاید
 جفتک بزند . آخر الامر به هزار سختی نصف شب از میان جنگل
 سیاه و تاریک که ابدار اهش معلوم نمیشد ، روانه شدیم . درختها
 جنگل سر به فلک کشیده بود که آسمان نه می نمود . صدای جانور
 درنده هم از چهار طرف به گوش میرسید . تا به صبح طلی راه نموده
 صبح از جنگل خارج شده به صحرای استرا اباد بروادیم . در یکی از
 دهات نزدیک شهر پیاده شده نان و چای میل نموده وقت ظهر
 وارد شهر استرا اباد شدیم . یکسره با چار واداران آمدیم قونسول
 خانه روس قونسول و س بازنش در میان چهار باغ گردش میکرد
 مشارالیه نائب اول قونسول گری بود که فعلا به جای قونسول مستقر بود
 بنده را از دور دیده شناخت . چون مشارالیه در سابق در بخارا
 نائب اگنت پلیس بود . فامیل او «ایوانف» بود . غرض بنده را
 به مجرد دیدن دانست که به راه دزدان لغتم کرده اند . گفت
 عیبی نه دارد . سیاحت آن هم سیاحت ایران که این گونه قضیه ها
 بسیار به سر سیاحت خارج آمده است . فوراً بنده را منزلش برده
 یک دست لباس از بغچه اش کشیده پوشانید . بعد گفت حالا مثل آدم
 شوی . بگو آنچه واقعه به سرت آمده را . تا حقیقت رسی بکنم . بنده هم

از اول تا آخر آنچه شده بود ، همه را مفصلاً گفتم . مشارالیه فوراً
 قونسولگری را که میرزا جعفر خان نام داشت با بنده همراه کرده
 به مشارالیه سپارش کرد که واقعه شده را از زبان رفته به کارگذار
 بگوید که زودتر کوششی کرده جلوگیری نمایند . بنده با میرزا جعفر خان
 به کارگذار استرا اباد آمده واقعه را از زبان التهام گفتم . کارگذار بعد
 از تحقیقات رسماً شرح مفصل به حکومت نوشته ما را هم به پیش
 حکومت فرستاد . حکومت در دیوان خانه استرا اباد ، در کلا فرنگ
 نشسته بود . آدم کارگذار ، خط سمرقند را گذاری داد . میرزا جعفر خان
 هم بعضی مطالب را از زبان گفته از طرف قونسولگری طلب اقدام
 فوری نمود . حکومت گفت سوارها از خاک من خارج اند ، و داخل
 خاک شاه رود گردیده اند . خوب است کارگذار ، و قونسول خودشان
 به شاه رود ، به کارگذار ، و اگنت آنجا نیلگرام بکنند . من هم حکومت
 آنجا نیلگرام اطلاع میدهم که هرگاه آنها از خاک شاه رود هم خارج نشد
 اند ، آنها را توقیف نموده استنطاق بکنند . و اگر از شاه رود هم خارج
 نباشند . آنوقت باید به طهران اطلاع داد . ما هم باز آمدیم
 به قونسولگری تفصیل قضیه شده را ، به قونسول گفتم . مشارالیه به
 شاه رود ، به اگنت خودش نیلگرام کرد . به کارگذار هم نوشت که
 به شاه رود ، به کارگذار آنجا نیلگرام بکنند . و به طهران هم نیلگرام
 کردند . بعد از دو روز از شاه رود ، به حکومت و کارگذار و قونسول
 جواب هر سه نیلگرام رسید که سوار حار را ، به شاه رود توقیف کرد

استنطاق کرده اند. آنها هم به کار خود اعتراف کرده اقرار شده
اند. ولی تمام اسباب ها را اقرار نشده بعضی را نه داده و شکر شده
اند. قونسول گفت حالا خاطر جمع باش که تمام اسباب ها را گرفته
انصار امجانات هم میدهند. و اگر مال از آنها تمام شد برای من
از حکومت ایران قانونا طلب غرامت آن را میکنم. بنده پنج روز
در قونسول خانه بودم. بسیار دق و خف شدم. قونسول هم در خیال
رفتن روسیه بود. به جایش قونسول دیگری مقرر شده بود که
آمدگار بود. لهذا از قونسول اجازه گرفتم که من میروم به بندر جزی
هرگاه تا ده روز دیگر اسباب ها رسیده، بمن میرسانید. و الا من
میروم به بخارا، شمام اسباب ها را به بخارا میفرستید. قونسول هم
قبول کرده ده تومان وجه بمن از برای خرج راه داده قبض گرفتم.
خودم هم پنج تومان از پیر سرآبادی که شناس بود قرض
کردم. یک مال سواری تا به (بندر جزی) به یک تومان کرایه نمودم.
آمدم به بندر جزی، شب را در گردمچله خوابیده صبح وارد بندر جزی
شدم. در یکا از معلمان خانه های (لب دریا) منزل کرایه نمودم
چند روزی بودم. بندر جزی یکا از بندرهای تیسر تجارت
بزرگ بحر خزر است. حمل و نقل زیادی میشود. تمام مال التجاره
استرآباد، و توابع آن با نصف مضافات شاه رود و مازندران
از بندر جزی داخل و خارج میشود. یک گمروک خانه بسیار بزرگ
خونی دارد. چون دولت ایران تمام گمرکات شمالی ایران را،

به مستشارهای بلجیکی سپرده است که مطابق گمرکات فرنگستان
اداره کرده قانون وضع بکنند. ازین سبب گمرکات ایران منظم شده
استاده است. در تمام گمرکات بلجیک ها مأمورند. و در تمام
بندرات خیال ساختن گمروک خانه های جدید بودند که مصدق
ماهر نقشه های آن را کشیده بودند. حالیه تمام انصار درست از کاه
برآمده است. تجارت بندر جزی بسیار خوب است. چند دستگاه
تجارت خانه های معتبر نامی هم هستند. دکان و مغازه ها
خوب معتبر به اندازه وسعت و اهمیت خود دارد. تجارت ارمنیه
در روس هم بسیار است. همه انصاعمارت های خوبی ساخته اند.
تمام عمارات بندر جزی چونی و تخته گمی باشد. و بسیار هم قشنگ
و رنگ روشن زده می باشد. دکان دار و تاجر ابراهیم بسیار است
کشتی ها تجارت کپانیه های روس هم روزه آمده میرود. مشغول
حمل و نقل مال است. پر خاد پوشیده وای هم هر هفته از باد کوبه
درست، و اگر اسنواد اسکا آمده سرود. از طرف دولت ایران
یک سرحد داری هست که حکومت انجا پااوست. پوشیده
(پوسته) و تیکراف خانه هم دارد. بندر جزی از استرآباد به
فوسخ راه است. اکنون تمام کنشوران شراکت پر خاد، و حمل نقل
در بندر جزی هستند. بعد جمال حمل میکنند. و می آورند. بنده قریب
به ده روز در بندر جزی معطل جواب بودم. هیچ خبری از استرآباد
نرسیده. قونسول تازه هم از روسیه آمده به استرآباد رفت. بعد از

وسط اگنت قونسول به استرabad تیلگراف کرده جواب خواستم که در
 آنجا بایم یا بروم؟ از استرabad از قونسول آید به اگنت جواب
 رسید که میرزا سراج را روانه روسیه بکنند. البته منتظر نباشد. مال
 های او را به بخارا فرستاده میشود. اگنت قونسول در غره بنده
 آمده تیلگراف را داده که گفت که شما خوب است معطل نبوده
 فردا که روز حرکت برخازد میباشند. به روسیه بروید. بند گفتم
 بسیار خوب میروم. ولی خرج راه نه دارم چکنم. مشاورانیه گفت
 که رایه برخازد را به شما بیلست بجا داده میشود. خرج راه و کرایه
 و گاه را هم فکری میکنیم. بعد راهمان شب با مصفا خان فانی
 حساب کردیم که سی و دو مسافر از بنده طلبا و شد. این وجه را
 اگنت قونسول عصبه گرفت که داده به حساب قونسول بنویسد
 و آن تا جریانی آرامنه آمده به بنده گفت که ما تا جران آرامنه
 و نجمن کرده مبلغ شصت منات جمع کرده ایم که به شما بدیم
 بنده گفتم برای چه؟ گفت محض نوع پرست. گفتم من مسلمانم.
 شما ارمنی، چگونه میشود شما و سنگیری از مسلمان بکنید. گفت
 مگر شما سعدی را نه خوانده اید که در کتابش میگوید: «بنی آدم
 اعضای یکدیگرند. که در آفرینش ز یک جوهرند. چو عضوی به
 درد آورد روزگار. دگر عضوها را نماند قرار. تو که غصه دیگران
 بیغصه. نه شاید که نامت نهند آدمی». گفت اگر چه شما مستحق
 نه باشید هم جایه مضطر هستید. البته هر ذی شعوری اعانت بر مضطر را

از آن دو نفر

واجب میدانند. شما هم بعد ها بدانید. بنده از آن تاریخ تا کنون
 به علاوه ملت پرستی، نوع پرستی و اعانت بر نوع بنی بشر را، بر خود
 واجب گرفتم. خلاصه کلام آن روز، با تمام آشنایان بندر جز
 که باینده درین چند روزی توقف، شناس شده بودند، با هم خدا
 حافظی کرده و آن شب روانه برخازد شدیم. اگنت روس، و اگنت
 کشور کفکاز، تا برخازد باینده آمدند. کشتی هم شب روانه راه شد.
 در عرض راه در سه جای توقف کرده بار و آدم میگرفت. یک در عاشر
 آده که در نزدیک بندر گر، یک خزیره کوچک بی آبی میباشند. رو
 بعد از تصرف کردن بعمر خزر را، از ایران آنجا را، به اجاره یا به
 زر، یا به زور تصرف شده اند. در آنجا آبادی و عسکر خانه، و
 و عمارات زیادی ساخته اند. کشتی های جنگی روس هم در آنجا
 چند عددی ایستاده است که هر کدام تا دوصد عسکر بجری دارد
 یک کمندر بالای برخازد ها نگاه میکرده گی هم در عاشر آده
 مریض خانه و کلیسا هم در آنجا ساخته اند. به قدر نیم ساعت
 در آن جا توقف کرده روانه شد. بعد را در این فلی آمده بود
 نمود که آنجا هم یکی از او به های بزرگ جعفریای ترکمن است. در
 کناره بحر است. قریب به هزار خانه و اردو ترکمن ساکن آنجا میباشند
 همه آنها ماهی گیر، و تاجرنه. صاحب ثروت در میانشان خیاست
 زراعت هیچ نه دارند. آب جاری شیرین از برای شرب، از خود
 نفس بوی که ها را برده بالود که میبرند. جلگت، و اجزاء گروک روس

از آن دو نفر

هم در آنجا هستند. نیم ساعت کشتی در آنجا توقف نموده روانه
 راه شده در چکشگر به قدر سه ساعت توقف نمود. آنجا هم محل
 اقامت یک عده کثیری از ایلات جعفری میباشند. روس
 هم در آنجا خیلی است. و شهر تازه هم به طور دل خواه خودشان از
 روی ترتیب نقشه ساخته اند. دار الحکومه، عسکرخانه، مریضخانه
 مکتب و عدلیه هم دارد. باغ و باغچه های خوب هم آباد کرده اند.
 آب جاری آنجا هم خوب است. ترکمانان چکشگر را تحت هم میکنند.
 تاجران زیادی از روس و غیره در آنجا آمده تجارت میکنند.
 ترکمانان آنجا هم بسیار متمول و با ثروت میباشند. کشته پوشان از
 آن جا، روانه راه شده بعد از یک شب دیگر به راه بودن، به کراسنوار
 اسکا رسید. وضع چگونه گئی این شهر را، در ابتدای سیاحت خود
 ذکر کرده ام. از پر خاد فرامده اند سراسر اسکله پسر و گزال راه آهن
 آمده از آنجا با فایتون به یکا از مصفاان خانه ها منزل نمودم. هر
 قدر خیال رفتن بخارا نمودم و لم گواهی نه دهم. لهذا چندی به واسطه
 نه داشتن خرج خیالی مانند آنجا را کرده در فکر تحصیل وجهی افتادم
 چون به اندازه طبیب مقرری، از علم و عمل طبابت سر رشته داشتم، در
 دو خانه آنجا رفتم و ده منات و داده بعضی ادویه جات لازمه خرید
 در میان او به ترکمنها رفتم اعلان طبابت داده به قدر یک ماه کمتر
 مشغول طبابت بودم. از فضل خداوندی بسیاری از مریض ها
 صعب العلاج را که دکتوران روس علاج کرده نه توانسته بودند،

معالجه کردم که دکتوران کراسنوار هم تعجب میکردند. به قدر یکصد
 پنجاه منات پل نقد، و به قدر یکصد منات فالی چه، و نه، و اتم شد
 خوب در میان ترکمانان شهرت هم یافتم. بعد اسباب های زیاد را
 فروخته با پر خاد پوسه روانه بادکوبه شدم. یک شب در بادکوبه توقف
 نموده روانه انزلی گردیدم. بادکوبه را هم سابق ذکر کرده ام که لدا
 به تکرار نمیباشد. کشتی پوشته دای صبح وارد انزلی شد. در راه
 فورتن هم بسیار شده بود. از کشتی هم تا کناره دریا بسیار آشوب
 داشت. به سختی برآمدیم. انزلی یکی از بندرهای بزرگ ایران است
 بندرگاه رشت انزلی است. بسیار شهر آباد و سیر تجارته است.
 حمل و نقل فوق العاده دارد که همه روزه کشتی های تجارتی در آمد
 و رفت است. و مشغول بارگیری و بافزاری است. اغلب مال التجار
 روس و ایران از همین بندر داخل خارج میشود. عمارات بسیار عالی
 خوب دارد. بسیار شهر پاکیزه آراوده میباشد. تجارت خانه های
 تجار داخله و خارجه خیاست شرکات های تاجران روس و غیره
 اداره و شعبه ها دارند. اسکله و انبار خانه های بزرگ تجار
 روسیه و کمپانی ها کشته ساخته اند. گروگ دولت ایران هم خیاست
 و خوش عمارت است خوب خل هم میکنند. رؤسای گروگ بلجیک
 و مستخدم دولت ایرانند. اغلب مردمان ساکن انزلی، تاجر و اهل
 معامله اند. هم قسم تجارت در انزلی میشود کرد. پنبه، برنج
 پشم ابریشم، مرکبات خیاست حمل روسیه میشود. قند، چای، نفت، و

مال گزبار، و پشمی از جد زیاد، از روسیه میآید. بنده بکشت در
 انزلی توقف نموده روانه رشت شدم که تمام راه آباد، و مفرج بود
 انزلی تا به رشت خیابانهای زیاده میباشند. از انزلی تا به طهران یک راه
 شوسه بسیار خوب درست کرده اند که چابار، دوروزه میرود. در
 صورت شب در روز راه رفتن، حالیه او تو موپیل هم دایر شده است
 رشت یک از شهرهای ایالتی بزرگ آباد ایران است تمام آنرا
 در گیلان میگویند. معرزش جیلان است. دار الحکومه ایران
 رشت است که ایالت هم در رشت می نشیند. رشت یک از آباد
 ترین و بهترین شهرهای ایران است که با طهران برابری میکند
 تجارتش هم در کمال ترقی است. هیچ یک از شهرهای ایران
 لطافت رشت را ندارد. هوای آن گرم سیر و خوش آب و هوا
 اشجار میباشند. بارنده گیاه میشود. بامهای آن تمام سفال
 پوش است. کوچه هایش همه سنگ فرش و پاسنگهای ریزه فرش
 شده که ابد است بلند، و ناهموار نیست. در خیابانهای آن
 که همه دایر است. رسته و بازار زیادی دارد. بازارهای
 خیابان آباد، و سیر جمعیست. زمین رشت قابل هم قسم زراعت
 آبادی و خشکه است. زراعت برنج زیاد میشود. برنج صدی
 رشت شعرة آفاق است. مرکبات از قبیل لیموی ترش و شیرین
 پرتغال، نارنگ، نارنج، و غیره خوب به عمل میآید. سایر میوه ها
 در خشت آن هم بسیار خوب میشود. آب هم در گیلان فراوان است

جنگل های طبیعی، باغ بوستان، چمنهای سبز و خرم بسیار دارد
 در خشتای طبیعی آن سبز و خرم سرب فلک کشیده است. پیله ابریشم
 هم بسیار به عمل میآید. تاجران روسیه و داخه خرید به دنگ
 میفرستند. ماشین خانه های بنه کشی، و کارخانه پیله و ابریشم هم
 ساخته اند. آسیای آتشی و آله جدید هم ساخته اند. کالسه و فایون
 و او تو موپیل هم دایر شده است. تلخون و چراغ برق هم حالیه دایر
 کرده اند. کوچه های شست با وجود بارندگی باران که هم وقت
 بسیار و ابد اگل نمیشود. یعنی همه کوچه های آن را خوب سنگ فرش
 کرده اند. خیابان ها، و بازارهای آن بسیار پاک و تمیز است
 مغازه های معتبر هم دارد جمعیت آن به قدر دو پست هزار
 میشود. مسافر و تبعه خارجی هم بسیار است. فوشول خانه های
 دول خارجی هم در رشت هست. دلی نفوس تبعه روس از همه
 آنها بیشتر است. صنعت دستی، و مال و طرح هم حالیه باب، و
 دایر است. تنوع، نمکو، و چای هم به عمل میآید. یک دار الحکومه
 یک باغ، یک سبز میدان بسیار خوب با صفا دارد. اطراف سبز
 مغازه ها به طرح روسیه بنا نموده اند. تمام ادارات رشت حالیه
 منظم و خوش عمارت است. عمارت های عالی به طرح قدیم، و جدید
 بسیار ساخته اند. اعیان و تجار مملکت بسیار عمارات با شکوهی دارند
 مردمان منمؤل و ملوک در رشت خیال اند. در دهات و سیدقات
 آن هم عمارات خوب دیده شده که از بابان یک، و رجال مملکت حضرت خود

بنا کرده بودند. خوراک اهل آن صفحات شهری و دهاته، اغلب
برنج، و ماهی است. گوشت صید هم بسیار یافت. خصوصاً فصل بهار
و تیره ماه. تجارت رشت بسیار است. ولی اغلب منفعت آن را
تجار خارج میبرند. حالیه مردم ایران به علم صنعت کوشش زیاد
نموده در تمام شهرهای داخله خود، هم قسم مکتب ها، و دارالعلوم
ها، گشاده اند. بنده مردمان رشت را بسیار باهوش و قابل تربیت
دیدم. بنده را از رشت بسیار خوشتم آمد. هرگاه میمانم، هر کس
و کاری را پیشه میکردم، خوب و صنم خوش میشد. ولی چون بیشتر میل
بنده به رفتن طهران و سیاحت اغلب ایران بود، بیشتر از ده روز
توقف نه کرده بادلجانس اسی روانه طهران شدم. راه از رشت
تا به طهران بسیار آباد، و سیر آید و شد میباشد، قصبه و دهات
آباد بسیار دارد. و دوشب به راه در کاروان سراهایی آبادی
راه خوابیده، روز سوم وارد قزوین شدیم. قزوین یکی از شهر
های قدیم نامی ایران است که در زمان گذشته چندی بای تخت
سلطین ایران هم بوده در نقطه بسیار خوبه واقع است. راه عبور
اغلب شهرهای ایران از قزوین است. یعنی به شاه راه آذربایجان
و گیلان، و روسیه، و غیره واقع است که همه وقت محل عبور و مرور
مسافر، و زواری است. ارک، و پنج بارة بسیار قدیمی دارد. بناهای
آثار قدیم هم بسیار است. مردمانش اغلب ترک میباشد. آب هوا
بسیار خوب دارد. زمینش منبت، و هوایش چهار فصل است. رشت

و بلند دارد. بیاندازه وسعت خود را دارد. مسجد جامع هم در رشت
و کاروان سراهای تجارتشین خیلی دارد که اغلب آنها سنگی و خشتی
میاست. تجارتش هم بسیار و در ترقی است. حمل و نقل مال تجارت
و آمد و رفت مسافر، و تجارت روسیه، و آذربایجان، و غیره هم در طهران
از آنجا است. رهش هم بسیار آباد است. رشته های مشجر، باغها
و گلشنای خوب با صفای دارد. معازنه های تازه بنای به طرح روسیه،
عمارات خوب اعیان، به طرح پارک هم ساخته اند. قصه خانه ها آزاده
هوتل لفظه (استقامت) های پاک و تمیز هم دیده شد. بازارها آن
همه وقت مملو از خلق است. کالک و درشکه کاشی، و چاروا دار،
همیشه در عبور و مرور و در وقت خلانیشود. بنده یک شب در
قزوین، در کاروان سرای خیابان بزرگ که اوطاق های آن مثل
نمره هوتل ها فرس هم داشت، خوابیده بودای آن، به قدر و سه
ساعت به تماشا می شمر برآمده در یک از حمام های بسیار خوب آنجا رفتم
عصر روانه راه شده در سه فرسخی از شهر در یک بادی خوابیده،
روانه طهران شدیم. دوشب دیگر به راه بوده وارد طهران
شدیم. در عرض راه هم آبادی، و قصبه چه های آباد بسیار بود
طهران پای تخت سلطنت ایران است که از ابتدا ای دوره سلطنت
قاجاریه، تا کنون پای تخت است. واقعاً استحقاق و قابلیت
پای تخت بودن را هم دارد. اسم اصلی آن «ری» میباشد. شهر
از قطعات عراق که در آبادی و خوبی، بی نظیر است که یکی از پای تختها

آباد بسیار است. علاوه بر آن صد هزار جمعیت را دارد است.
 مسافران خارجی هم از تاجران و اهل صنعت و پیشه خیلی است. هوایش
 چنانچه فصل است. بهار و تیر ماه بسیار خوب و دلکش دارد. زمستانش
 سخت و قاتل هم قسم زراعت است. آب هم در تمامیت فراوانی است
 هم قسم میوه جات درختی و زمینی آن بسیار خوب و شیرین میشود.
 از بابت حاصل هیچ کمی ندارد. گوچه خیابان های آن وسیع و شوسه
 کاری میباشد. در تمام خیابان های آن کالسکه و مدرل میگردد.
 رسته و بازارهای آن با ترتیب و آذرومی پلان است. پارک ها
 و عمارات به طرح اوروپا، منظره های با صفا بسیار دارد. باغ و
 باغچه ها مشجر و گل کاری خوب بسیار دیده شد. اغلب آن بی
 نصابت خوب و دلکش است. کما که در چراغ برق، و گذر و تلفون هم
 در طهران دایر است. عمارات آخیانه که روان سراهای بزرگ
 معمور، مفاذه های طرز جدید، بناهای باشکوه، قصرها و کاخ ها
 خیلی دارد. اغلب از عمارات آخیانه، و قصور سلطنتی تازه بنا طرح
 عمارات فرنگستان ساخته شده است. میدان جاها های با صفا،
 تفرج گاه های نیکو، تماشاخانه های خوب در طهران بسیار است
 میدان مشق سرباز، و میدان ارک، و طوب خانه آن بسیار آباد
 و معمور است. وزارت خانه ها، و ادارات دولتی، و سفارت دول
 خارجه، بسا عمارت ها و پارک های خوب عالی بنا ساخته اند.
 کالسکه، و درشکه، و فانیون اتصالاً در کوچه های آن در کار است.

کونکه هم در خیابان های آن هم وقت در آمد و رفت است. حالیه
 او تو مو بیل هم دایر شده است. مسجد های جامع بسیار خوب، مدرسه
 های عالی بنا، حمام های مرمی سنگی پاک و تمیز خیلی است. مکتب ها
 ابتدائی جدید، مکتب رشیدی، دارالمعلمین، دارالفنون، مدرسه
 سیاسی، مدرسه حریه، و طبیه ترتیب فرنگستان دایر است معلمین
 آن ذکی است. و پیا انشا خاص در خارجه تکمیل شده میباشد. و
 همه ساله در از دیاد آن کوشش دارند. و تمام کتاب های علم و فن
 به فارسی ترجمه کرده اند. زبان فرانسه و غیره را هم درس میدهند
 خط و سواد فارسی، و ادبیات را با جزئی علم حساب و تاریخ در
 مکتب ابتدائ خوانده صرف و نحو عربی، جغرافیه را در مکتب رشیدی
 تمام میکنند. طب و ریاضه و حقوق و هندسه را، به دارالفنون
 و به سیاسی تکمیل میکنند. فقه، اصول تفسیر، و حدیث را در مدرسه ها
 قدیم پیش علمای دینی و روحانای خوانند. و آنانی که به درجه اجتهاد
 میرسند، باید اقله بیست سال در نجف، و کربلا رفته و رنزد
 مرجع تصدیق جامع الشرائط درس بخوانند. و آنانی که امام و مفتی
 خلق میشوند، باید به نجف و کربلا رفته درس خوانده باشند.
 ایرانیان در امامت عدالت را شرط میدانند. و در پشت عوام
 و فاسق نمازنه میگذارند. ازین سبب در ایران اغلب مردم تنصاف
 گذار میباشدند. نماز جمعه را هم میگویند، بعد از غیبت امام سابق

است. علم نجوم و حکمت اهرام در طهران خوب تحصیل میکنند.
 تشریح و شیمی را هم در مدرسه های جدید میخوانند. معلم تشریح و
 نجوم از او روپائی همست. مدرسه ملی و مدرسه های پائی هم گشاده
 اند. سابقا در مدرسه آلمان و روسی و انگلیسی هم گشاده شده است
 مکتب های جدید انا هم بسیارست. مکتب فلاحیت هم جایزه
 گشاده اند. سابق جزیره مدرسه دارالفنون بوده، و بسیار کم
 درس گفته میشد. مریض خانه هائی به طرز فرنگستان، تشریح خانه
 انجمن های حفظ الصحه در طهران دایرست. اطباء کامل
 جراحان عامل با علم و هنر بسیارست. دکتوران دیپلوم رشت
 نامه گرفته از مکتب های فرنگستان از او روپایه و ایران خیل
 هستند. طهران علما هم ساله در ترددست. این شهر با وجود
 اختشاش تعطیل های عمومی باز هم از نظر نیفتاده، به آبادی آن
 افزوده اند. بنده ابتدا که وارد طهران شدم، در یک منزل های
 اجاره گاه در خیابان سمس العاره منزل نمودم. و با یکا از وزراء
 ایران شناسایی پیدا کرده و بواسطه آن با بعضی اعیان و رجال
 هم شناس شدم. چون مشارالیه خیمه شخص بزرگی داشت
 و بانه بسیار مجبت پیدا نمود، طرف مرحمت او واقع شده
 خیمه داخل میکردم. چون سابق چندی در تعلیس و سبز و تحصیل
 علم طب کرده بودم. و در کرسنواد اسکا عمل طب را هم خوب به تجربه
 رسانده بودم. لهذا در طهران هم بکار نه بوده مشغول تحصیل

آرامش حال

شدم. در علم های ناتمام خود تکمیل حاصل کردم. معلم های بنده،
 یکی ایران و دو نفر آن او روپایه بود که یکا روسی و یکا فارسی را -
 خوب بلد بود. از یکا روز درس میگرفتم و از دیگری شب. دکتور
 ایران صبحها بعد از تمام شدن طبابتش آمده درس میداد. بنده
 هم خوب سعی می کردم. اغلب درس ها را معلم فرنگ از خارج می
 گفت یعنی بدون قرائت کتاب بعد از امتحان داده شهادت
 خط از استادان خود گرفتم. با شهادت خط دکتور در مریض خانه
 رفته کار هم کردم. ولی از عمل بیکر کرده بیشتر به عالجہ امراض بطونی
 ماهر بودم. مرض انیکو تشخیص میدادم. حافظه بسیار خوبی داشتم
 بعضی از اوقات که فراغت حاصل میکردم، به تماشا و گردش هم می
 رفتم. روزهای جمعه بتماشا و زیارت شاه زاده عبدالعظیم
 میرفتم که در یک فرسخ از طهران، در عرض راه دهم، و در آن شاه
 شهر بسیار آباد خوبست. از طهران تا آنجا راه آهن کشیده
 کشیده اند. هر روز چندین کت رفته میآید. شهر مذکور بسیار
 جای آبادیست. رسته و بازارهای خوبی دارد. عمارت
 خوب نیکو هم بسیارست. آب هوای آن خیمه با صفاست. من
 یکی از اولیاء الله در آنجا هست. این شهر را هم به اسم آن جناب
 میخوانند. این شخص از اجداد های حضرت امام حسن مجتبی بود
 اند. بارگاه و عمارت باشکوه معطر دارد. صحن و مسجد
 مزار این بزرگوار (شاه زاده عبدالعظیم) بسیار نشان و با صفا

عبور زوار کردی سعه هم از شاه عبدعظیم است . باغهای خوب
تفرج گاه های دلکش خیار دارد . بنده اغلب ایام بیکاری مع
رفقای خود میفرستم . و اکثر روزها به مریض خانه رفته کار میگردم
خصوصاً روزهای عمل بیدی محض دیدن و تجربه حاصل نمودن
به مریض خانه امیرکام میفرستم . **بعد از استبداد کبیر ایران به خاتمه**
رسیده عده مشروطه خواه و بیدار شده ، در ایران زیاد شد . ملت
ستمدیده ظلم کش یکت به هیجان آمده سر بلند نموده جهت خلعی
خود یکدفعه شورش ملی بلند شد . و آتش را اولیون در طهران مشتعل
شده پاره های آن به سایر بلاد ایران هم پراکنده گردید . بیت
در تاپیشان نشود کار به سامان نرسد . باعث این شورش
چنین شد که مظفرالدین شاه مرحوم میرزا علیاصغر خان اتابک
از صدارت عزل نموده صدارت را به شاه زاده عین الدوله
برادر امیرخان سردار سپه سالار ایران داد . مشاور الیه اگر
چه در ظاهر خوب کفایت به خرج داده خودش را مصلح و مروج
علم میداد . ولی حرکات او و حکومت های جزو که از طرف او
مقرر بودند ، بسیار مستبدانه و ظالمانه بود . ملت هم ، ملت
سابق نبوده قدری قبایح کارها را ملتفت شده بودند . شأ
هم بعد از سفرهای پی در پی بی نفع فرنگستان به مرض خود گرفتار
شده به کازکار کناره شده بود . حکومت های داخله ایران
هم از بی قانونی هر چه دلشان میخواست ، می کردند . کسی از آنها

خبر از طهران
مشروطه خواهان

مواخذه نمیکرد . دخل و خرج ملکت هم کسور بسیار داشت . شجر
ها تمام به حکام ، به اجاره داده میشد . حکومت طهران هم بی گنا
آدمان آبرو دار ، و ناجران نامی را گرفته چوب زد و چپس کرد .
این بود که ملت یکباره به شورش آمده تعطیل عمومی شد . چاکان
استبداد هر قدر جلوه گیری کرده بدتر شد . شاه هم دانست که
ملت از جان گذشته به جان رسیده اند . ساکت شده فقط طریقی
پلنیک در فکر پست کردن آتش قساو شد . هر قدر روز را دور باران
غدار عقل شاه را در دیدند که با ملت به سختی معامله نمایند قبول کرده
رسم مراعات را امر می داشت . ملت ابتدا عزل صدر اعظم و حکومت
طهران و بعضی رؤسای طالم را طلب نموده بعد که غلبه کردند مشروط
خواه شده طلب اداره مشروطه و قانون در کار شدند . در میان
ملت معلم و اسخا ص که رآند هم بسیار بودند . دولت هم دید که
شورش بلند شده در تمام ایران آتش فتنه بلند میشود و راهی را
مشروطه و اداره قانون شد . سفرای دول خارجه هم بی طرف شد
داخله نکردند . طاهر اسفیر انگلیس از ملت نگه داری کرد . علما
هم با وجود آنکه قانون و مشروطه به حالشان صرفه نداشت ، با
ملت همراهی کردند . معلمین به عوام چنان فصدانده که همه از او ،
و جر شده دیگر حکومت نه میتوانند به کسی ظلم بکنند . ملتی که سالها ، در
زیر فشار ظلم حکام بودند هم یکباره کور کورانه گفتند مشروطه میخواهیم
و قانون میخواهیم . علما هم گفتند مشروطه حکم قرآن است استبداد

فعل شیطان. حتی چندی در ایران زنده یاد مشروطه مرد و باد
استبداد، و روزی با فضا شد و بود. ملت اگر چه قابلیت مشروطه
شدن را نه داشتند، ولی خوب کار از پیش بردند. بنده بعد ازین
سورس و هیجان برپا شدن چنان پیش رفتی کردم که این کار به زود
ختم خواهد شد، و بسیار خون ریزی خواهد رخ داد. و اغلب
ملت ایران و حتی و با علم میباشند. ابدت و غنا بر هم در ایران
هم مستعد خیزش روزی هستند که در مملکت شورش باشد، تا آنها
هم سری بلند بکنند. ازین سبب ما در طهران را صلاح ندیده
به خیال سفر کردن افتادیم. بارها با یکدیگر از دوستان خیال سفر
هندوستان را داشتیم. لهذا وقت را غنیمت شمرده است. این
خود روانه کاشان شدیم. مشارالیه گفت یک دو ماهی در کاشان
مانده بعد برویم به شیراز، بنده هم قبول کردم. از طهران سه مال
سواری راه روی خوب گزیده نموده روانه شدیم. در معصومیه
فقط یک شب توقف نمودیم. قم هم یکی از شهرهای آباد بسیار
آباد خوب داراست. شهرهای عراق است. و از هر جهت یکسری است
رسته و بازارهای بسیار خوب با تریبی دارد. مدتی حضرت
معصوم خواهر حضرت امام رضا هم در آنجا است. بقعه و بارگاه
بسیار عالیجناب خود دارند. راه تدارک کردی منتهی هم از شعری
ست. از اول صبح تا شب راه میرفتیم. یک روز گویا جهت
دم دادن مالها توقف کرده بعد از یک هفته وارد کاشان شدیم

مردان

این شهر هم یکی از شهرهای قدیمی مشهور ایران است. هواش چهار
فصل است. زمینش منبت، آب هوایش هم خوب است. بنا و آثار
قدیمی هم بسیار است. تجارتش هم بد نمی باشد. اهل صنعت هم بسیار
آدم پیدا کرده شده. رسته و بازار آن به طرح قدیم، کوچه هایش
به سنگ فرش میباشد. قلعه و حصار قدیمی که به در حالیه نمر خور
از آثار دوره قدیم باقی است. اکثر مردمانش که مسبب فلاح می
باشند. تجارت با ثروت و اهل معامله نسبت به شهریت خودش موجود
ست. بدو داد و ستد نمیکنند. رسته و بازار و کاروان سراها
تجارت، تیمچه میدان تفرج گاه هم دارد. مسجد جامع، تکایا، خیا
ست. باغات و آبهای جاری هم بسیار دارد. دهات و قصبه ها
در اطراف آن بسیار است. پنج روز در کاشان بوده و آن صفها
گردیدیم. در عرض راه به جای توقف نگردیم. دهات و قصبه ها مسکونه
خیلی بود. راه هم بسیار آباد و سیر آمد و رفت بوده مملو از مسافر بود
در راه کاروان سرا، و چارباخانه، و کاری خانه های زیادی ساخته
بودند. قهوه خانه، و دکان هم بسیار بود. دشت و خرابه جا هم بسیار
ما هم سوار کاری چاربا بودیم. به سرعت سیر میکرد. فقط در «نومرود»
یک روز توقف کردیم یک قصبه چه آباد است. دیگر به جای نماند
آمدیم اصفهان. روز ورود اصفهان خبر مشروطه گرفتن ملت ایران
از شاه تنگ آقا رسید. آن روز بسیار شادی ها، و خورسندی ها،
به ملت ظلم دیده اصفهان روداد. چند روزی که در اصفهان بودیم

از کاشان
به اصفهان

در مجلس های عمومی و خصوصی میرفتیم. گفتگوی مشروطه و جریب در میان مردم بود. اغلب اقوام از اسم مشروطه که هیچ به گوششان نآید کنون نه رسیده بود تعجب میکردند. معتمدین ناطق هم به آنها می فحما نیدند که مشروطه آبادی مملکت است. مشروطه که بنای عدل است. مشروطه آبروی دولت و ترقی ملت است. مشروطه آزادی نفوذ از ظلم است. و قه که غوام این حرف ها را می شنیدند، هم از وجد گریه کرده به بانی و مؤسس آن رحمت کرده به مخالفت کننده آن لعنت میکردند. غرض قاضی عیسی بود که آدم خط میکرد. مردم اصفهان کلیه سبب به سایر شهرهای ایران بسیار مردمان زیرک و قابل تربیت میباشد یعنی زود تربیت میشوند. و بهر کار عقشان میرسد. چنانچه در میان ایرانیها مثل شعور است که رتبه اصفهان است هوشیار باش یعنی از اصفهان در وقت سودا و معامله خیانت میکنند که گول نه زند. یعنی فریب ندهد. ازین معلوم است که اصفهان خیانت نکر است. زمین اصفهان قابل هم قسم زراعت، هوش چهار فصل در کمال صفا و طراوت و خوب است. مثل اصفهان شهر در ایران بسیار کم است آب دانه فراوان و از آن هم وقت و فور نعمت رودخانه در زاینده رود که بکا از نهرهای فیاض است، از کنار شهر میگردد. آب شیرین گوارای دارد. دیگر قنوات و آب های جاری و چشمه هم بسیار باغات خوب بوستانات مرغوب چمنهای مطلوب سبز و خرم میباشد اصفهان بهشت ایران است. اگر مرتبی درستی میباشد. اول شهر بود

عمارات باسکوه انتیک از آثارات قدیمی تاریخی ابنیه های چندین ساله بسیار است. این شهر یک از شهرهای بزرگ و آباد ایران بوده و هست سالهای سال سلاطین با اقتدار ایران درین شهر علم سلطنت آموخته ازین سرزمین خروج کرده عالم گیر شده اند که تاریخ گواه است آثارهای سلاطین باسکوه عجم و پادشاهان عا چشم هنوز باقی و پابدار است. شعر: در از نقش نگار در دیوار شکسته. آثار پدید است سلاطین عجم را. قصر و سرای ها سلطنت آن از سلاطین مقتدر نمونه، پنج و باره ها دی از فتوحات پادشاه نشانه. هوش طرب خیر زمینش مشک بزیست. شعر: در راه باد خود برانش نهاده یا خود در آن زمین که تو یا خاکش غنیر است. همه صنایع دستی در اصفهان موجود. اهل صنعت و هنر آنجا در تمام ایران شهر دارند. در هنر آهن کاری و فن قماش بازر و صنعت معماری، به طولای دارند. شمشیر و اسلحه فولادی اصفهان شهر آفاق است پارچه جریب کتان و ماوت دستی راشل کارخانه اور و پار است میکنند. مسجد های جامع بسیار بزرگ خوب مدرسه های عا قصر های سلطنتی عمارات اعیان از قدیم و جدید خیم دارد که هر یک تعریف علیحده دارد. باغها آباد، پارک های بنای جدید به طرز اور و گل خانه ها و حوض خانه ها در عمارات اعیان و حکومتی آن خیم به طور خوب و مزین دیده شد. عمارات چهل ستون و شاه زاده گل سلطان و چند نفر از رجال و عمال که بسیار تعریف داشت و ماضی جیف که از دست

ظلم جور حکام، اصفهان از رونق اولی افتاده نسبت به انچهان آب
و هوا و جمعیت و مرکزیت تفرقه کرده است رعیت بیچاره آن فقیر و
اکثر اهالی آن متواری شده در خارجه و داخله پراکنده شده اند مثل
اصفهان شهر و اقلیم در پنج قطعه از ربع مسکون کمتر یافت میشود
هزار حیف که مرغی و مشتوق ندارد و الا خاکش جوهر است. اطراف
اصفهان تمام ایلات و عشایر سکندر دارند. خصوصاً بغیاری ها که
بسیار ایلات پر جمعیت مقتدر هستند. و تمام این ایلات از خود
رؤسا و صاحب منصبان بزرگ با اقتداری دارند که هر که ام از دولت
ایران صاحب اهم و رسم و تنخواهند. و تمام این ایلات ها نوکر بده
دولت بوده هر ایلات سوار میبایستی دارد که در جزو نوکر حساب میشوند
دزد و دغل هم در میان این ایلات بسیار است. اغلب اوقات اطاعت
حکومت را نه کرده ناخست و ناز میکنند. همه آنها هم مسلح و با اسب
و براق میباشند. نه تنها ایلات اطراف اصفهان این عادت را
دارند، بلکه تمام ایلات ایران را جانشان همین است. مگر بعدها
ترشبی بگذارند که آرام باشند. و الا که خراب است. وقتی مایان
دارد اصفهان شدیم در یک از تپه های میان بازار که اوطاق خوب قابل
سکنی داشت منزل نمودیم. مردم شهر شنیدند که ما هر دو طبیب
جراح هستیم. اغلب آنها به دیدن ما آمده رجوعات طبیبی میکردند.
اطبای انجا هم آمده ما را دیدند. بعضی اعیان شهر هم رفت آی و دید با
دیده شده بعد از ده روز از توقف روانه شیراز شدیم. راه هم درست

تنقیه ایلات

امن نبود. بعضی از ایلات با غی حکومت شده بودند. و با وجود این
نه بودن راه روانه شدیم. اطراف اصفهان هم خوب خیار آباد است
آبادی زیادی دارد. عرض راه، قشلاق و آبادی است. اغلب آن
مکان ها را ایلات تصرف دارند مال دار و دهقان می باشند. راه
هم هم وقت پر از مرور و عبور خلق است. کلیه راه های عراق و فارس
آباد و سیر آمد و رفت است. هرگاه درین راه ها شنیدم (راه همن)
کشیده شود، یک برصد تفرقه نموده هر شهر شهری، و هر شهری مثل یک
از شهرهای او رو با آباد و معمور خواهد شد. یعنی زمین آن این قدر
قابل سکنه است. ایران نسبت به وسعت خاک و کثرت آب و زمین
مزرعه اش هیچ آدم نه دارد. بنده آنچه دهات و قصبه جات که
در عرض راه اصفهان دیدم، اغلب آن ملک خوانین و حکام ایران
بود که هر یک به اسمی از دولت متصرف شده محکوم خود نموده اند. و رعایا
با فلک نه ده هم، حکم عبید و عبید آنها اند. ایرانیان مردم ترکستان
و ترا که را عیب میکردند که آنان رعایای ایران را به اسیر برده خرد
و فروش میکنند. ولی خودشان سالهاست ده ده قصبه قصبه
رعیت های بیچاره را خرید و فروش میکنند. مثلاً فلان ملاکی ده
خریده یا میبخواهد برویگری میفروشد. اول معامله گفتگو میکنند که
چند خانه کوچ دارد. یعنی چند نفر رعیت دارد. انضا بکنید آدم ملک می
خریده گارا، به رعیت چه کار. خدعه بعد از چند اطاق و توقف
در راه ها وارد خطه فارس یعنی شهر شیراز شدیم. «شیراز» را

بسیار
آدم
تنقیه میکنند

دار العلم خطاب میکنند. یعنی در سابق چنین بوده در علوم دوره زما
خودش از سایر جاها مقدم بوده. مشیر از یکا ابالت های بزرگ آب
خوش آب هوای ایران است که مرکب از چندین شهر حکومت نشین و
چندین صد قصبه و چندین هزار ده است که همه آن را فارس میگویند
در جنوب ایران در نزد یک بحر عمان و عربستان کرسی حکومتی است که
گئونامش است مشیر از میباشند. این شهر یکا از شهرهای قدیم
بزرگ آباد مشهور است که سالها پای تخت سلطین با اقتدار ایران
بود که درین اواخر هم سلطین زند به پای تخت نموده بعد از انقراض
زند به قاجاریه پای تخت را مبدل به طهران کردند. جندی از نظر
افتاده جایه باز رو به آبادی است. تجارت مال فرنگ نسبت
به سایر شهرهای داخله بیشتر غلبه دارد. سکنه آن از همه جهت
از صد هزار متجاوز خواهد بود. صنعت و تجارت آن در ترقیست
مردمانش اغلب با علم و فراست میباشند. و همه اهل فو و حال
اند. زبان فارسی اصل در شیراز است. ازین سبب فارس میگویند
آب های جاری گور، میوه جات سردرختی از هر قسم فراوان است
زراعت آبی خشک آن هم بخیاست. هوایش بسیار مفرح و دل
کش است در تابستان قدری گرم دارد چون شیراز از ولایات گرم
سیری میباشد ازین جهت بارنده گی بسیار میشود باغات خوب جنگلهای
طبیعی و درخت زارها نخلستان ها و میوه جات سردرختی لیمو و مرکبات
بسیار دارند و خوب به عمل می آید. شراب شیراز که از انگور و سایر

در تهر کسان
ست

فوا که تنج میکنند بسیار تعریفی است. ۱۰ طبای قدیم ایران در اکثر مرضی
های علیل مزاج شرب آن را تجویز میکنند. عمارات و بناها مسکونه
آن شهر تمام به طرح قدیمی است مگر قلیا از آن را به طرح خارجه ساخته
اند. رسته و بازارهای آن هم چنین میباشد. بعضی معازره
و دکانهای تازه بنای آن به طرز جدید است. معامله و تجارت
این شهر و به ترقیست. مال فرنگ یعنی انگلیس خیم به فروش میرسد
تجارت خانه های خارجه هم خیم هستند. همه قسم تجارت میکنند
محصولات خاک و توتون هم خیم میشود. نمکوی شیراز بسیار تعریف
دارد. مقبول تمام اهالی ایران است. شیراز جهت آب هوا
و تفریح و نعمت بهترین شهرهای ایران است. مردمانش سکیل و زان
خوش بسیار دارد. بناهای انقیقه و آثارات قدیم درین مرزین
خیاست. مسجد های جامع مدارس های باسکوه عمارات اعیان
بناهای دولتی قدیم و جدید زیاده است. خیابان های وسیع بخی
های مشجر، تفرج گاه های خوب، تماشا جا های در شهر و بیرون
از شهر بسیار دارد. آثارات انقیقه و علمت ها درین شهر و تواتر
آن بسیار دیده شد که هر یک یک کتاب تفصیل لازم دارد. خصوصاً
عمارت اسطوخودوس که یکا از آثارات بسیار قدیمی است. و قبل هزار
گونه تعریف و غرابت است که به تخت جمشید مشهور است که در روی
سنگ نقشهای عجیب و غریب کنده اند. تصویر پادشاه بالباس
قدیم ایران در برآمده به پا، چتر در دست ایستاده است و سایر

اسباب تجملات و اختراعات آن وقت، هم منقوش است. قنادگان
و کالسکه، تیگراف، و غیره روی آن نقش کرده اند. آن هم یک از آثار
قدمت و بزرگی دولت ایران است که تا حال باقی و پایدار است.
شعر: «نگونسار شد تخت ساسانیان. ز کردار پادشاهان ایرانیان»
آن وقت شصامت و بزرگی داشتند، تمام سلاطین و حکام روزین
پای ده دولت ایران بودند. اکنون آنان برای ایران فرمان روای می کنند
و حالا آنان باید محتاج صنعت و ثروت و ثروت باشند. این نیست
مگر از نتیجه جهالت و بی علمی رؤسا و خوانین لشکری و کشوری ایران
این گونه رؤسا در شیراز خیار هستند. و اغلب آنها ملوک و با ثروت
میباشند. رؤسای رواج با اقتدار با نفوذ هم بسیار کم. موقوفه
جات هم خیلی است که اغلب دخل علماء از موقوفه است «که می حرام و
به زمال اوقاف است». مدفن علماء نام دار، و ادیبان فصاحت
شعار، در شیراز بسیار است. از جمله حضرت شیخ مصلح الدین -
سعدی علیه الرحمه که مولد و مدفن آنجناب از آنجا و در آنجا است.
شعر: «از گل و سنبل به نظم و نثر سعدی قانعم. کین گهستان در
معانی بیشتر دارد و بهار». ایضاً فی شأنه: «در شعر سه تن پیمبرانه
قولی است که جمله گبر آتند. هر چند که لایقی بعدی. فردوسی انوری سکه
قبر شریف آنجناب در جای بسیار با صفا می است که هر وقت محل رجوع
خلق میباشد. و مدفن شریف حضرت خواجه شمس الدین حافظ هم در
بیرون شهر در رکن آباد شیراز است. آن هم در جای بسیار با صفا

قبر حافظ

سعدی
حق حافظ

خوب واقع است. الحق این دو بزرگوار، حتی زیادتی به گردن ملت
دارند. ولی ما اد کرده نمیتوانیم. باید مجسمه هر دو را، از طلا گرفت
و بقیه و بارگاه آنها را، این گونه با تعمیر باید گذاشت. شعر: «
بارگاه او مطاف خیل سادات حرم. خادمان او ملاذ ملجاء الملک»
دیگر هم قبر علماء اعلام و فضل کرام و پادشاهان با اختتام رافیه هر یک
زیارت نموه فائده کردیم. بنده را از استقامت شیراز بسیار خوشتر
آمده خیال نه دهم به زودی حرکت کنیم. ولی رفیق راه بنده زیاده
توجیل داشت که هند و سنان رفته در مراجعت هر قدر بهانیم مختاریم.
بنده هم با او، در این خصوص موافقت نمودم. لفظ روانه «بندر پو شهر»
شدیم از شیراز باید از دشت ارژن گذشت. اطراف این راه تمام -
ایلات سکنی دارند. ایلات توابع شیراز، بی نهایت بسیار است. اول
عرب قشقائی ملکا در اطراف شیراز و پو شهر بسیارند. از شیراز با مال گریه
روانه راه شدیم. راه هم بسیار آباد و سیر آید و شد میباشد. هر وقت
مملو از خلق است. بندر پو شهر یک از بندرات بزرگ آباد معمور
سواحل خلیج فارس است. شهرت آن من حیث التجارة و جمعیت
به نیست. بسیار مرکز تجارت واقع شده است. رسته و بازار
های بسیار خوب معموری دارد. تجار داخل و خارج هم میباشند
و هم قسم تجارت میکنند. تمام ادارات دولتی هم برپاست. گاو
خانه بسیار بزرگ معبزی دارد. مال التجاره زیاد و هر روزه داخل
و خارج میشود. ولی واردات مال تجاره برای اخراجات آن غلبه دارد.

شرکت و کمپانی های خارجه و تجارت خانه های داخله که هر یک داد
و ستادگاه میکنند خیا هستند. عمارات آن هم بسیار به طرز خوب واقع
شده است. مغازه های بزرگ، تجارت خانه های معتبره که رون
سراهای تجارتین زیاد دارد. ادارات کنسورها و کمپانی ها، هر
یک دستگاه خوب برپا نموده اند. کشتی های تجارتی فرنگستان و هند
همه وقت در آمد و رفت است. و هم نشین بر خاد های دولت انگلیس
درین دریاشناور بوده اقتدار تامی دارند. اغلب از سرحدات عمان
در تصرف آنهاست. مستعمرا بسیاری را تصرف و داخل نموده
روزی به روز، در صد و از دیاد نفوس و تجارت خود سعی است. چو
در رؤسای ادارات بندر بوشهر از شیراز مقرر میشود. در بابیگی
هم از طرف دولت ایران مقرر است. ولی تا حال محض اسم بود بعد
هم معلوم نیست. در بندر بوشهر از هر فو آدم دیده شد که هر کدام
اهل سعاد بودند. الحق تجارت بسیار خوب دارد. اطراف بندر هم تمام
ایلات و عشایر منزل دارند. خیایم ایلات های با کفایت پر شور
هستند. هوای آنجا گرم سیر و بارندگی زیاد دارد. جنگل و درختان
هم در اطراف بر آن خیاست. وضع شهرت آن هم چنانچه عرض شد
بسیار خوب و با صفاست. زمین آن خیا قابلیت دارد. ازین سبب
از هر جهت میشود که دولت ایران خوب مد اهل بردارد. معادن هم
پیدا می شود. و از برای دولت ایران تاکنون نه از تجارت و نه
از زراعت طبیعی و نه از منافع دریایی صرفه نه رسیده است. مسلم است که

دختر با کره مرد لازم دارد که تصرف بکارت آن را نماید، نه عین. در
خلیج فارس دولت ایران استحقاقی که قابل سد شدن براه جمله
دشمن باشد ندارد. از کشتی و سفینه جنگ هم نام و نشان نیست
بنده دوشب در بندر بوشهر بودم. بعد از کشتی تجارتی انگلیس
روانه هندوستان شدم. برخاد، شب به راه افتاده پنج روز
در یاب بود. در بعضی ساحل های عمان و مسقطه توقف کرده بار
حمل و نقل میکرد. روز ششم رسیدیم به بمبئی که یک از بندرات
و شهرهای بزرگ سیر تجارت هندوستان است که دولت
فخیمه انگلیس ابتدا ازین جا، به خاک هندوستان قدم گذاشته
تمام ممالک هند را زیر زبر نموده اولین پادشاه بحر بر عالم
گردید. و در عالم سیاسی از هم بالاتر ایستاده، تاکنون نتیجه
او را کسی نتافته است. بمبئی در سابق یک جزیره کوچک خراب بود که عد
قلیل هندوهای پریشان در آن سر زمین با کمال پریشان روزگاری
زنده گمی نموده اند. و معیشت آنها منحصرا بوده به ماهی گیری و جزیرا
حالی از همت و غیرت انگلیسان یک شهر عظیم آباد بهتر از بعضی
شهرهای فرنگستان است. عدد نفوس آن علاوه از یک میلیون نفوس
است که همه اهل علم و صنعت و با تربیت میباشند. دارای چندین
هزار گونه کارخانه جات و ادارات تجارتی، و زاهد هاست. در
صنعت و هنر هیچکدام وقت از لندن فرود تری نه داشته، به حد
کمال رسانیده اند. آب هوای آن هم از اغلب شهرهای هندوستان

بخت است. همه روز هفتم رو، به آبادی بوده سال تا سال ترقی می
کند. هزارها کشتی تجارت در دریای بمبی لنگر انداخته هر روز
چندین صد کشتی تجارت از اطراف عالم آمده و میرود. و هر کدام آن
کشتی حاملان هائمال تجارت حمل و نقل میدهد. و اقعا بمبی بسیار
مرکز تجارت غربی است که با تمام عالم طرف داد و ستد است.
امتنه این شهر به تمام استیلاست. تجارت خانه های نامی، و
بانکهای خوش سرمایه، فیرمه های با ثروت، صرافان معتبره هزار
در این شهر از هر جنس و فرقه مشغول کسب و کارند. تجارت بمبی به
صنایع لندن و سایر مملکت او رو پا ابد امیاج نه می باشند.
چون در خود بمبی هم قسم کارخانه جات صنایع موجود است. مثلا
کارخانه چیت سازی مادت چلوار و آهن کاری تفنگ سازی
کشتی سازی موجود است. و به واسطه سرعت دایره تجارت
مطل مختلفه از هر جنس و مذهب درین شهر جمع شده با کمال آزادی
کسب تجارت میکنند. مذاهب سربست و آزاد است. غلب
ساکنین آنجا مسلمان و هندو میباشند. مذاهب مختلفه اسلامی
هم در آنجا موجودند که یکدیگر را تکفیر میکنند. در بمبی به قدر دو هزار
عدد مسجد اسلامی موجود است که اغلب آن بسیار عمارت خوب
باشکوهی دارد. به قدر صد هزار منات مصرف هر یک مسجد شده است
مکتب مدارس جدید هم که انگلیسان جهت تربیت خلق ساخته اند
خیابان است. بسیار عمارات عالی باشکوهی دارد. هم قسم علوم را،

در این مکتب و مدرسه ها با کمال دقت و سهولت درس میدهند که
شاگرد در مدرسه بمبی اکمال تحصیل کرده که با شاگردان مدارس
فرنگستان هیچ فرقی ندارد. فرقه دیگری در بمبی هستند که آنها
را در ایران گبه و مجوس میگویند. در اصل پارس هستند که بعد از
نصرف لشکر اسلام خطه ایران را از وطن خود هجرت نموده به هند
آمده اند. تمام آنها مردمان خوش صورت و با تربیت میباشند.
همه دارای زبان انگلیسی و علوم جدید هستند. اغلب آنها مستخدم
ادارات دولتی از قبیل راه آهن نیلگراف خانه کارخانه عدلیه بانک
و غیره میباشند. و بسیار با ثروت هم هستند. کوچه های بمبی در کمال
پاکی و تمیزی هم از روی نقشه است شده است که از کوچه ها فرنگستان
ابد الکی نه دارد. باغهای عجب خوب با صفا و تماشاخانه های
متعد و خیابان دار که شب ها مردم دسته دسته به آنها حار فته حطی
و سروری نموده جوانه از سر میگیرند. شب ها تمام این شهر، از
کثرت چراغهای برق، مثل روز روشن است. و در کوچه ها پیاده
گرد آن هرگاه سوزنا بیفتد نمودار است. زنهای خواننده و رقاصه
که درین شهر از هر فرقه و طلل موجودند، عده آنها به پنجاه هزار
میرسد. همه اهل حسن و نزاکت میباشند. هر یک هزارها عاشق
جگر سوخته دارند. و بازار آنها هیچ وقت کساد نمیشود. دهر که
شیرینی فروشد مشتری در وی بجوشد. و دیگر از عجایب های
این شهر بت خانه های قوم هندو است که تعداد آنها به ده هزار

میرسد که در عمارت هر یک از آن کوردها خرج شده است. تمام از سنگهای مرمر، و سنگهای یشم و رخام است. در و دیوار تمام از لاجورد و مطلق است که با گلکهای عجیب و غریب نقش و نگار نموده اند. در بالای دروازه خانه هر یک نقاره خانه ساخته اند که هر روز دوبار عده اهل ساز آمده نقاره و ساز میزنند که بت های با جان خفه و دل تنگ نه باشند. و هر روز یک مرتبه قوم ههنود، زن مرد جهت عبادت می آیند. اولاد در تالاب غسل کرده بعد از اتمام بت طواف و زیارت میکنند. هر بت خانه عده برهنه، و خدم و خرافش دارد که هم وقت هم مشغول خدمت گذاری این بت خانه های میباشند کتاب های در این بت خانه دارند که به پوست آهو نوشته شده، می گویند تاریخ کتابت آنها را ده هزار سال بیت هزار سال شده است. قوم ههنود و بنیاد را جیع قدیم میدانند. خلاصه کلام شهری شهری است که انگلیسها بعد از تصرف آن موافق نقشه مصندسی به طرح شهرهای او روپا بنا نموده اند که امروزه بهترین شهرهای هندوستان می باشد. باشهرهای خوب فرنگستان از هر جهت برابری میکند. خیابانهای آن تمام سبز و خرم است. باغهای خوب و لکش، تماشاخانه های نیکو بسیار دارد. از جمله باغ بسیار خوب مزین آن باغ ملکه است. واقعا چنین باغ با صفای در عالم کمتر دیده میشود. موزه و کتاب خانه دولتی و یک مهمان خانه بسیار عالی در جلوی این باغ است که هر کدام یک کتاب تعریف لازم دارد. هر روز

عصری پنجشش هزار خلق از انگلیس و غیره زن و مرد، بالبا سکاوت قشنگ، از برای تفریح درین باغ می آیند که هنگامه عجیب و غریبی است که انسان ابد از دیدن آن اوضاع سیر نمیشود. و غیر این هم باغ و باغچه و تفریح گاه های خوب و لکش بسیار دارد. وضع طرز عمارات بمبئی هم خیا تعریف دارد. آب هوای آن بسیار خوب، و مفرح قلوب است. کانه های الکتریک و توموبیل های مسلسل در خیابانهای آن دایر است. ادارات این شهر هم بسیار منظم و در همه جا قانون انگلیس، به طور مساوات به هر فرد مجراست. بنده ده روز در بمبئی بوده روانه حیدرآباد و دکن شدم که یکی از امارت های اسلمی است. از شمنند فرسکندر آباد که شهر تازه ساخته انگلیسهاست پیاده شدم. از آنجا شهر حیدرآباد و یک فرسخ راه است. این جا را انگلیسها به دل خواه خودشان موافق نقشه طرح ریخته ساخته اند. بسیار شهر آباد خوش عمارت خوبی است. کارخانه راه آهن هم در آنجا است. به قدر بیست هزار قشون پیاده و سواره انگلیس، بار و سا در آن جا موجود است. عده نفوس این شهر از همه جهت از پنجاه هزار عدد و است. قشون انگلیس گاه زیاد گاه کم میشود. عسکرخانه های با سکوهای ساخته اند. ادارات دولتی دار الحکومه مرخص خانه ها مکتب و مدرسه انگلیسی به طور اکمل ساخته اند. در تمام کوه های آن چراغ برق و تلفون دایر است. گوئی که و تراموای در رسته های خیابان آن در گردش است

کوچه های آن تمام از روی نقشه مهندسی خیابان بندی شده است
باغات بسیار خوب، تماشاخانه ها و تفریح گاه های بسیار نیکویی
دارد. تمام عسکر ساخلوی آن جا با اسلحه و لوازمات نظامی تکمیل
میباشند. عمارات شهری آن بسیار زیبا و دلکش است. مصلان
خانه های بسیار عالی جناب خود دارد. یک تالاب (کول) هم در
میان اسکندر آباد و حیدر آباد واقع است که هم وقت روی این
دریاچه انگلیس ها با پر خادجه های کوچک بخاری تفریح و شکار میکنند
بسیار صفای دارد. از آنجا آیدیم به حیدر آباد دکن که پای تخت دکن
ست. پادشاه این مملکت مسلمان سنی مذهبیست. پادشاهان
این مملکت سالهای سال بطناً بعد بطن در دکن سلطنت نموده
اند. و ابداً باج و خراج به سلاطین دهلی و غیره نه داده اند. این امارت
که جالبه در نجات حکم دولت انگلیس است سه ماهه راه خاک وسیع
آباد و جواهر خیز طرب انگیز دارد. معادن هم در خاکش خیاست.
از جمله معدن الماس است. وسی پنجه هزار میل مربع زمین منبت
حاصل خیز آباد را دارد است. اسباب تجملات این امیر را هیچ یک
از سلاطین مشرق زمین نه دارند. دوسه هزار امرا و صاحب منصبان
نشکری و کشوری که هر یک دارای القاب ها با طمطراق و اسباب
تجملات میباشند در خدمت این امارت بوده هر یک به حال خود
صاحب دستگاه و تبعیله هستند. هر که ام موجب و تنخواه و ادوی
از نظامت حیدر آباد دارند. حکومت نظامت حیدر آباد هشتاد پنج هزار

سوار نظامی قواعد دیده و با اسلحه جدید و سی پنجه هزار سرباز -
نظامی مسلح را دارد است که هم با تفنگهای انگلیسی سه تیره و پنج
تیره تازه براند و توب های مسلسل و کوهی که فلز میباشند -
مشاق های آنها افسران انگلیس میباشند. صاحب منصبان
و رؤسای نظامی از خود آنهاست. قریب به ده هزار سرباز پیاده
عرب و ده هزار هندی سنگ هم در جزو و نوکر این حکومت هستند
عرب ها را رئیس صاحب منصب از خودشان است. موجب این یک
لک چهل هزار فزون سواره و پیاده و توپچرا به قدر کفاف هر
چهار ماه به چهار ماه از خزانه برات کرده میشود. رؤسای آنها
هم اینچنین موجب ها زیادی دارند. دخل حکومتی امارت حیدر
آباد دکن سالیانه هشتاد میلیون مانت است. به دولت انگلیس هم
گویا سالیانه و جبهی می پردازد. با آنکه اقتدار در دست انگلیس ها
گرفتار بوده مطیع و منقاد حکم آنهاست. اگر چه در داخله خود
کمال استقلال را دارد ولی سیاست با انگلیس ها است. در
امورات سیاسی باید به حکم و صواب دید آنها کار بکنند. جمعیت
نفوس پای تخت دکن به سه صد هزار میرسد از مسلمان و هندی
و نفوس قلمرو آن خیاست. باید از ده میلیون عدد ده باشد.
چون انگلیس ها در جبهه جغرافیای خود داخل نموده اند صحیح معلوم
نمیشود. شهرهای آباد و قصبه های زیادی دارند.
بزرگان این شهر اسباب بزرگ و تجمل زیاد دارند. سوارها

تمام فیل و اسبهای گران بهاست. فیلهای سواری آنها
همه با هودجهای مطلقاً و نه ذهب می باشد. اغلب آنها جواهرات
به خود زینت داده طوقهای مروارید به گردن جمایل میکنند.
ناج هم به سر خود نصب میکنند. در وقت سوار اسب ها نسل
عرب خوب با زن و یراق مرصع جلو دنبال خود دریدک دارند.
بسیار با کفر سوار میشوند. هر که ام عمارات عالی باشکوهی
ساخته اند که هر یک را یک قصری گفته میشود. در سردر و اوزه ها
شان نقاره خانه دارند که نقاره هم میزنند. خدم و چشم بیا
را در خدمت خود دارند. و هر کدام عده زنهای سازنده و
رقصنده خوش آواز خوش شکل نگاه داشته هم وقت عیش می
کنند. بازار طرب و نشاط در حیدر آباد بسیار رواج دارد.
تجارت این مملکت هم بدنه می باشد. تاجران با ثروت، صراف
های ملیان از مسلمان و هند و خلیج هستند. وضع عمارات
این شهر هم بسیار خوب و خوش طرح است. باغ و باغچه ها صفا
نما شاخهای نیکو، جنگل و درخت زارهای طبیعی که با بهشت
همسری دارد خلیج است. هوایش در تابستان گرم است. در تابستان
مردم یخ مصنوعی استعمال میکنند. بنده که با رفیق راه خود هر دو
دارد شهر حیدر آباد شدیم، ابتدا در هتل منزل داشتیم. بعد را
یک نفر از اعیان آن شهر، ما را به خانه خودش منزلت با اعیان
و امراء مملکت هم شناسایی پیدا نموده در مهمانهای رسانه آنها

هم رفتیم. بعد از ده روز از اقامت روانه دهلی شاه جهاانپاد
گردیدیم در عرض راه آبادی شهری و قصبه که واقع شده است
بسیار است ولی از ذکر آنها به واسطه عدم اطمینان صرف نظر شد.
دهلیا یک از شهرهای آباد و مشهور هند است که سالها پای تخت
سلطین الیمور بود. از تمام سلطنتهای هندوستان
باج و خراج میگرفت. ششصد سال سلطین مغول در آن شهرین
با کمال استقدال حکم را نه کرده اند که آخر دولت انگلیس این سلطنت
بزرگ را موجود و نابود کرده آثار و ازان در صحیفه عالم باقر نگذا
شت. آخرین پادشاهان دهلیا بهادر شاه بود که در بلوایی
لکنهو سلطنت چندین ساله را پدید آورد گفته چهار پسرش را پیش
چشمش کشته خودش را در یک از شهرهای هند برده حبس کردند.
«دان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا بانفسهم» جالبه با کمال
از اذی تمام خطه هند را دولت انگلیس متصرف است. آثار آنکه
از پادشاهان هند در آن سرزمین باقی است در روزین نمونه
از آن بناها دیده نمیشود. همان مسکن است این جهان خراب
که دیده است ابوان افرا سباب. از بناهای قدیمی و مشهور
یک مسجد اورنگ زیب پادشاه است که از توصیف و تحریر خارج
است. آوازه این مسجد به تمام عالم رفته است در هیچ یکی
از شهرهای اسلامی چنین بنای دیده نشده است. و نخواهد بود
از قلعه شاه جهان پادشاه به فاصله هزار گز به سمت مغرب

واقع است. دو دروازه بزرگ دارد که از زمین ۲۵ زینه بلند است. و صحن انعم از زمین آن ۲۵ زینه بلندی دارد. دیوارها و گلدسته ها و صحن و حیاط آن چنان به نظر آید که از یک دانه سنگ قرمز رنگ ساخته باشند و ابد در آن سنگ ها معلوم نمی شود. و تاکنون هیچ محتاج به تعمیر نشده است به پنجاه سال دیگر نخواهد شد مگر چوادی خراب نماید. معراج و کتیبه های آن را چنان طرح ریزی نموده اند که عقل انسان از صنعت که روی آن مات حیران می شود. غرض هر قدر تعریف ازین مسجد بنویسم باز کم است. و عمارت ارک و سطیحه و هلی هم اینچنین تمام از سنگ هاکی مرمر و سنگهای قیمت بها ساخته اند چنان سنگها را با هم وصل کرده اند که ابد در زو جف کاری آن معلوم نمی شود. میگویند در بنای این ارک و مسجد سابق الذکر ده میلیون روپیه کداری مخارج نموده اند. بقاین که چهل و صد میلیون مخارج میشود. ولی باز چنان بنای را ساختن امکان ندارد. نه آن استادان یافت میشوند و نه آن استادانها موجود است. در بنای هر یک آن قریب به هشت سال زحمت کشیده از روی عالم هر جا استاد سنگ تراش خوب و معمارهای مرغوب بوده حاضر نموده این بنای باشکوه را برپا نموده اند. وضع حالیه شهر دهی هم بسیار خوب و معمور است عمارات آن تمام عالیه و به طرح او رو پامی شد. و یک از شهرها

آباد دنیا میشود گفت. آب هوای آنهم بهترین نقاط هند است شعر: «در اعتدال هوا طبع جانور گیرد. اگر به روز صبح رنگارنگ کنند» بسیار هوای گرم سیر خوب دارد. طرح شهریت در سته ها آن تمام از روی پلان مهندسی است گویا انگلیس ها بعد از تصرف این شهر را یکدرجه خراب کرده از نو به طرح فرنگیان از روی علم هندسه ساخته اند. تمام خیابان و کوچه های آن سراسر یک قسم است نه سرد و یکم، نه زیاد. باغهای دلکش منظره های فرح فرا آب های جاری شیرین گوارا خیاست. عمارات تمام یک قسم هم طرح شیرین و دلکش است. عمارات دولتی حکومت نشین باغها، بنا، عکرها، های باشکوه مکتب های ابتدائیه و رشیدی مردانه و زنانه، مریض خانه ها، کلیسا های خوب تماشاخانه تفریح گاه ها با عمارات خوب و ترتیبات صحیح موجود است. هر کدام یک کتاب مشرح در ذم دارد. جمعیت این شهر از مسلمان و هندو و انگلیس علاوه از سه صد هزار میشود. تجارت و داد و ستد آن هم به نیت. تا جوان با ثروت، صرافان معتبر، بانگ ها ادارات تجارت خانه های نامی خیل دارد. مردمان این شهر تمام خوش طبع و اهل قلم می باشند. و بسیار صاحب حس هستند بازار موسیقی هم گرم است. مسجد و مدرسه ها که همه و تازه بنا بسیار دارد. مدارس علوم جدید هم انگلیس باز کرده اند که به زبان انگلیسی هر علم را تعلیم میکنند. در دو فرسخ این شهر مقبره همایون

پادشاه است که عقل انسان از تماشای آن مات و خیره میشود. ده
 میلیون روپیه خرج عمارت و بنای این شده است. واقعا بسیار
 صحن و بارگاه عالی جناب مزین قشنگ دارد. در جلوه آن -
 یک باغ بسیار خوب دلکش زیبا دارد که صفا و نزاکت آن روح مرد
 رازنده میکند. یک از بهترین و قشنگ ترین باغها هستند و تین
 است عمارت مقبره هم در توی این باغ واقع شده است یعنی در
 آن را منظره اش همین باغ است. عمارت مذکور عبارت از چار
 ده گنبد است. تماما از سنگ مرمر سفید مثل نقره خام جلوه میکند
 صحن و دیوار و استوانه ها تمام از سنگ مرمر قیمت بهایست که
 ابداد در آنها معلوم نمیشود. یادگار یک از آن سلاطین اسلامی
 باقرمانده آن گونه بناهاست که هر یک با قصرهای سلطنتی پاد
 شاهان حالیه طعنه میزند. ولی چه سود که باز این بناها و پادشاهی
 حالیه آن انگلیس بوده از آن پادشاهان عالم تبار جز تیمور
 نامی باقی نه میباشد. کجای ای امیر تیمور کورگان که آمد و یک نظر
 به عوالم حالیه دهها بکن که فرزندان تو اسیر قید فرنگ گشته مطیع
 اجانب شده اند. یک سلطنت چندین ساله ترا از دست اولاد
 تو که به خواب غفلت فرو رفته مشغول عیش و نشاط بودند. در
 هندوستان دولت انگلیس منهدم کرد. پای تخت چندین ساله
 دهها که مدفن اولاد تو آن جاست. در دست دیگران افتاد. و
 آنها قابل بودند و فرزندان تو ناقابل و الا از دستشان نفیست

مکمل
 قوام
 از آن

خلاصه کلام در دهها آن گونه عمارات که ذکر شد بسیار و با شتاب
 یک از عجایب تاریخ در پنج فرسخی از شهر یک مناره بلند
 است که میگویند هفتصد گز ارتفاع آن را سنجیده اند. در زمین
 بسیار سطح هموار ساخته شده است سه مرتبه میباشد. در هر سه
 مرتبه آن جای برآمده است. بنای آن تماما از سنگ مستحکم است
 و قه انسان بالای آن به زحمت زیاد و میباید آدم در زیر آن بوده
 مثل یک کلاغی (عکس) نمودار میشود. تاکنون در هیچ جای آن
 آثار شکسته نگه پدیدار نمیشد شخص گمان میکند که تازه ساخته
 باشند. بنده هر قدر این آثار را میبینم بسیار تر دل تنگ
 میشوم و چه غم دارد که خواست خداوند چنین بوده است. بنده
 انگلیس ها به گمان آنکه جاسوس دولت بهیه روس میباشدم چند
 روزی حبس نمودند. و بعد که محقق شد بغرض و مرد و سبب
 هستم مرض نمود و معذرت هم خواستند. بنده هم بجهت دنیال گیر
 نه کرد و به خدا حواله کردم. چون در آن آواران رقابت انگلیس ها
 با دولت روس زیاد و از وصف بود. بنده هم که در هر جای
 خود را ثبت و سباه گرفته بعضی جاها که هر کس رفته نمیتوانست
 رفته بهر وسیله که بود میبینم و عکس نقشه آن را بر میدهم
 از این سبب از بنده بسیار بدگمان شدند. خصوصا و هم که پسر
 سید ملک خان (پسر ارشد سید امیر مظفر) پادشاه زاده خود مارا که
 در هندوستان میباشد مشارالیه تولد یافته هندوستان است

نقد الهی

به طایفه
 زبده

و خوشید ملک خان در زمان سلطنت پدر خود «سید امیر مظفر»
از بخارا بنا بر که ورتا فراراً به هندوستان رفته است. و آن
هنگامی که بنده در هندوستان بودم در سبک حیات بود. غرض
بعد از ۲۵ روز اقامت در دهی مجد در روانه ایران شدیم در
مراجعت از بندر کراچی که یکا از بندرات آباد بلوچستان است
با کشتی تجارتی پوشتوای روانه بندر بوشهر گردیدیم در بندر بوشهر
دو شب در منزل سرحد دار معصمان بوده روانه طهران شدیم
وقتی که وارد طهران شدیم مظفرالدین شاه در حرم شده پیش
محمد علی شاه را ملت به تخت سلطنت بنا بر ولیعهد بودن او
نشانیده بودند. پارلمان ایران هم گشاده شده بود اکثر از وکلا
ولایت هم آمده بودند. حیرت هم از اد شده بود. نا طقین هم از ا
ده و از ادانه در ملا عام وعظ میکردند. ملت را به اتحاد و نگه
داری اساس مشروطیت نصیحت میکردند. ولی شاه با وجود
از کلام الله تم یاد نمودن با ملت همراهی کرده در خفا درصد
بر هم زدن مشروطیت و بستن پارلمان بود. بعضی از اهل دربار
و صاحب منصبان او از قبل امیر بهادر جنگ و غیره با او هم خیال
شده بودند. رئیس قزاق خانه را هم با خود همراه نمودند. شیخ
فضل الله مجتهد که یکا از علماء صاحب نفوذی بود، به حبلیه و سوره
اورا هم طرف خود نمودند. ولی هیچ یک مطلب خود را ظاهراً نمیگفتند
در طهران هم غیر از پارلمان قلوبا و انجمن های غیر رسمی تشکیل

یازده ایران

بشرطیت
غلبه کرد.

شاه راضی
نبود

در آن
تبارت
دارد.

شده بود. هر فرقه از خلق جمعیت بر پا نموده در بعضی از آن ها از
مستبدین هم راه یافته در فکر اختلال بودند. در طایفه خود را مشروطه
خواه به خرج داده ولی در خیابان آنچه دلشان میخواست کویا هرگز
و تمام اسرارهای ملت را به شاه خبر داده بر عکس آن رفتار میکردند
خلاصه این بود شمه از اوضاع مشروطه صغیر که به طریق اجمال
قلم گرفته دید. بنده نگارنده درین روزها از طهران روانه تهران
شدم. تا به شاه رود با گاری چا پاری روانه راه شدیم. «سمنان»
و «دامغان» در عرض راه طهران واقع است تمام این را یک
خیابان وسیع مسطح شوسه کرده میباشد. و خیابان هم راه آبادی
که روان سراهای شاه عباسی در هر سه فرسخ به سه فرسخ راه
موجود است. ایستگاه راه چا پاری و چا پاری خانه ها هم اینچنین در هر
منزل ساخته شده است. قصه خانه هم بسیار است. دهات آباد
و قصب چه ها خوب در عرض راه دیده شد. از طهران یک شب
بدر راه بوده رسیدیم به سمنان که یکا از شهرهای حکومت
نشین عراق عجم است به شهری نمیباشد تجارتش هم خوب است تجارت
داخله و خارج تجارت خانه های معتبر دارند هم قسم معامله
و داد و ستد میکنند. رسته دوازده روزه هم به نمیباشد. کاروان
سراهای تجارت نشین عمارات اعیان هم به انداز شهرت خود
دارد. طرح عمارت آن وضع قدیم است. هوش چها فصل مشا
در تابستان قدری خشک است. زمستانش بارنده گاه دیر زمستانی بود

حرکت
ضد مشروطیت
تبارت

زمین آن منبت و قابل هم قسم زراعت است مسجد جامع خشتی بزرگ
و مدرسه های قدیمی، بناهای خشتی، مساجد و کتابهای بسیار دارد
یک شب به راه بوده رسیدیم به دامغان که یک شهرچه میباشد
و در جزو حکومت سمنان است. به شهرچه نیست تجارت و زراعت
خوب میشود. رسته و بازار در کنار و آن سرا و غیره از بنای کهنه و
تازه به قدر وسعتش دارد. یک شب هم در دامغان بوده روانه
شاه رود گردیده و دو شب به شاه رود در کنار و آن سر منزل
داشتیم. بعد را با مال کرایی روانه استرآباد شدیم. مدت سه ماه
در استرآباد و صحرای بموت یعنی خواجه نصیر و کمش نی مشغول
طبابت بودم. چندی در گوکلان هم رفته طبابت کردم. در میان
ایل بموت بسیار شهرت و اسم پیدا کرده بودم. تمام خوانین استرآباد
هم به بنده رجوع داشتند. دخل هم میکردم. بعد را از استرآباد
روانه مازندران گردیدیم. از خواجه نصیر که یکازا و به های بزرگ
جعفر بای است. بالودکای ترکمنی به بنده جزا دیدیم از بندر خبر
بالودکای افغانان قرانیه که به قرانیه آمدیم که یکازا و دها
آباد مازندران است ابای آن به واسطه بندر بودن آن است
یعنی در لب بحر واقع است. سکنه آنجا به سه صد خانه دار
میرسد. دو صد خانه دار آن افغان سنی مذهب میباشد
آنان را نادرشاه افشار از افغانسان کوچانیه آورده
و با آنکه از افغانان اند که در زمان سلطان حسین صفور بریا

محمود افغان آمده تخت سلطنت ایران را متصرف شده چندی
در اصفهان سلطنت کرده اند. تا آنکه نادری پیداشده آنان را
تار و مار نمود. از بندر با قرانیه چهار فرسخ راه است با آب
ولی با کنار دریا از خشک هشت فرسخ میشود. زبان افغانان قرانیه
تپه ترکی است. یعنی چندی در گوکلان در میان بموت بوده اند
بعد را در زمان قاجاریه به مازندران کوچانیه اند که یک سرهنگ
هم از طایفه خودشان دارند. مشارالیه از دولت ایران منصب
و تنخواه هم دارد. سی سوار نظامی هم نوکر میدهند. و یک
دهی را هم دولت بتول این سوارها کرده است. بنده در آنجا
در منزل حاجی میراجدهام بخارا یا منزل داشتیم. مشارالیه تولد
یافته قرانیه است. ولی تا حال ترک تبعیت بخارا را نکرده خلی
صاحب ثروت هم میباشد. قصاب خانه اشوراطه را هم از دولت
روس اجاره کرده هر قدر گوشت به عساکر بجزی لازم شود داده
ماه به ماه اسبوت داده وجه میگیرد. چند عدد دلو و دای تجارت
هم دارد که با بندرات بحر خزر معامله میکند. اشوراطه یک
جزیره کوچک است در نزدیک بندرگز و قرانیه به لب فرداب بحر خزر
واقع است. میان کاله و قلعه پلنگان که هر دو از استعمای
خیال قدیم ایران است. با اسب میشود از آنجا به اشوراطه رفت
و چند عدد پرخاد جنگ دولت روس با عده قشون بحری در اسکله
اشوراطه هم وقت متوقف است. کشته پوشنه وای هم در وقت

عبور در آنجا آمده می ایستد. بنده نگاره در قرآنی در منزل چ
میر احمد چند روزی بوده از آنجا روانه ساری گردیدیم. از
قرآنی تا ساری هفت فرسخ راه است. ابتدا بنده در ساری
در منزل صمد خان افغان قرآنی که سرهنگ فوج افغان است
ساعتی اقامت نموده اعدای طبابت کرده مشغول طبیبی شدم
منزل مذکور هم با کس و خالی بود. فقط یک سراداری در آنجا
منزل داشت. آن هم بعد ها در نزد بنده خدمت کار شد.
ساری یک از شهرهای قدیم حکومت نشین مازندران است.
از بحر خزر به فاصله چهار فرسخ در جوگه قریب به کوه و
دارای سی پنجاه هزار جمعیت میباشد. در اطراف آن دهها آباد
بسیارست زمین آنهم بسیار منبت و قابل هم قسم کشت و
زراعت است. اطراف آن را تمام از دو طرف بطریق اتصال
جنگل احاطه نموده است که درختهای آن سر به فلک میبازند
کشیده زمین آن همیشه طبعاً سبز و خرم است. آب جبار چشمه
در دو خانه های بزرگ بسیار دارد. بارندگی هم خیار میشود
هوای مازندران کیه گرم سیرست بسیار هوای خوب با صفای
دارد. مرکبات هم از قبیل لیمو ترش و شیرین، پرتغال نارنگ
نارنج خوب به عمل میآید. در هر منزلهای درون شهر هم چندین
درخت مرکبات موجودست ناستان و زمستان درختهای آن
سبز و خرم است دیگر فواکه هم از قبیل نار و سیب ناک ترنج

باشپوت، زردآلو، آلو، گیلوس، آلو بالو، و غیره خوب فراوان
دارند آن است. زراعت مازندران اغلب برنج و گندم
و پنبه است. دیگر نباتات هم کشت میکنند. و سبزی آلات هم
میکارند. ولی غیر از شالی در دیگر زراعت آن آب لازم نیست
یعنی آب باران کفایت چوب و هیزم و زغال بسیار فراوان
دارند آن است. مالهایشان بیه گرد و خود سیرانه چرا میکنند.
همه وقت چاق و خربه است. ولی مردمانشان نه که وحشی مزاج
میباشند مگر عده قلیله از مردمان با تربیت یافت میشود و با هم
ابداً اتفاق ندارند. تجارت هم به نیمی باشد. دار و ستاد پنبه
و برنج با خارج و داخله خیار میشود. مال روس هم به فروش میرسد
تجارت پنبه آنجا بسیار تر فر دارد. اغلب در دست ارامنه
و تاجران روسیه است. پنبه ابریشم هم میشود. ملاک و صاحب
و ده خیار دارد. ملاکین مازندران با چال معامله رعایا دهها
خود را اجاره میدادند. و هر ساله ختمی کلا ازین عمر دخل میکردند
و با چالیه پارلمان و حکومت جدید آنها را بنا بر ظلم بودن لغو نموده
ماشین خانه پنبه کشی در شهر و دهات آن بسیارست. ماشین
های کوچک دستی هم خیارست. آب هم بعضی هست و ماشینهای چ
بندی هم دارند. رؤسای نظام و صاحب منصبان لشکر و کشوری
در ساری و اطراف آن بسیارند که هر کدام از رؤسای لشکری عده
فوج سواره و پیاده نظامی هم دارند. و هر کدام یک قطعه ملکی با از دست

به اسم بنول متصرف شده اند. در دهات خود حاکم مطلق هستند.
 شاه زاده گان قاجاریه هم در ساری بسیارند که بعضی صاحب اسم
 و عنوان میباشند. شاه زاده لخت و عریان هم است. تاجران
 ساری ساری با علم و از فن تجارت به کمال بهره اند. کاسب و دکان
 داران هم اینچنین با وجود و فور نعمت به جز گذران یومیه خود زیاده
 انتفاع برده نمیتوانند. این نیست مگر از بدی و تنبلی آنها طایفه ملا
 هم در ساری بسیارند. اغلب آنها صاحب ثروت هم شده اند
 و خل آنها موقوفه خواری و رشوت گیری است. هر ملای در خانه نوشته
 میخیزد بکارهای حکومتی میکند. اگر چه این ملاها در تمام ایران بسیار
 اند که قلم از تجرب بر عدد آنها عجز دارد ولی به نظر من در مازندران
 ملا که ریاست طلب نباشد یافت نمیشود. مردم ایران هر وقت
 به ملاها خط بنویسند روی پاکت بعد از القاب های کنشال می
 نویسند «کثر الله امثالکم» این است که در ایران از ده مکه چنانست
 معمم است. با وجود سواد بودن محض رش در از و عمامه
 بزرگ و سبجه و نعلین و چهار مقدمه عربی و انستن خود را
 و اعلم العلماء میدانند. رؤسای نظامی و سرتیبان فوج پیاده و
 سوار هم اینچنین هر کدام صاحب مال ملک شده به اسامی مختلف
 حقوق زیادی از دولت ایران همه ساله میبرند. به علاوه ملا
 بنول فوج و سوار است عایدات آن را خودشان تصرف نموده و چیزی
 قلیل به سوار و پیاده میدهند. و هر ساله مبلغی هم به رئیس قشون

سودا از

هر کس

رشته خود

ملا

هم

تنقید

اصل

فرد

ملا

د حکومت محل شوه داده باقی را میخورند. ولی جایه که دولت
 ایران مشروطه و قانونه شده است تمام این گونه مصدقات و علم
 های فاحش را لغو و قدغن نموده است. از طرف هر وزارت خانه
 به رؤسای ادارات و ولایات کتابچه و قانون مخصوصی فرستاده
 میشود. بموجب سرباز و سوار را هم به قدر کفایت دینی از صدق
 خانه حواله دیرات داده میشود. مازندران از قدیم الایام محل
 فوج خیز و مرکز قشون بوده و از ده هزار قشون سواره و پیاده
 داشته. بعد را کم کم از پارتی و بی پروای به عبارت دیگر از گرسنه
 به دو هزار سوار و پیاده رسیده و به هر پانزده یا بیست نفر سوار
 یک سرتیب و یک سرهنگ و یک یاور و یک میر پنجه و با امیر تومان
 در تمام آنها یک رئیس قشون یک لشکر نویس یک سر رشته دار
 چند پای کور و بسا دل مفرست که واقعا در تمام مازندران یک
 فوج درست مکل دیده نمیشد. و این چند پارتیه صاحب منصب
 و رؤسای نظامی موجود بود. هر وقت اگر دولت ایران به جای
 قشون کشی میکرد، عده سرباز و سوار فقط به خدمت گذار میفرستاد
 و آتش پزی و فاطمی گری رؤسا نمیرسیدند. در ضمن سوار سرباز
 ها فقط خدمتکار و نوکر شخصی رؤسای خود بودند. ولی گویا جایه
 در فکر اصلاح آن کوشیده اند. خلاصه کلام مازندران یک از
 قطعات آباد دولت ایران است. طول آن یعنی غرب و شرق آن
 هشتاد فرسخ میشود. عرضا هم به تفاوت از ده الی سی فرسخ است

سه شهر پنج قصب چه و علاده از هزار پارچه دهات آباد دارد
مرکز حکومت نشین آن ساری است. شهر آباد سیر تجارت آن
بار فروش است. بندرات آباد هم بسیار دارد. از جمله بندر جز
و مشهد سراسر است که بسیار آبادی است. در ساری عمارت دولتی
و دیوان خانه بزرگ و باغ ملی و دولتی خوب بسیار است. دیوان
خانه آن از بناهای اقا محمد قاجار است و خوب عمارت است ولی
از موافقتی دولت و حکام جابر خراب شده است. باز هم قابل سکونت
است عمارت باغ شاه نو که از عمارات تازه بناست به عمارت نمیباشد
باغ مذکور هم خوب باغ آبادی است درخت های سرو بر کمال بسیار
دارد. مسجد جامع بزرگ سنگ و آب انبارها بزرگ هم در ساری
موجود است رسته و بازار آن بسیار به ترتیب کهنه است کوچه
های آن هم از سنگ فرش های قدیمی است. عمارات آن تمام به
طرح قدیم و سفال پوش میباشد. ولی بار فروش که در شش فرسخ
از ساری است به شعری نمیباشد. از ساری خیابان است. شهر
مذکور یکی از شهرهای تازه بنای خوب است. تجارت و زراعت
آن هم بسیار در ترقی است. دارای شصت هزار نفوس است و دهات
آباد سیر جمعیت هم خیل دارد. مردانش اغلب تاجر و اهل درو و
ستاد و با ثروت میباشد. کوچه و بازارهای آن آباد و معمور است
مغازه های به طرح جدید کاروان سراهای قشنگ تجارت خانه با
بانگ و ادارات تجار خارجه در بار فروش بسیار است کوچه های

آن تمام سنگ فرش است. با سنگهای زیره خیابان خوب فرش نموده اند
عمارت تجارت خانه ها و ماشین خانه های پنبه کشی و ادارات محل
آن به وضع بسیار خوب است. بار فروش نسبت به ساری بسیار
آباد و معمور است. حکومت آنجا در جز حکومت ساری است. رؤسای
سائر ادارات هم از ساری فرستاده میشود. کارگذاری دولت
علیه ایران و اگنت قونسول روس هم به واسطه تبعه روس، از
سایر نقاط مازندران در آن جا زیاده بودن و اهمیت تجارت
آن جا در بار فروش است. بندر بار فروش مشهد سراسر است. مگر
خانه خوب دارد. حمل و نقل مال التجاره هم خیار است. دیگر از شهرها
مازندران یکی امل است که از شهر خیار قدیم است. حالیه از رونق
افتاده است. وضع شهریت آن مثل ساری است. کهنه عمارت
و به ترتیب است. مگر قلیه عمارات خوب اعیان پیدا میشود. ولی هوای
به نمیباشد. بیلای آن هم نزدیک است. بسیار بیلای ها خوب دارد
از جمله لاریجان که املاک امیر مکرّم میرزا محمد خان میر پنج ست مشار
الیه یکا از خوانین با ثروت مازندران محسوب میگردد. در امل
ولاریجان عمارات بسیار عالی بنا ساخته است. املاک مز روغه
هم در مازندران خیل دارد. سالیانه کما دخل میبرد. کلیت ملوک
بزرگ مازندران سه نفر اند. اول سپه داری است که در تناکابون
یا تنوکابون میباشد. یعنی اصلاً تنوکا بنی است. ولی خود او، در
طهران یکی از وزراء مسئول ایران است. مؤسس مشروطه که مصلح

«محمد علی شاه» هم سپهبد است. در تنوکابن، و نور، و کجور که هر یک، یک قصب چه سیر محال مازندران است املاک زیاده در سایر نقاط ایران هم املاک بسیار دارد. از همه جهت در ایران شخص اول است. و دومی «میرزا محمد خان» امیر مکرّم مذکور است سیومی «لطف علی خان» کل بادی سالار مکرّم است که در سار است. مشارالیه هر ساله یکصد هزار تومان دخل ملکی دارد. و بسیار مرد پل دوستی است. دیگر رؤسای لشکری و کشور صاحب ثروت در مازندران خیا هستند. و یکاهم از قصب چه حکومت نشین مازندران اشرف است که از ساری هشت فرسخ راه در وسط راه ساری و ستر آباد واقع است و به بحر خزر هم نزدیک است. یک طرف این شهر چه را که احاطه نموده است. بسیار محل خوش آب هوا است. در سابق شهر بسیار آبادی بوده، از عمارات سلاطین صفویه و غیره درین شهر خیا است. یک باغ بسیار خوب انگی دارد که تمام با درخت های سرو آزاد مشجرت. در آن باغ از عمارات سلاطین قدیم خیا است که کوره ها مضار و خرج آن شده ولی حایه اکثر آن خراب شده قبل سکنی نمیباشد. اطراف این باغ و عمارات را باد بوار سنگ بسیار متینی احاطه نموده اند چند دروازه بزرگ با ساخلو و هشتی و کلاه فرنگا انداخته اند. یک قلعه جنگ و سنگ بسیار خوب هم دارد چند دانه برج و باره هم ساخته شده است. عمارت مذکور چهار مرتبه در زیر کوه بنا نهاده اند. تمام از سنگ های مرمری

زین آن را فرش نموده اند. حوض خانه و جوی آب مرمری در وسط عمارت و باغ درست نموده اند. در چند جای آن از یک و آب شار مرمری تعبیه کرده اند. یک آب انبار کاشی کاری خوب هم در پهلوی در درامد باغ ساخته شده است باغ مذکور و حیاط بزرگ و دوری و در آمد تو اندر تو دارد. یک در باغ بسیار بزرگ مرمری هم در جلو ساخته شده است. به فاصله چند قدم یک عمارت دیگری است مشهور به چشمه عمارت که فیما عمارت قدیمی است و بسیار مستحکم است. در وسط آن یکدانه گنبد بزرگ ساخته شده است. در وسط آن یک عمارت خوبی بنا کرده اند. زیر گنبد مذکور یک حوض چهار گوشه مرمری است که هم وقت از تحت آن آب چشمه جوشیده از زیر سنگ میبرایند. و از یک طرف خارج میشود. آب تمام اهالی اشرف را جهت شربشان همین آب چشمه است. و فاضل آب آن به زراعت شالی میرود. و یکی هم عمارت سیده شاه صفی است که در قلعه کوه ساخته شده بسیار عمارت عالی جناب خوبی است تمام با سنگ های مرمری مفروش است. بنای آن تمام از سنگ آجور است. روی آجرها تمام کاشی کاری است. در هر خانه یک حوض مرمر ساخته اند که حتی در مرتبه فوقانی آن حوض خانه دارد که آب را تا مرتبه سیوم بالوله آهن برآورده اند. در جلو حیاط آن تمام درخت های سرو نشانیده اند. منظره بسیار باصفا عالمه جناب دارد. وقتی که انسان در بالای آن عمارت بایستد. تمام شهرهای اطراف و دهات را بادور بین سیر میکند. یک طرف

عمارت روی پوریا، و یک طرف عمارت روی به اشرف، و یک طرف
 رو به سمت ساری و یک طرف رو به کوه است. این عمارت در
 یکا از اولین عمارات عالم بوده جیف که خراب شده است. بنده
 چند مدتی که در مازندران توقف داشتم اکثر جهت طبابت به
 اشرف می آمدم. و هر وقت جهت تماشا و تفریح باغ شاه و صفی
 آباد و چشمه عمارت اشرف می آمدم یک خطی و سردری به بنده روح
 داده از حالت حالیه با آدم ماندن آن بسیار دل تنگ میشدم. این
 بود مختصر از وضع مازندران که اجمالاً عرض شد. بنده بگازند
 چون در مازندران قریب به چهار سال مانده ام. لهذا از وضع
 این مملکت از همه جهت واقف هستم. هرگاه هم را مفصلاً بنویسم
 خیال طولانی خواهد شد. بنده که این مدت در ساری استقامت
 داشتم، با اهالی مازندران خیال الفت پیدا کرده بودم. با وجود مرد
 غریب بودن و اختلاف مذهب بسیار با بنده احترام میکردند.
 در تمام معمانه های رسم خودشان بنده را دعوت میکردند. در
 مشورت خانه هاشان هم میرفتم. اغلب با رجال معتبره و اعیان
 مازندران رفت آمد داشتم. حکام هم بنچین رعایتی میکردند. بنده
 هم با کمال صداقت با آنها رفتار میکردم. بنده هم مثل سایر اطبا
 بمنافع شخصی خود کار نمیکردم. و با مردمان پست جز به قدر حاجت
 مخالفت نداشتم و در مجالس آنها هم صد نشین بودم. مردم مازندران
 با بنده مثل یک نفر طبیب و یا مرد غریب معامله نمیکردند. بنده هم مثل سایر

بیشتر خدمت
 خان احمد
 می کرد
 آنرا
 محال

اطباء ساری دنی طبع و پد و قز نبوده همان قسم که در مملکت خود
 با اجدی سرفرو نمیاوردم در غربت هم در همان مزاج بودم. با آدم
 های خیال بزرگ و متشخص هم ابد اعطیتم و تواضع پدر کن میکردم
 خدمت هم به اهالی مازندران به اندازه استطاعت خود کردم
 طبابت بنده هم بد نبود. میان مردم خوب شهرت داشتم. اعیان
 و اشراف هم با بنده رجوع میکردند. غالباً با بزرگان مازندران دوست
 و رفاقت داشتم. از طبقه علما و شاهزاده گان و صاحب منصبان
 نظامی با بنده دوستی و رجوعات طبابتی داشتند. از جمله یکا از دو
 شل برادر بنده «قاسم خان» عبد الملک هزاره بر خاقان سرتیب، و شیر
 ایل عبد الملک بود که مشارالیه یکا از صاحب منصبان جوان شجاع
 غیور مازندران بود. منزل مشارالیه در زاعمز در میان ایل
 و طایفه خودش بود. صد سوار نظامی از ایلدات عبد الملک تحت
 ریاست او بود. حکومت و ریاست ایل هم با مشارالیه بوده از
 دولت جدید لقب «هزاره بر خاقان» و منصب سرتیبی داشت.
 در ایندای مشروطه یکا از مستبدین را هم کشته در مشروطه خدمت
 نمود و اوقات خدمت او خوب بموقع افتاده عده قشون در محمد
 علی شاه را به ریاست اسماعیل خان امیر تومان به جنگ سپهبدار
 میرفتند تا مار کرده متفرق کرد. از آن تاریخ به بعد ریاست
 ایل را که به عم او بود گرفته به او داده. عم او هم یکا از رؤسای شجاع
 صاحب سفره مازندران بود. ولی چون آدم عوام خود رای بود خود

سازمان
 کاغذ

ایلات از و متنفر شده عزل و در از دولت خواستار شدند.
 «هرزرقان» جوان بسیار معقول خوش خلق و متوفی است
 افکارش هم منور، کتابهای علم و روحانتهای خوب از خزانة ترجمه
 شده گراهم وقت میخواند. اغلب اوقات بنده در منزل او قیام
 میدادیم. بسیار صاحب سفره و خوش دستگاره است. با
 بنده مثل برادر محرابان بوده در تمام کارهای سیاسی مشورت میکرد
 اسرار خود را از بنده پوشیده نمیداشت. بنده با غرضانه مشورتها
 لازم میدادم به هیچ یک تخلف نمیکرد. دیگر از دوستان خصوص
 بنده یک «میرزا احمد» فارمسون دو فروش بود که او هم مثل برادر
 بود. حالیه هم مکاتبات با هم داریم. بسیار جوان صادق مزاج
 و راست گوی است. با بنده محرم اسرار هم بود. یعنی طرف همیان
 بوده همه وقت با هم بودیم. یکاهم «میرزا حسن» تاجر بزدی و یکا
 هم «مشهدی محمد صادق» باپیش و «شیخ علی» نام تاجر با
 برادرش با بنده خیال دوستی داشتند. در اشرف هم دوستان
 خصوصی بسیار داشتم. از جمله میرزا مهدی خان رئیس تیلگراف
 خانه اشرف بود که بسیار آدم خوب است. بنده هر وقت به اشرف
 میرفتم به منزل او میرفتم در تیلگراف خانه. بنده هنگامی که در سار
 متوقف بودم، یک سفر به استرا با و هم بصورت رفتم که تفصیل آنرا
 بعد از ذکر اوضاع عمومی ایران عرض میکنم. حالیه شروع میکنم
 به شرح قضایا و احوالاتیکه در کلیه ایران در زمان سلطنت محمد علی شاه

میرزا احمد
خواننده کتاب

کرمی حال

رخ داد، تا اینکه ای مشروطه کبیر و سلطنت دولت جدید با حال
 و اغتشاشات داخله آن که از قرار ذیل است. **مخفف میا که**
 بعد از آنکه «محمد علی شاه» به تصویب مجلس وکلای پارلمان تخت
 سلطنت ایران جالس گشت، ابتدا با ملت مخالفت نموده دم از
 مشروطه خواهی میزد. ولی در غیاب در فکر مخالفت و برهم زدن
 اساس حریت و رجعت دادن استبداد شده چند نفر از اهل دربار
 را با خود هم خیال کرده شب روز در فکر اغلال بود. تا آنکه «میرزا
 علی اصغر خان» امین السلطان آنابک اعظم ایران را که در زمان
 سلطنت پدرش تبعید شده رفته بود از فرنگستان خواسته، به
 تصویب پارلمان وزارت داخله و ریاست وزراء را به او تفویض
 نموده گویا خلوت با مشاور الیه قرار می گذاشتند. او هم چون چنین
 سال صدارت کرده خوب مرد کار آردی بود، و مزاج اهل ایران را
 خوب میدانست، به شاه قول داد که به تدریس و پلیس قوه ملت
 کاسته مشروطه را برهم بزند. و به تمام سهرهای ایالتی و حکومتی
 حکام و کارداران دلش میخواست که را مقور نموده به هر کدام
 دستور **عمل مخفی** داد. ضمناً دولتیان هم در فکر اغتشاشات
 در سرحدات و میان ایلات و عشایر افتادند. و تمام حکام دستور
 العملهای مخفی میگرفتند. تیلگرافات رمزین بین دولتیان و حکام
 و رؤسای ایلات میشد. کرمان شاه گردسان، قزوین داغ، ار
 دیل ایلاتش سر برداشته در کرمان شاه و گردسان آتش فتنه بلند شد

یادش
خداوند
بود

قشون عثمانی هم از سرحد تجاوز کرده بانه، سفر، ساوج بلاق
متصرف گردیدند. «شیخ فضل الله» مجتهد هم بنا بر ریاست
داشتن «سید عبدالله» و «سید محمد» مجتهد نفسانیت کرده
بادولتیان مستبد همراه شد. مشارالیه به جرئت مشروطه فتنی
میداد. شاه هم از او امداد میخواست. کابینه و زراعه روزه
بجران پیدا میکرد. هر ماه تغییر وزارت میشد. ملت هم غیر از
پارلمان چندین جمعیت و انجمن های صنعتی تشکیل داده بودند
هر فرق از خلق یک انجمنی داشتند. در سایر شهرهای داخله
هم به هم چسبی بیکدیگر هر محله یک انجمنی تشکیل داده بودند. مستبد
هم خودشان را داخل در انجمن ها کرده در فکر تخم نفاق کاشتن
در میان ملت عوام بودند. تا آنکه از فقه مشروطه طلبان کاسته
شده خلل رسید. بعد را یک نفر از فدایای های آذربایجان که «عباس»
نام داشت، گویا قرعه به نامش برآمده به کشتن اتابک اعظم کمر بسته
یک روز هنگامی که میرزا علی اصفغرخان اتابک از مجلس شورای
ملی برآمده به خانه اش میرفته اهنگامی که به کالسکه میخواست سوار
شود با طبیبانچه شش میله سه تیر خالی کرده هر سه تیر هم به خط رسیده
سوارهای مسلح که در اطراف کالسکه بودند هم از ترس متواری
شدند. رئیس الوزرا هم جان به حق تسلیم نمود قتل هم خودش را به
یک تیر هلاک کرده افتاد. بعد از کشته شدن اتابک درباریان
آنکس سکنه پیدا کرده که رستیان بالا گرفت. ولی بسیار دُم نه

مشروطه را
ویران کردند

کشیده باز اغتشاش در ولایات و ناامنی رودروده در میان
ملت هم نفاق و پارت بازی سر شد. شیخ فضل الله هم مخالفت
خود را علنی کرده عده از پلو خواران را دور خود جمع کرده در میان
توب خانه علم مخالفت برافراشت. و چند نفر از مشروطه خواهان
را کشته یا در مثل گوسفند قصابی به درخت آویخته چنانچه را بدر
آورد. بعد را در مسجد مروی مسکن نموده خلق زیادی از ملا
و عوام گرسنه را جمع کرده به تمام ولایات تیگراف کرد که مشروطه
بحرام، مشروطه طلبان هم که فرند. عده مبعوثین هم در مجلس شورای
ملی جمع شده بر ضد اتابک تیگراف ها کرده از ملت حمایت نمودند
بعد از دو روز از تمام ولایات تیگراف رسید که ماهی مالا و جاناً
در حمایت مشروطه حاضر بوده ابدان میگذاریم که مجلس شورای ملی بجم
خورد. و شاه را هم اگر مخالف این اساس ست، به سمت شاهی
نمیثناسیم. و به شیخ فضل الله هم تیگراف های بسیار سخت کرد
که دست از شرارت و مخالفت کشیده آشوب برپا نکند. بعد از
رسیدن تیگرافها شیخ فضل الله دید که کاری کرده نه توانست
جمعیت را متوقف کرده به خانه اش رفته نشست. شاه هم دوباره
به مجلس آمده با مبعوثین تجدید عهد کرده از قرآن مجید قسم یاد
نمود که دیگر با ملت مخالفت نکند. قرآن را هم مهر کرد. بعد از
این باز چندی آرام بوده ولی قلباً گویا در صدد برهم زدن
مشروطه بود. تا آنکه یک روز از شهر بمبارده خیال رفتن دوستان

چنانچه
الکسندر و هم
آن

فصل یاد کرد
در فکر مخالفت
داسه

را داشت، او توپیل را که سواری او بود سوار نشده جلواند خسته
خودش در عقب در کالسکه سر پوشیده سوار شده بود. او توپیل
هم پرده هایش پر تافته و محکم بود. وقتی که در سر خیابان چراغ گاز
میرسید، یک نفر آدم مجهولی یک یاد و نارنجک بر تاق میکند
ولی او توپیل چرب و چندان داخل او توپیل خالی را از ترس
جان خود تند میکند. سوارهای لشکر خانه اطراف شاه هم هم
از ترس متفرق میشوند. و دو نارنجک هم به هوای پیچید شاه
هم از کالسکه پیاده شده در یکا از خانه های سر خیابان میدرا
بعد که سوارها خبر میشوند شاه زنده است دوباره جمع شده
شاه را پیدا میکنند. فوراً پلش جاندارم و سواره ها خبر شده
رسیده شاه را بمنزل میرسانند. بعد از این قضیه شاه این قصد
را از مشروطه خواهان دانسته درست در فکر بر هم زدن مشروطه
و تخریب پارلمان برآمد. چند نفر اطراف او بوده که مستند
علناً و ماً مخالفت میزدند. تا آنکه مجلس مبعوثان از شاه
تبعید چند نفر از درباریان را که طرف اطمینان شاه بودند، خوا
ستار شده درین خصوص هم روزه رسماً گفتگو داشتند. ش
هم به حرف آنها اعتنا نمیکرد. تا آنکه یک روز بعضی از وکل
قرار گذاشتند که هیئت مخصوصی پیش شاه فرستاده چند مطلبی را
خواستار شوند. از جمله تبعید چند نفر درباریان امثال در میر
بها در جنگ و غیره. هیئت که عبارت از چند نفر رجال معتبر

میرسانند
شاه

سوقه مند
شاه

بودند، به ریاست عضدالملک رئیس ایل قاجار، و شاه زادگان
بود، به خدمت شاه رفتند. شاه بعد از گفتگو به غضب
شده شاه زاده جلال الدوله پسر طلال السلطان، و علاء الدوله
و سردار منصور رئیس کل تیگراف خانه ایران را توقیف نموده
به عضدالملک هم برخاسته گفته روانه کرد. عضدالملک هر قدر
بلا میست توسط کرد قبول نشد. بعد از این قضیه ملت هر قدر
دست و پای کردند نشده کار دولتیان قدری قوت گرفت ش
هم ملت را به غفلت مانده عده قزاق را با شیرشل به ریاست
به رکاب قزاق بالکا و نیک لیا خوف حکم کرد مجلس امضا
کرده ملت را از پارلمان متفرق کنند. به سفراء هم خبر کرد که
صلاح دولت چنان است که پارلمان را چندی تعطیل بکنند
عده از وکل که با جزع مجاهدین در پارلمان و در مدرسه هیلا
بودند، از مجلس نبراده مقابل شدند. درین بین تیربراز
طرف ملت گویا خالی شده به یک نفر قزاق میرسد. قزاق زخمی
شده میافتد. بالکا و نیک در نزد شاه رفته اجازه شلیک
میخواهد، شاه هم اجازه میدهد. فوراً برگشته حکم به شلیک
داده مجلس را با توب خراب میکند. مجاهدین هم قدری
ایستاده گانموده آخر مقاومت کرده نتوانسته فرار میکنند.
بعد را مسجد و مدرسه سپهسالار را توب بسته چند دانه گلدسته
و پیش طاقش را خراب میکنند. غرض آن روز از اول صبح

مجلس
شاه

تا شب در طهران صدای توب و تفنگ بچیده بود. قزاق و فوج
 نظامی هم در میان شهر ریخته هر کس پستشان افتاد، مالش و
 لباس کارایه اش را گرفته خودش را دستگیر میکردند. خانه
 طهماسب الدوله را هم به واسطه پسرش شده خراب نموده تمام اسبابش
 را به غارت بردند. طهران در آن روز یک قیامت صغیری
 شده بود. هر کس در فکر جان خود افتاده بود، بسیاری از
 ملتیان را که اسم و رسم داشتند گرفتند بعضی را کشتند. بعضی را
 شکم پاره کردند. بسیاری را حبس کردند. عده هم فرار نمودند
 علاء الدوله، و جلال الدوله، و سردار منصور، و امیر عظم را
 به فرنگستان تبعید نمودند. تغزاده که به سفارت دولت
 پناهنده شده بود، او را هم حکم به تبعید نمودند. بانه از مشروط
 خواهان آن که بسیار مشخص بود تبعید شد. ناصر الملک
 نایب السلطنه حاکم ایران که اول شخص و پلومات و سیاسی
 دان باکله ایران است او را هم تبعید کرده بودند. «دداقا
 سید عبدالله» و «دداقا سید محمد» مجاهد که رئیس پارلمان
 بودند، یعنی رئیس روحان مجلس انصار هم تبعید به کرمان
 تبعید کردند. «د میرزا جهانگیر» مدبر روزنامه صور هنر قتل
 و ملک المتکلمین را همان روزها کشتند. غرض یک عالم دیگری
 بر پاشه ملت بسیار ضعیف شده است و سخت عودت کرد
 شاه هم سپهسالاری را فوراً به امیر بهادر جنگ ترک فرمود

داده صدر عظمی را به مشیر السلطنه پیره مردود. این هردو بسیار
 مستبد و غلی بودند. هشت ماه این اساس برقرار بود. به جز آذر
 بایجان تمام ولایات ایران مجلس هارا به همزده اطاعت شاه را
 کردند. ولی آذر بایجان فرقه با دولت تابع شده فرقه دیگری ابتدا
 اطاعت نه کرده مجلس و انجمن ایالتی را برقرار داشتند. دو
 لیتان ابتدا اعتنا نکرده رحیم خان را مامور کردند که رفته آنجا
 امن بکند و انجمن را بهم بزند. رحیم خان مذکور از طرف دولت
 با سوارهای ایالت خودش رفته هر قدر کرد که مشروطه را از تبریز
 بر دارد ولی ممکن نشده بدتر شد. چند باری که رحیم خان و پسرش
 به بسیاری مستبدین یعنی انصاری که طرف دار دولت بودند، به
 مشروطه طلبان هجوم نمودند، فانی نشده سکست های سختی
 خورده کاری از پیش برده نه توانستند. کم کم شورش تبریز بلند
 شده عده مشروطه طلبان روز بروز زیاد میشدند. رئیس مشروطه
 خواهان هم «ستارخان» و «باقرخان» نام از فرقه احرار از
 دی خواهان بودند. دولتیان هم دیدند که کار مشروطه طلبان
 تبریز روز تار و زاهمیت پیدا میکند. جهت خوابانیدن زبان
 آتش مشروطه، و عودت دادن حکومت استبدادی را در آذربایجان
 شاه زاده عین الدوله را که در خراسان از طرف ملت تبعید بود
 با عده لشکر و قشون به حکومت آذربایجان مقرر نمودند که رفته
 اهالی آن سامان را به دولت تابع بکند. عین الدوله هم از خراسان

آذربایجان
 خود را نظام
 داشت

حرکت نموده روانه تبریز شده و در دوی منظم هم با توب و تفنگ
از طهران و سایر نقاط ایران روانه تبریز نمودند. سپهبد آرا
هم که از حکومت استرآباد معزول شده بود مأمور تبریز گردیده ریاست
قشون را به او دادند. او هم حرکت کرده رفت بعد از ورود آنها
چند مقدمه جنگ و نزاع هم شد. ولی ابداد داخل شهر شده نتوانستند
ملت هم در تمام محله ها سر راه دشمن یعنی به راه های طهران -
سنگرهای سخت بر پا نموده بودند. هر قدر دولتیان به قوه
خود افزوده محله های سحت می نمودند هیچ کاری از پیش نبرده
به هیئت قهقرای بر میگشتند. سپهبد ارهم دید که کار ملت
تبریز بسیار مستحکم و پایدار است از مأموریت خود استعفا داد
به خانه خود در تنوکا بن مازندران برگشته رفت. بعد از برگشتن
سپهبد ارهم و آوردن دوی دولتی و اهالی تبریز جنگهای بسیار
سخت زیاده شده و در هر کدام جنگ دست اهالی بالا بوده روز
به روز قوت ملت بالا گرفت. بدین قسم هشت ماه در تبریز -
بین دولت و ملت جنگ بوده هم وقت طفر با اهالی آذر
بایجان بود. گویا اقبال از محمد علی شاه برگشته ادبار سخت رود
بود. ولی خود او را اهل دربار او محض خودشان شده و لگرم می
کردند. تا آنکه آتش فتنه در سایر شهرهای ایران هم اثر کرده در
استرآباد و گیلان و صفهان هم ملت شوریده به ضد دولت برخیزید
شاه هم در باغ شاه آورد و زده طهران را با چند نقطه که در نجات

خلق به
سنگر دولت
جنگ کردند.

اداره و حکم او بودند، به طور نظامی اداره میکرد. و هیچ ترتیبی هم
در وضع سلطنت او نبوده تمام شهرهای داخله منظم بود. و تمام
ولایات هم آلمان با علم و با کفایت را که ملت ابداد آنها را نمی خواستند
به حکومت فرستاده بودند. اهالی استرآباد هم مجلسی بر پا کرده -
حکومت انجبار که از طرف محمد علی شاه فرستاده شده بود بیرون کردند
تمام استعداد حکومتی و ذخیره توب و تفنگ را تصرف نموده به ریاست
حاجی رحیم خان و سایر وکلای ملت و حاج میرزا شیخ حسین خود ملت
حکومت انجبار اداره میکردند. در گیلان هم عده مجاهدین قفقاز
با کشتی از دریای انزلی بیرون آمده وارد رشت شده حکومت
رشت را که «سردار انجمن» نام شخصی از صاحب منصبان و رجال
ایران بود، از طرف محمد علی شاه بعد از توب بستن مجلس حکومت
انجام مقرر شده بود، کشته تمام ادارات رشت را تصرف نمودند.
گویا آنها به اجازه اهالی گیلان و اجازه سپهبد ارهم آمده بودند.
همین که آنها حکومت را از ساختن تمام اهالی رشت به اعانت آنها
بر خاسته سایر ادارات را از دست مستبدین متصرف شدند.
سپهبد ارهم چندی باز در تنوکا بن مجلسی منعقد کرده دم از مشروطیت
میزد. با تمام مشروطه خواهان و مجاهدین ارسال فرستاد
داشت. مشارالیه فوراً از تنوکا بن با کشتی از دریای رشت آمده
تمام ادارات را تصرف کرد. ملت هم کمال اطاعت را از او نموده
او را به ریاست خود نامزد کردند. و فوراً تمام ادارات رشت را دایر

نموده تمام گیلان را در تصرف خود در آورند. مجلس یعنی انجمن
ایالتی را فی الفور منعقد نموده تمام اداره جات را از روی قانون سبیل
دادند. عده کثیری مجاهدین منظم و مسلح ترتیب داده ژاندارم و
پلیس هم درست کردند و هر روزه در عدد مجاهدین از پیاده و سوار
با اسب و یاق می افزودند. بعد از درست کردن ترتیبات گیلان
با عده قشون منظم ملی و چند نفر مجاهدین قفقازی که رئیس آنها
«سیوفیم» نام ارمنی بود، رو به طهران حرکت کرده رهسپار
گردیدند. قزوین که یکا از شهرهای سر راه طهران و از بایجان
درشت است در تصرف دولتیان بود، انجارا هم به قوه شمشیر تفنگ
فتح نمودند. فاتح قزوین «میرزا علی خان» گنجوری سالار فاتح
بود که مشارالیه رئیس عده از مجاهدین مازندران و گیلان بود.
در آن روز خوب شجاعتی کرده قزوین را فتح نموده است. در قزوین
هم آورد و چند روزی توقف نموده روانه طهران گردید. صفهان
را هم مجاهدین بختیاری به ریاست رئیس های خودشان «دعای
عاقا خان» بختیاری و «صمصام السلطنه» و «دختر غلام السلطنه»
متصرف شده بودند. کاشان را هم آمده فتح کرده از دست دولتیان
تخلیه نموده بودند. وقتی که خبر حرکت سپهدار و مجاهدین شت
به سمت طهران را شنیدند، آنها هم رو به طرف طهران حرکت کردند
در «بنگی امام» که چهار فرسخ مانده به طهران است لشکر سپهدار
بالشکر بختیاری ها یعنی مجاهدین گیلان و مجاهدین صفهان

با هم ملحق شدند. محمد علی شاه هم به واسطه تابستان و گرمای سیراق
شیران در زرکند که عمارت سیلان دولت است باسی هزار قشون پیاده
و سواره با توپ تفنگ لازم نشسته بود، عده سواره فراق هم در
طهران با عده فوج سیلان خوری غیره موجود بود. طوب ها را هم در
میدان توب خانه و قصر قاجار کشیده بودند. در تمام دروازه ها هم
به قدر محافظت فراوان گذاشته بودند. دکان ها و تجارت خانه
ها هم مدتی است بسته بود. تمام مردم هم در ترس و جمل و لا بودند
که مبادا جنگ دولت و ملت طول کشیده طهران پامال و تاراج بشود
شب روز گریه می کردند. مجاهدین و مشروط خواهان طهران هم
دو دو چار چار شب روز بعضی با یراق بر خیزد یاق آمده به او دو
ملی همراه میشدند. و آنها که با اسلحه بودند ملت به آنها بعد
از اطمینان قلب اسلحه میدادند. محمد علی شاه اگر چه بعد از قضیه
رشت و اصفهان و کسب اهمیت تبریز ترسیده از روی پلنیک
به تمام ولایات نیلگراف کرده مشروطه دائم. مجلس های هر شهر
کمی از السابق دایر نمایند. و کلاهی خودتان را به طهران فرستید
کابینه وزرا را هم تغییر داده امیر بهادر جنگ و مشیر السلطنه را
معزول ابد کرده سعد الدوله را رئیس الوزرا و وزارت امور
خارجه کامران میرزای نایب السلطنه را وزیر داخله مقرر نمود
بعد از این اعلان در تمام ولایات انجمن ها را دایر نمودند. و چرا
غنائی مفصل کردند. ولی این کار را هم ملت پلنیک بودنش را می

دانستند چنانچه بعد از چندی تیگرافی در خصوص انتخاب وکلای
پارلمان به تمام ولایات داخله از طرف دولت مخابره شد که باقی
نون اساسی مخالفت داشت. این بود که مجاهدین به طهران حرکت
کردند شاه هم ابتدا گمان نمیکرد که ملت انقدر حاضر و آماده باشند
به هر حال بعد از رسیدن مجاهدین به چهار فرسخ طهران خبر
شد که دیگر کار از کار گذشته است هر چند دست و پای پادشاه
به هر طرف دست انداخت کاری از پیش برده نه توانست.
سفر احمق خوانستند بین دولت و ملت را استی به هند طرفین را
جرفشان برابر نیامده اصلاح نه شد. ملت هم دیدند که تاخیر کردن
انها موجب فساد و اختشاش عموم ولایات شده کار نوع دیگری
پیدا خواهد کرد. ازین سبب یکباره هجوم کرده طهران را بعد
از دوسه مقدمه جنگ ثوب و تفنگ متصرف شده دولتیان را -
مغلوب کردند. شاه هم دید که پامی تخت هم از دست رفت. سرا
سیمه شده فوج و ششم خود را گذاشته به سفارت دولت قوشوکت
روس پناهنده شد. او دو هم بعد از دوسه روز کم متصرف
شده از ملت امان خواسته اسلحه خود را دادند. بعد از تسلیم
اسلحه پراکنده شده رفتند. ملت البته که وارد طهران شدند
تمام ادارات را در پید تصرف خود در آورده اعلان امان و عفو نمود
دادند. ولی شیخ فضل الله گویا با چند نفر از مستبدین از حرکت
دست نگذاشته در صدد اغلال و فساد برآمده با شاه شبیهه خطی کردند

از تحصیل خارج شده جنگ بکنند غالب میشود. این خطر را گویا قاصد
در مجلس فوق العاده برده به هیئت وکلای وکلای مجلس موقتی
فورا بقوم از منی را مامور کردند که شیخ فضل الله و هم خیالان او را در
مجلس استنطاق حاضر نموده بعد از ثبوت به مجازات برسانند. این بود
شیخ فضل الله را حاضر نموده بعد از استنطاق به دار کشیدند. دیگر
چند نفر از مستبدین را هم مصلوب نمودند. «سلطان احمد میرزا» پسر
محمد علی شاه را بعد از آنکه از پدرش خط پای به مهر استغاثی سلطنت را
گرفتند. از نزد پدرش آورده به تخت سلطنت ایران نشاندند.
برادرش را هم ولیعهد او قرار دادند. به نائب السلطنه گاو تازمان
کیارت سن عضد ملک را مقرر نمودند. و فورا یک انجمن فوق الاعاد
تشکیل داده وزیر اسول را مقرر کردند. سپهبدار به تصویب
به وزارت جنگ سردار اسعد بخت یاری به وزارت داخله مقرر شدند
سایر وزرا را هم از آومان که مقرر کردند. توسط سفراء خارجه اعلام
سلطنت احمد شاه و حریت نامه ایران را به تمام دول رسماً تبلیغ نمودند
از تمام دولت ها هم پس دنبال تیگرافات تبریک همه روزه میرسید.
این بود و شمه از وضع انقلاب ایران که به طریق اجمال عرض شد. و حال
باز شروع میکنم به سیاحت خود. بنده هنگامی که به مازندران آمدم
حکومت مازندران معزول شده رفته بود. حکومت شهر را به رئیس
تیگراف خانه موقتاً سپرده بودند. از شروط و انجمن ولایتی هم خبری
نبود. اهالی مازندران از شروط فقط آبر شنیده بودند پس. بعد را

نظام السطان نامی به حکومت کل مازندران مقرر شده آمد. طاهراً
میگفت من مشروطه خواهم و به تصویب پارلمان به حکومت اینجا آمده ام
ولی تمام کارهای او باز بانس مخالف بود. چندی به طریق استبداد حکومت
کرده مدخل هم میکرد. مازندران را از دزد و قطاع الطریق پاک نموده
خوب منظم میداشت مخارج سفره اش هم به نبود. تا آن که از طهران
هم روزه به حکام ولایات تیگرافات میرسید که در هر ولایت انجمن ولایتی
و بلدی تشکیل داده مبعوثین خودتان را انتخاب کرده بفرستید. حکومت
به اهالی ساری و بار فروش حکم مجلس شورای ابدلاغ نمود. اهالی ساری
به واسطه نفاق و باطله خود و حاشان غفلت کردند. ولی اهالی
بار فروش چون نسبت به اهالی ساری اندک جصال دیده و باهوش و
صاحب ثروت و عده نفوستان هم زیاد بود، فوراً انجمن نظام تشکیل
داده به تصویب حکومت شش وکیل جمعیت انجمن ولایت و دود مبعوثان جمعیت
پارلمان طهران انتخاب کرده و کلای طهران را روانه نمودند. انجمن
ولایتی ایشان هم مضبوط شد. اهالی ساری بعد از شنیدن این خبر
هشیار شده مدعی شدند که مرکز حکومت نشین ساری است سایر شهرها
مازندران باید تابع ساری باشد. بار فروش ابداحق وکیل فرستادن
به طهران را نه دارد باید وکیل خود را به ساری فرستاده و در بار فروش
انجمن بکشانند. انجمن ولایتی در ساری که مرکز است باید منعقد باشد
بعد از قیل و قال کثال اهالی ساری هم در منزل شیخ عاکبر نام یک مجلس
پیش نماز، به جمعیت شیخ غلام علی پیش نماز انجمنی تشکیل داده بدون

تعیین نظار و وکلای سته ولایتی و دو نفر مبعوث به اکثریت آرا انتخاب
کرده به طهران روانه نمودند. ولی وکیل هاکساری را در پارلمان قبول
نموده کرده و کلای بار فروش را پذیرفته شدند. و تیگرافی هم از مجلس
شورای ملی به نظام السطان حکومت مازندران رسید که انجمن ولایتی
به واسطه اهمیت و ششش باید در بار فروش منعقد بوده انجمن ساری
بلدی باشد. بعد از رسیدن چنین تیگراف اهالی ساری زیر بار فروش
هم نرفته به نفسانیت بار فروش مرکز شدن انجمن رسم که تشکیل داده
بودند برهم زدند فقط انجمنهای غیر قانونی یعنی جمعیت های صنفی که هر
دسته از خلق به ریاست یک ملای پیش نمازی تشکیل داده بودند باقی
ماند. و این جمعیت ها هم هم ضد و طرف بودند. بعضی با حکومت، برخی
بر حکومت بوده همه وقت به سر و کله همدگر میزدند. آتش فتنه و نفاق
در ساری بلند بوده هر یک با هم چو خرس اندر جوال با مثل سگ و گر به دغا
داشتند. بنده هم در میان آن گیر و دارها بوده ملاها و اماشا میکردم
کاسبهای بیچاره را خوب زین و لگام بلکه پالان کرده بودند که دل آدم
به حال آنها میسوخت. مقصد همه آن پیش نمازهای با انصاف منفعت
دنیا بود. شعر: «در صف طاعت نشسته روی دل اندر بتان»
کافری صد بار بهتر زین مسلمان هنوز و کلای ساری هم بعد از چندی
اقامت بی نفع طهران مثل گاو از بازار برگشته آمدند به ساری.
بین حال یکسال دیگر به حالت استبداد و با صدای بود. بار فروش هم اگرچه
انجمن رسمی داشتند ولی ترتیب درستی نداشتند تمام اختیارات در دست

مقدمه هم ملا می پیش نازی بود. شیخ کبیر که یکی از علماء بزرگ فحول
مازندران بود، با وجود بسیار سن و علیل و اعمی بودن با علم هم چشم
نموده بر ضد شروط برآمده با جماعه علماء طرف شد. شیخ فضل الله هم
با او هم وقت خط های دروغ که باعث نفاق و تفرقه باشد میکرد. و کلا
بار فروش هم آردان حاصل با علم بودند که هیچ یک قابلیت و کالت را
نداشتند. بعد را که در طهران هم کار شروط خواهان پست شده
شاه بملت غلبه نمود، از مازندران به کما اسم شروط برداشته شد
همه آنان که دم از شروط میزدند بر شروط خواره به گفته آنان را که بشروط
طلب بسیار شهرت داشتند بابا میگفتند. به مجرد منهدم شدن مجلس
طهران به ساری رسیدن عدّه از شروط خواهان از ترس فرار کرده
چندی پنهان و متوارس بودند. نظام السلطان را هم معزول کرده
طهیرالدوله را که حکومت رشت را داشت به مازندران به حکومت
فرستادند. مشارالیه قریب به یکسال در استبداد و صغیر بسیار طریق
رفق و مدارا در مازندران حکومت کرد که هم از مشارالیه رضی متشکر
بودند. طهیرالدوله واقعا یکجهان خوار دارد. مرد درویش مسک
فقیر به آزار و آلابالی است. بسیار عالم و درنای علوم متعدده است
لقب سلوکی او «صفا شاه» و مشارالیه داماد ناصرالدین شاه است
قریب به بیست و سی هزار مرید اهل سلوک از هر فرقه دارد. با وجود آنکه
در وقت توبیختن مجلس خانه مشارالیه را با توب خراب کردند. و تمام
اسبازنده گان شاهانه او به تاراج رفت. پس از آن هم محمد شاه از ایران تبعید

حبیب علی ضد
شروط گردید

دیسو تنهای
بار فروشی
بی علم

کرده مشارالیه را هیچ خصه و کدورتی طاهر نشده ابداجینی بی جبهه اش
راه نمیداد. و هم وقت شخص او را بشاش و خندان میدید. بیت :
مرد چون شناخت مغز را ز پوست هر چه بنگرد نیست غیر دوست .
هر کجا رود ملک ملک دوست خواهد در حرم خواهد در کنشت .
بنده اگر چه مرید و اهل سلوک با او نبودم، ولی غایبان دوستش داشتم.
مصرع : «هر که را خلقش نکو خوش سمر». بعد که او را هم از مازندران
معزول کرده به طهران خواستند، صدق السلطه ترک را به حکومت
مازندران فرستادند. مشارالیه هم آدم بدی نبود. بسیار مرد آرام
با دغدغه بود. و در اسماعیل خان «سوادگوهر مازندران» را که در طهران
در جزه نوکرهای شخصی محمد شاه بود، او را هم منصب امیر تومان داده
به ریاست قشون مازندران نامزد کرده فرستاده بودند. مشارالیه در
زمان حکومت طهیرالدوله آمده بود به ساری ابتدا ماموریتی که معلوم شد
نداشت. بعد را که وقعه شورش کیدان و قتل سردار فخم و نصب
سپهدار از طرف ملت به حکومت رشت را شاه مطلع شد، در صدور
جلوگیری برآمده اسماعیل خان سوادگوهر را مأمور کرد. با تمام سوار، و
سرباز مازندران به طرف تنوکان حرکت بکنند. بعد از رسیدن تنوکان
سواران، خواجه وند هم که در نور، و کجورند، به او امداد خواهند کرد.
وقتی که خانه سپهدار را خراب کردند، زن و بچه اش را اسیر کرده بعد
به سمت رشت حرکت خواهند کرد. و عدّه هم داد که از طهران هم به آنها
امداد خواهد رسید. اسماعیل خان نیز به تمام رؤسا و صاحب منصبان

مازندران کس فرستاده خبر کرد که سوار و فوج پیاده خود را حاضر بکنند
 آنها هم هر چه دهقان و شالی کار بود جمع کرده لغت و عربان بود، در
 شهر حاضر نمودند که عده مکسور برابر شود. از طهران هم توب و تفنگ
 و رندل و فشنگ فرستاده بودند که به آنان که اسلحه ندارند داده شود
 توب هم از طهران فرستادند که در مازندران توب چرب بود. حتی
 سر بازاران تازه در تعداد قشون داخل شده که تفنگ انداختن را هم
 بلد نبودند. ولی از سواران نصف تیراندازی را بلد بوده میخواستند
 جنگ بکنند. با فرسوار محض بودند پس. و می که تفنگ هارا اسماعیل خان
 به فوج ها تقسیم میکرد، یک هگاته برپاشده بود که هر کس به طبع افتاده
 منضم به جنگ میروم میگفت. حتی ملایان مازندران هم بعضی رفته تفنگ
 و فشنگ گرفتند. القصه دو ماه کش مکش کرده به هزار معرکه عده سوار
 و سرباز را به راه انداختند. بل هم نه داشتند. از تجار مازندران و ملایان
 چند هزار تومان به فرض گرفته از مالیه مازندران حواله دادند که آن هم
 سوخت کرده دیناری عاید تجار نشده هنوز از ساری تمام لشکر حرکت
 نه کرده خبر رسیده که چند نفر از مجاهدین قفقازی به ریاست «پانوف»
 نام بلغاری از دریای کشتی بخاری به بندر مشهد سر براده گمرک خان
 و تیلگراف خانه را ضبط کرده در گمرک خان هر چه بل نقده بود گرفته از طرف
 خودشان در گمرک آدم گذاشته به بار فروش میآیند. پس اسماعیل خان
 سواد گوهرا با چند سوار جلو تر رفته در بار فروش در کاروان سرائی منزل
 داشت مجاهدین رفته خواستند او را بکشند ممکن نشد. آنها خبر شده

سر دروازه کاروان سرار اسنگر کرده و خوا و تیراندازی کردند.
 بعد از صرف تیر و تفنگ زیاد، پانوف زخمی شده برگشته بمنزل شاهزاده
 ده اعطای السلطنه آمده جای دم کرده اشامیده از طبیبه او شنید که
 اسب را زین کرده سوار شده به مشهد سر برگشته آمدند. اسب هارا
 برهنه نموده در میان بیابان رها کرده با کشتی سوار شده آمده گی شان
 روانه بندر جرز شدند. در بندر جرز هم پیاده شده فوراً گمرک خانه و تیلگراف
 خانه را ضبط کرده سرحد دار را حبس نموده حکومت بندر جرز را اداره
 نموده به تمام دکان دارها امر کردند علم سرخ که علامت جریت است
 به بالای دکان نشان نصب بکنند. گمرک را هم خودشان آدم گذاشته
 استیفا میکردند. بعد از عده مجاهدین و مشروطه خواهان استرااباد
 آمده پانوف را با همراهانش با کمال خیرام به استرااباد بردند. و تمام
 مردم شهر و دهات استرااباد به استقبال و تماشای انصافاته فرسخی
 دو فرسخی و تا دم دروازه آمده بودند. تمام خلق استرااباد و علم های
 قریه در دست گرفته و سر دروازه و سر دکان هایشان زده بودند
 در دروازه ارک و میدان توب خانه و سایر ادارات رسم و ولتی
 علم های مشروطه برافراشته بودند. در روی علم های قریه به خط
 سفید الوان «زنده باد مشروطه» نوشته بودند. جز عده از رؤساء
 مستبد و ملایان طرف دار شیخ فضل الله باقی هم خورسند بودند.
 غرض در استرااباد، دو دفعه گویا مشروطه برپا شد. ولی در مازندران
 استبداد غلبه داشت. قشون دولتی و خویش مستبد، و ملایان طرفدار شیخ

همه در مازندران جمع بودند. اسماعیل خان هم شنید که در بار فروش
 عده مجاهدین قفقازی آمده پسرش را قصد کشتن کرده اند، همان
 روز با درنگ سوار شده با باقی مانده سوار و پیاده وارد بار فروش
 شد. ولی انصاهنوز به بار فروش نرسیده مجاهدین سوار گشته
 روانه بندر جرش شده بودند. و در بار فروش کاری که انصا کردند. کاب
 های انجارا به اسم اکه مشروطه خواره و با مجاهدین همراهی گرفته ازین
 و آزار میدادند. سوارها هم هر چه از دکان و داران معامله میکردند
 بل نمیدادند. علامه بار فروش و چند نفر تجار مجرم از ترس جان و آبرو
 خود پنهان شدند. باز بعد از چندی برآمده به خانه اگنت روس
 و پهاهنده گشتند. تا زمان محمد شاه به مشروطه راضی شده مشروطه
 دادن، در منزل اگنت روس بودند. بنده هم درین روزها از ساری
 به سمت استرآباد جهت آمدن روانه گردیدیم. از ساری به قره تپه آمده
 دو شب در منزل جابر میر احمد بوده به «اشرف» آمدیم دو شب هم در کرف
 در منزل رئیس نیلگراف خانه اشرف بوده از آنجا با سوارهای کرایه روانه
 بندر جرش شدیم. از بندر جرش بالودکی ترکمن روانه خواج نفیس گردیدیم.
 این سفر بنده در هنگامی واقع افتاده بود که تمام استرآباد یک پاچه
 آتش شده شعله ور بود. شهر را ترکمانان محاصره نموده جنبین پاچه
 دهات را آتش زده سوخته بودند. «ایلخان» و «علی محمد خان» و سایر
 مستبدین که هر یک یکا از خویشان نامی با قوت و اقتدار بودند، مجرک ترکها
 شده انواع شرارت را معمول میداشتند. باعث فتنه و شورش همچنین شد که

قبل از ورود مجاهدین به استرآباد، ملت به ریاست حاجی رحیم خان
 سرتیب، و حاجی شیخ محمد حسین مجلسی برپا نموده دم از مشروطه می
 زدند. حتی میرزا محمد خان لاریجانی را هم که حکومت استرآباد را داشت
 بیرون کرده تمام ادارات و ذخیره تفنگ و غیره را منصرف شدند.
 وقتی که حکومت میرفت از جانب خودش میرزا اسعد الله خان ایلخان
 را به حکومت استرآباد موقتاً نامزد نمود. مشارالیه هم چون استرآباد
 الاصل بوده و یکا از خوانین معروف به اکم و رسم استرآباد بود ملت هم
 او را قبول به حکومت کردند. ولی مشارالیه با ملت با دولت یکا بود
 به دستگیری و همراهی علی محمد خان سالار معزز در خیال برهم زدن
 مشروطه و تحولات دادن کشته شدند. آخر صلوح کار را درین دیدند
 که جابر رحیم خان که رئیس ملت و آدم با اقتدار و پشت گرمی اهالی
 هم با دوست، نوعی کرده او را تلف نمایند. تا آنکه به تمام ترکمانان دزد
 و غل سپردند که هر وقت حاجی رحیم خان به دهات و صحرائی ترکمن
 برآید، او را تلف بکنند و در پاداش این خدمت به شخص قاتل هم مل
 و هم منصب و نشان دولت خواهد داد. انصارا خوب مطمئن نمودند
 تا آن که یک روزی حاجی رحیم خان با پنجشش نفر سوار خصوصی خودش
 و بانو که های شخصی خود به او به «دلیغی» که تمام ترکمنهای آنجا سپرده
 او بودند، میرود. خودش به یکا از خانه های الایق ترکمنها منزل میکند
 سوارهای او هم هر دو نفر در یک الایق تقسیم میشوند. شب را
 خاطر جمع میخوانند. ولی ترکمنهای آلمان آن شب مشورت کرده قرار

برین میگذازند که نوعی کرده حاجی رحیم خان را بکشند. صاحبخانه که یکی از نمک خورده چندین سال در چرک خدمت کارهای او بود آدمی بود، خود او محض جصت به اخل شده میگویی من خودم حاجی رحیم خان را میکشم. و بعد که صبح زود حاجی رحیم خان به قضای حاجت می برآید زنکه صاحبخانه گویا از مقوله خبر یافته گما بوده به او میگویی نبرانا که نوکرهایت بیدار شوند، روز هم روشن شود بعد برآ. حاجی رحیم خان چون به شجاعت خود مغرور بود تبسم نموده اعتیای به قول زنکه نمی کند. بعد از قضای حاجت کرده آمدن به دم در نشسته وضو میگیرد. در وقت به مسح سر رسیدن ترکمن با انصاف مکناتش از سوراخ الاهی با کوله ورنند زده به یک تبر با رحیم خان به خاک بواب میکند. مشارالیه یک تکبیری میگویی و جان به حق تسلیم میکند. «انا لله وانا الیه راجعون» پس او نقش پدرش را به هزار تومان از ترکمانان خریده به شهر آورده دفن کرد. روزی که نقش او را وارد شهر میکردند، یک هگانه هم هم در میان اهالی رخ داده بود که به شرح راست نمی آمد. بعد از قتل حاجی رحیم خان که کار ملتیان سست شده استبدادیان قوت میگیرند. ولی باز که مجاهدین قفقازی میسرند که بشروط بلند شده علم های سرخ هم جا بلند میشود. بعد از باز رؤسای استرآباد در فکر بمزدن مشروط برآمده ترکمنها را تحریک به شورش فساد میکند. از طهران هم به ترکمنها از طرف دولت حکمهای کتبی و تبلیغاتی میشود که مجلس استرآباد را

برهمزده مجاهدین را دستگیر نمایند. و به رؤسای ترکمن و عده ها زیادی میدهند. ترکمنها هم که منتظر چنین روزی نشسته بودند، یکباره جمع شده یک قشون منظمی مسلح، و مرکب از ده بیت هزار سوار و پیاده در مدت یکماه جمع آوری نموده حاضر میکنند. در حیرای ترکمان نزدیک محمد آباد و آق قلعه او ردوی مفصلی زده از چهار طرف سوار و آلمان خبر میکنند. قوهای دولتی را هم از آق قلعه گرفته به او ردوی خودی آورند. استرآبادیان هم تمام مسلح و مکمل شده سگها بر جباروی شهر را درست کرده به دفاع حاضر میشوند. محمد آبادیان هم در محمد آباد سنگر بندی کرده خلق تمام دهات جلوراه هدیرا ترکمن بوده را هر چه دهانه بوده در محمد آباد جمع میکنند. وزن بچه هاشان را به شهر میبرند، ولی سپاه هاشان را در محمد آباد با جزر زن و بچه هاشان از برای پشت و پز و دستگیری نگاهدشته هم حاضر و آماده جنگ میشوند ترکمنها هم روز بروز به جنگ حاضر شده جلومی آیند. از اهالی شهر هم عده مجاهد با تفنگ ورنند و قنار فشنگ و بعضی با تفنگ سه تیره فلز آلمان آمده با دهانه ها کمک و یاری میدادند. یک دعوا سختی بین استرآبادی و بموت شده ابتدا استرآبادی غلبه کرده ترکمانان را عقب نشانی میدادند. ترکمانان اغلب سوار بودند از میدان بدر رفتند ولی استرآبادیان خامی کرده پیاده سوار هارانا به او رد و دنبال کردند رفتند. وقتی که استرآبادیان در میان یک باطلوق و زمین گودال رسیدند، تا که نشان گل و لایقه بود ترکمانان دوباره برگشته آنها را محاصره

کرده شکست بسیار سختی دادند که همه گریختند. بیکره تمام شکست خورد
 گان محمد آباد را بر تافته به شهر آمدند. ترکمانان مثل مور و ملخ در محراب
 ریخته آنچه اسباب بود به غارت بردند. ده راهم تمام آتش دادند
 با چند دهات دیگر اطراف محمد آباد را هم آتش زدند. بعد را در دو
 فرسخ آمده اور دو زدند. هر روز یک از دهات را آتش میدادند
 بنده هم از خواجه نفس با یکفر آدم خود به اتفاق ابا آخوند به اور دوئی
 انصا آمد. دو شب هم در آنجا بودم که ترکمنها را اول باران و بعد هم بعضی
 تیرات مانع از هجوم به دیگر دهات و شهر میشد. ایلخان و علی محمد خان
 هم روزه آدم میفرستادند که شبها به شهر هجوم بکنند. تا ما هم به دربار
 شهابیسم. مشارالیه در فندرسک به دهات خودش بود. اغلب
 دهات او هم شوریده و غایبی او باقی شده بودند. ترکمانها را حکم کرد
 بود بند بارچه دهات خود را و ناراج کرده آتش زده بودند. بانوف
 هم بعد از شکست جنگ محمد آباد گریخته رفته بود. همراهان او که در
 دیوان خانه استر آباد بودند عدّه از مستبدین هجوم کردند که آنها را
 گرفته بکشند. ولی انصا از در دیگر فرار نموده به قونسول خانه روس
 متحصن شدند. در بند رجز بوده گها هم در بر خاجیک روس پناهنده
 شدند. عدّه قزاق روس هم با یک افتر نظامی به ششم حفظ قونولگری
 و تبعه خود را در استر آباد شده در دیوان خانه استر آباد منزل نمودند
 اداره پلیس و امینه شهر هم بار و سها بود. ترکمنها هم در دو فرسخ از شهر
 به جای که اور دو زده بودند استاده بودند. طرفین موئیب هم دیگر بودند

ایلخان هم به سمت شهر حرکت کرده با علامه محمد خان آمده در منزل مشارالیه
 نزول کرده مشغول حکومت شهر شد. جمعی از مشروطه خواهان که صاحب
 اسم و رسم بودند، به قونسول خانه دولت بعینه روس پناهنده شدند
 ایلخان عدّه سوار و پیاده مسلح هم همراه خود آورده بود. از قزاقیکه
 مردم صحبت میداشتند مشارالیه قصد تاراج نمودن خانه مشروطه خوا
 هان به قونولگری متحصن شده را بود. درین بین از طهران
 سلگراف رسید که محمد علی شاه مشروطه را. به مجرد تیلگراف مشروطه
 رسیدن تمام استر آباد جشن گرفته از شادی تفنگ خالی میکردند.
 ایلخان و علامه محمد خان و سایر رؤسای مستبد هم فرار از شهر به
 دهات خود رفتند. متحصنین قونولگری هم از تحصن خارج نشده
 سواران روس هم استر آباد را تخلیه کرده رفتند. اور دوئی تو که
 هم برانگنده شده به ادبهای خود برگشتند. سپهدار هم از رشت
 به طرف قزوین با عدّه مجاهدین حرکت کرده بود. در تبریز هم
 جبهت رسانیدن از وقف و حفظ تبعه خارج قشون روس وارد
 شده بود. و به همچشم دولت روس دولت عثمانی هم قشون وارد
 کرده بود. در آنزلی هم یک پر خاجیک با عکرا آمد و عکرها پیاده شده
 بودند که بیابند به رشت، و از آنجا طهران بیاورند. بنده هم درین
 روزها که محمد علی شاه به تمام ولایات اعلان تیلگراف مشروطه را داده
 حکم کرده بود و در طهران مجلس تعمیر نموده مفتوح دارند. و ذرا استول
 را هم به ریاست سعد الدوله مقرر کرده در صدد افتتاح نمودن مجلس و

تعیین و کلیه طهران و نوشتن نظام نامه های انتخابات و قانون -
وزارت خانه ها بودند که بنده هم به طرف مازندران حرکت کردم . در
استرآباد در منزل اقا عبد الرسول نام تاجر منزل داشتم . مشارالیه
آدم بسیار صادق و خاست . با بنده بسیار حق دوست و مصفا نوازی
دارد که از خدمات روزگار نتوانستم ادای خدمات او را بکنم . مگر
باز با هم ملاقات فرمایم . به دستگیری مشارالیه و مال به کرایه تا بندر جز
گرفته روانه بندر جز شدم . راه هم بسیار مخوف بود . باران هم می رانید
صبح به راه روانه شده به هزار مشقت عصری آمدیم به بندر جز
منزل میرزا عجله نام تاجر مازندران منزل نمودم . یک شب هم در بندر
بوده روانه اشرف شدم . راه از بندر جز تا اشرف هم خراب بود .
در سر راه دزد و دغل بسیاری سر راه گرفته ایستاده بودند که هر کس عبور
بکنند لغت و عریان کرده هر چه داشتند داشت می گرفتند . این دزد
ها در جمیع سوارهای امراتلوی گلوگاه می بودند . مسلح در سر راه ها
و میان جنگل (یعنی) زار ها بین راه گلوگاه و بندر نشسته بودند .
و هر که به دستشان می افتاد لغت میکردند . بنده در یک قصه خانه
گلوگاه پیاده شدم که ده نفر از آنها در آنجا نصاری خوردند . یک از
انها که یاور سوارهای امراتلو بود بنده را شناخته گفت که خدا خیر کرد
که در میان جنگل یک از مایان دچار نشدی . و الله به ناشناسی شمارا -
گفته بودیم . بعد را همراه آنها نشسته پست درسا نصاری را سل کرده به
افتادیم . یک از آنها مارا از جد و خود گذرانیده داخل علاقه اشرف کوف

برگشت . بنده هم از مشارالیه اطهار ممنونیت کرده به سرهنگ آنها
یکی از صاحب منصبان بود سلام گفته روانه اشرف شدیم . آن شب
صحبت و سلامت وارد اشرف شده در منزل رفیق خود میرزا مهدی خان
سرهنگ . در رئیس تیگراف خانه نزول کردیم . و آن شب جمعی از
دوستان خبر آمدن بنده را شنیده آمده بودند که تا روز با آنها -
صحبت داشتیم . قضاء خواب شب خسته گمراه را روزش ادا
نموده تا ظهر خوابیدیم . ظهر از خواب برخاسته بعد از نهار به دیدن
دوستان و آقایان رفته گویا سه روز در اشرف بودم . در اشرف
انجمن ولایتی هم تشکیل داده بودند که بعد از انجمن مذکور بلدی شد
بنده از اشرف یکسره روانه ساری گردیدم . شب را در راه در سوار
در منزل میرزا صادق از باب سوار کی خوابیده صبح زود روانه سار
شدم . تمام این سفر بنده قریب به دو ماه کشیده بود . وقتی که در سار
رسیدم . در مسجد جامع خلق اجماع نموده و کلاهی سته را تعین می
کردند . «سید رفیع» نام سیدی از طهران بصفت روضه خوان
در زمان استبداد صغیر به مازندران آمده بود . مشارالیه دید که مردم
ساری خوب مردمان صاف و صادق و باب دندان میباشند
خودش را اول نطق و سیاسی دان به قلم داده همه روزه در مسجد
جامع به بالای منبر برآمده از فوائد مشروطه و قانون صحبت میکرد .
در صورتی که مشارالیه ازین مقوله ها چیزی جز روضه خوانا بلند نبود . مردم
ساری هم او را بسیار احترام کرده بسیار از وی ترسیدند . خوب داخل هم

کرده بود. اندک دماغش عیب هم داشت. بنده چند بار او را معالجه دماغی کردم. بسیار لا ابال هم بود. بعد از چندی که بازارش کساد شد، روانه طهران گردید. در هر حال به آدمی نبود. صدق السلطنه حکومت مازندران هم معزول شده رفت. گویا خودش را کنار کشیده استعفا داد. بعد از چندی حاج میرزا اتقی خان مجد الملک به حکومت مازندران مقرر شده آمد. بعد از دوسه ماه از حکومت او، سایر رؤسای ادارات هم آمدند. از قبل رئیس عدلیه با اجزاء و ریاست قشون و رئیس نظمیه و رئیس مالیه و رئیس وقایع هر کدام آمده در سایر ادارات خود را برقرار نموده در سایر شهرهای مازندران هم از طرف خودشان رؤسای جز را فرستاده مشغول بحیفات مقرر خود گردیدند. اداره پلیس و امنیه را هم در تمام شهرهای مازندران دایر نموده در هر شهر از اهل خود آن شهر مستخدم گرفتند. بنده هم مشغول طبابت و کارهای شخصی خودم بوده گشته بودم. گاه هم بصحت طبابت به شرف و زانمزم هم می آمدم. درین روزها «سیودانیو» قونسول دولت انگلیس مقیم رشت هم بصحت سیاحت به مازندران آمده بود. بنده با مشارالیه سابقا مکانیه داشتم. بعد از آمدن ساری بنده را خواسته بعضی کارهای شخصی و سرپرستی رعایای خود را در سارک هستند، به بنده معول نموده رفت. بنده هم قبول نمودم بعضی وقت اگر قضیه بصحت انظار میسر آید، کنتی یا تیلگرانی به قونسول رشت اطلاع میدادم. در کارهای اتباع انگلیس خوب دقت درستی میکردم

با حکومت و عدلیه در خصوص انصاف طرف هم میشدم. تمام اتباع انگلیس از بنده رضای بودند. حتی آنکه افغانها هم کمال رضایت را داشتند. کارها انظار به مقتضای زمان بعضی به طور غیر رسمی بر جز را به طور رسمی صورت میدادم. اندهم انصاف نوشته رضایت نامه پایه مهر هم دارم قونسول هم از بنده بسیار اظهار رضایت میکرد. خطهای رضامندی او هم که باینده فرستاده است در دست دارم. تا آنکه درین اواخرهای سینه هزاره صد بیت هشت در ساری قضیه رخ داده که بسیار عجابت دارد. اگر بنده در روز این واقعه در ساری نبوده در قرانیه بودم. یک روز بعد آن آمده خوب تحقیق نمودم. بنده را حاج میرزا احمد بخارا ساکن قرانیه از برای عیادت نبیره مریض خود در قرانیه مال سواری فرستاده خواسته بود. بنده هم رفتم. سه شب بوده جزه معالجه کردم خیال آمدن را هم به زودی نداشتم یک دفعه خبر رسید که در ساری بلوای عطیم رخ داده تمام دکانها را بسته اند. بنده هم به مچرو نشین این خبر روانه شهر شدم. در راه هر کس که از پیش مای برآمد میگفت در ساری بلوا است. تا آنکه جویای منشأ بلوا را شدم. گفتند در جبریل سوبلوف مسیحی که آدم صنایع الدوله و وزیر علوم بود. از طرف صنایع الدوله در مازندران در سارا ملک او آمده بود که در یک فرسخی ساری در سویش کنده که ده صنایع الدوله است جای مینگاشت نام جزه شب گذشته در سویش کنده بوده با کرم بلا محمد علی نام مباشر را باب خود صنایع الدوله حرفش میگریزد، بصحت مطلبی با هم جنگ میکنند جبریل

مسیحی که بلایه را با ننگ زده به قتل میرساند. بعد از کشتن او خودش هم
از ترس که مبادا دهقانان صنیع الدوله یعنی رعایای سوس کنده او
نکشند، با آدم خود، و همان ننگ کشنده صنیع الدوله به شهر می آید.
وقت عشاء دیرتر پیاده وارد شهر شده اول به منزل میرزا خلیل خان
آدم سپهدار میرود. به او میگوید من امروز یک شوخی شکار کردم که فردا
لاش او را به شهر خواهند آورد. میرزا خلیل خان هم که بیچاره آدم
ساده گرنگ بود، از حرف او چیزی فهمیده نتوانسته باور کرده است.
بعد از سوبوف از منزل میرزا خلیل خان برآمده به منزل میرزا ابراهیم خان
کجوری مباشر سپهدار می آید. به او میگوید من همچنین کاری را کردم
او هم میگوید عجبی نه دارد. که بلایه هم به آدمی بود. کشتن باب بود. حالا
خوبست خودت رفته به رئیس نظمیه اطلاع بده. او هم یک چند استکان
آب جو، و چند کبکدس عرق خورده مست شده با کمال صداقت نظمیه می آید.
به اصرار تمام نظمیه را از خواب بیدار کرده مطلب را به او مچرمانه می گوید
او هم سخت گیری نه کرده محض تحقیق صحیح مشارالیه را مجدداً به منزل
ابراهیم سلطان فرستاده به ابراهیم سلطان پارش میدهد که تا فردا مشا
الیه را حبس نظر بند داشته باشند. آن شب سوبوف را در منزل ابراهیم
سلطان مچرمانه نگه داشته صبح جلب به نظمیه می نمایند. و توقف
نموده مطلب را تیکر آقا به طهران اطلاع میدهند. درین بین نقش کر بلا
محمد عیارا هم به اسب بار کرده از ده به شهر به جویا اش می آورند. بعد از
اینکه نقش کر بلا را آوردند خلق بسیار به عنوان تماشا جمع میشوند. وقتی که در

میان شهر آوازه می افتد که یک نفر مسیحی یک مسلمان را کشته خلق
وحشی و ملاهای عوام همه دین از دست رفت گفته رو به طرف دار
الحکومه میدوند. حکومت هم چون مرد به تجربه از علم سیاسی و حق
بوده فوراً به مردم می گوید مسیحی را قاتل نباید به دار کشید. و بایست
کرد. مشارالیه نقین معاهده بین الدولتین روس و ایران را
نمی دانسته یا آنکه می دانسته و آن وقت از خاطرش برآورده یا آنکه
می خواسته مسئولیت را به سراداره نظمیه اندازد. در هر صورت
فوراً حکم می کند که در سبز میدان داری برپا نمایند. از دهام خلق
هم ساعت به ساعت زیاد میشود. حتی از دهات و اطراف شهر
هم مردم می آیند. تمام خلق به هیجان می افتند. و کلای انجمن
هم بیچاره گان یا از ترس یا از نادانانه می توانند خلق را آرام نمایند
مردم هم مستعد می شوند که هر جا ارمنی باشد بکشند. تمام ارمنی ها هم
فرار میکنند. حکومت و نظمیه در سردکان و صفارزه های آنها آدم
میگذارند. و چند نفر روضه خوان که اندک از عاقبت کارانه بشتند
به در صفارزه بکنفرار منی تبعه روس استاده او را محافظت کرده
خلق را نه می گذارند که به اخله نمایند. یکا از آن روضه خوانها «سلطان
الذاکرین» نام رئیس روضه خوان های ساری بوده با برادر خود
شریف العلماء وکیل مجلس ساری یعنی انجمن ولایتی هر دو استاده
بودند. و آخر خلق شورش کرده به زور داخل نظمیه شده تمام درها را
شکسته سوبوف را با آدمش اوگ نام ارمنی اذربایجان که هر دو در او

یک زنجیر بسته بودند، گرفته با چوب، سنگ، کار و خنجر کشته در کمال
خاری و صدمه کشان کشان از بالای عمارت نظمیه که در مرتبه دوم -
عمارت بود پایان می آوردند. و هر کس از برای ثواب یک لکه، یک شتی
میزند. خلاصه سوبوف را با اوک بیچاره که هیچ گناهی نداشت
کشان کشان به یک چاه کهنه دفن میکنند. بعد از کشتن در چاه
انداختن نعش ها قدری صبر مردم آب زده شده بر میگرددند. ولی
آدمان با عقل و هوش میدانند که بسیار کار بدی شده. و عاقبت بسیار
بدی خواهد داشت. سه روز بعد ازین قونسول دولت روس از
استرا با دبا کندر کشتی جنگی آشوراطه بوده، از بندر جز سوار کشتی شد
به قزاقیه پیاده شده از خشک آمدند. قونسول پیش نفر قزاق سواره
و اجزاء خود از قزاقیه آمده بود. و کندر پر خاد، از آشوراطه در بندر
آمده پر خاد را در کنار دژ نزدیک به ساحل گذاشته با دو نفر عسکر بحری
از مشهد سر سواره به ساری آمد. پر خاد هم با باقی عساکر درونش بود
در نزدیکی ساحل مشهد سر استاده بود. قونسول و کندر در ساری
در ماشین خانه مشهدی محمد صادق ساروی در منزل فیرمه آمر
تا جریب خرنزل نمودند. کارگذار را هم از بار فروش به ساری
خواستند. مشارایه هم با گنت روس مقیم بار فروش و تاجر پاشی
روس و گنت مشهد سر و گنت بندر جز، هم به ساری حاضر شدند. کار
گذار در دیوان خانه منزل نموده سایرین در ماشین خانه در نزد
قونسول بودند. همه روزه هم کارگذار منزل قونسول می آمد. و گاه روز

ها قونسول به دیوان خانه پیش کارگذار میرفت. تمام روز گفتگوی سبانه
و مخابرات رسمی با طهران داشتند. سایر رؤسای ادارات و صاحب
منصبان هم قونسول را آمده دیدند. قونسول هم به بازدید آنها رفت
همه روزه هم مردمی را که در آن بلوا حضور داشتند آورده استنطاق
میکردند. خلق بسیاری را بعد از استنطاق در دیوان خانه نظمیه
حبس کردند. یک نفر سید که فرار کرده بود مشارایه را هم از علی آباد
گرفته ساری برده حبس نمودند. گویا مشارایه یکا از سرمنشاهای
بلوای قتل سوبوف بوده است. ازین قبیل چند نفری را که گمان
محرک بودن آنها را داشتند گرفته حبس کردند. قونسول دولت
روس هم طلب مجازات آنها را داشت. و هم مطالبه غرامت قتل
سوبوف را میکرد. مردمان ساری و حکومت و رئیس نظمیه هم بسیار
نرسیده بودند. از طهران هم به آنها تیلگرافات بدی کرده بودند که چرا
گذاشته اند مردم را که خود سرانگه الگو حرکت با جان نموده اند. آخر هم
چند نفر آنها را چوب زده دوسه نفر را تبعید هم کردند. مبلغ شش هزار
تومان هم غرامت خون سوبوف به گردن اهالی ساری افتاده، به
قونسول تسلیم نمودند. مبلغ مذکور را به قوه قهریه به حکم کارگذار و رئیس
نظمیه از تجار و کاسب ها و ملاکین سرشکن کرده گرفتند. بنده هم
درین روزهای گیر و دار در منزل قونسول توقیف بودم. یعنی سبب
چنان شد که آن روزی که قونسول وارد ساری شد، بنده مثل سابق که
در هر آمدنش رفته میدیم، به دیدنش رفتم. مشارایه در بالا خانه منزل

داشت. با سالار مکرم و کارگزار گویا خلوت کرده صحبت بحرمانه
داشتند، برگشته آدم منزل عصری دنبال بنده آدم فرستاده خوا
رفتم و تمام تجارت را رانده هم در ماشین خانه جمع بودند. از جمله الکساندر
نام ارمنی هم در آنجا بود. البته بنده را قونسول خواسته گفت که
شما در روز بلوا آنچه دیده و شنیده اید بگوئید، مای نویسم. بنده
عرض کردم: من در آن روز نه بودم به قرائت رفته بودم ولی فردا
آن آمده از مردم شنیدم که چنین و چنان میگفتند. گفت پس هر چه
شنیده اید بگوئید. بنده هم آنچه از هر کس درین باب شنیده بودم
بیکان یگان به اسم و رسم هر که گفتم. میرزا جعفر خان منشی قونسول
هم را می نوشت. انگشت قونسولگری مشهود سر و بند رجز هم حضور
داشتند. قونسول هم در روز و به روی بنده در استول نشسته بود. در
این بین یکی از ارمنی ها آمده قونسول را اشاره کرد. مشارالیه بیرون
برآمده بعد از ربع ساعت برگشته آمده نشست. و هر زمان به روی
من نگاه کرده ملاحظه قیافه بنده را می کرد. بنده دانستم که در خصوص
بنده در بیرون حرف زده و ارمنی ها اسباب برای من چیده اند.
قونسول هم جوان به سن بیست دو یا بیست سه، تازه پشت لبش سبز
شده گام بود. مشارالیه موقتاً قونسول بود. یعنی نائب قونسولگری سزای
بوده فعلاً به قونسولگری بود. فایده او و الگابو، زبان فرانسه
و انگلیسی و فارسی را خوب بلد بود. هر کدام را بسیار فصیح تکلم میکرد.
بعد از آنکه از بیرون برگشته آمد به فاصله ده دقیقه دوسه نفر از ارمنی ها

حاضر نگرفتند

با تاجر باشی بند رجز وارد اوطاق شدند. الکساندر نام ارمنی همراه
انصار داخل شده همه انصار در مقابل قونسول ایستادند. مدبر هم از آنجا
سوال کرد که چه خبر است. تاجر باشی گفت چه عرض نمایم البته به جناب
قونسول صاحب مطلب واضح است که الکساندر در غدراف از این
شخص طلب گار بوده است. و این آدم هم چند سال باز طلب او را نه
داده گریخته گشته است. انوقت قونسول رو به بنده کرده گفت: دکتر
صابر شما این شخص را می شناسید و از و قرض دارید یا نه؟ بنده
از کمال غیبه گفتم: من این آدم را نمیشناسم و قرض دار او هم نمیشناسم
بعد را رو به طرف ارمنی کرده گفت نوچه میگویی. ارمنی گفت من در
چند سال قبل ازین، یعنی در هشت سال قبل در سبزوار تجارت میکردم
این شخص هم از مشهد به عنوان تجارت و پنبه خری آمده بود پسند
و مبلغ هشت هزار منات مرا گرفته رفت تا حال او را می جستجو می
نمایم که کجاست. و این شخص اصل بخاری است. و نام او میرزا
سراج است. به جز هشت هزار منات که طلب میکرد با حرف ارمنی -
تمام راست بود. باز قونسول صاحب از بنده پرسید که چه میگویی
بنده عرض کردم من ایدامدیون او نمیشناسم. هر دو خواهر را یک سندی
و جیتی و باعشی و سببی بیان کردن و ارائه دادن لازم است.
به بعضی حرف نمیشود از کسی طلب کرد. جناب قونسول صاحب از و
سوال نمایند که به من به چه قسم و به چه عنوان پل داده و سبب طلبکار شدن
او چه بوده و سبب گریخته رفتن بنده چه نوع بوده است. بعد قونسول

از ارمنی سوال نمود که سندی داری یا نه شاهدی هم داری یا نه
 ارمنی گفت سندی دارم ولی حاضر نمیشاید. شاهد هم دارم در برابر
 میباشد. باید این آدم را بخاراروانه نمایم تا من هم در بخارا حاضر
 شده در همان جا محاکمه کنیم. بنده گفتم من نه از تو قرض دارم و نه
 بخارا میروم. و تمام ارمنی ها شده از طرف او بامن سوال جواب
 میکردند. یکی میگفت این آدم فریب گریست. یکی میگفت قرض داشت
 منکر شده است. بنده به آنها گفتم آيا شما از معامله من با او خبر
 دارید، و یا در وقت داد و گرفت مابوده اید. گفتند نه. بنده گفتم
 پس چرا شما فضولی میکنید. آن وقت همه خود را کشیدند. خلاصه که
 قریب یکساعت گفتگو شده مطلبی معلوم نشده آخر قونسول گفت
 شما باید تا فردا به من یک نفر ضامن داده فردا بیاید تا با شما سوال
 و جواب کنیم. بنده گفتم من چه ضامن به شما به هم در صورتی که من نه
 قرض دارم و نه مقصود قونسول گفت من شما را نه میگذارم بروید.
 گفتم بسیار خوب ولی من در پناه دولت انگلیس هستم. ازین حرف ط
 اندک است شده بسیار خشم گرفت. گفت میدانم که شما در اینجا با
 کارهای تریه انگلیس مداخله دارید. گفت به هر حال باشد امشب
 شما باید در همین ماشین خانه باشید. بنده هم دیدم که شب هم نوبت
 شده و علاج دیگر سوال و جواب ناکرده در همان جا خوابیدم صبح زود
 که از خواب برخاستم دیدم که قونسول از خواب برخاسته، آدم های
 بنده که یک در همان جا تا روز نه خوابیده دم در ایستاده بود، از بیرون رفته

کلیه
ارمن

نان و جای آورد. بعد از ساعتی که افخاب برآمده دوسه ساعت
 از روز گذشته قونسول از خواب برخاسته نان جای میل نموده بعد
 بنده را خواست. حاجی میر احمد بخارا را هم که همراه قونسول آمده بود
 شب منزل ملا جمعه افغان رفته بود مشارالیه هم آمده ابدت در خانه
 که من توقیف بودم آمده گفت هرگاه شما مطلب را به من درست فها
 که آيا شما از ارمنی قرض دارید یا آنکه با او یگان حساب دارید. بعد
 من در اصلاح آن میگویشم. بنده گفتم من از ارمنی هیچ قرضی نه
 داشته و نه یون او نمیشانم. حال که قونسول هم بامن شخصاً طرف
 شده است هر چه میکند بکند. و مرا هم هر کجا میفرستد بفرستد. بعد
 قونسول بنده را خواسته گفت حال من به رشت به قونسول انگلیس هم بخارا
 تیلگراف میکنم. بنده گفتم هر کار دولت آن خواهد بکنید. ولی من از
 کسی بیرون نمیشانم. به جهت شما مراجعش گردید. تا آنکه به رشت
 هم تیلگراف کردند. و از منزل من آدم فرستاده تمام اسباب ها
 خانه مرا که هیچ قابلیت نه داشت گرفته آوردند. نوشته جات مرا
 تمام ضبط نموده اسباب های مرا حراج کرده فروختند. دیگر بنده
 به قونسول به اعتنا با نکرده هرگاه آمده از من سوالی میکرد به غرض
 و کرده جواب میدادم. و دو شب بعد ازین مقدمه ها یک شب بعد از
 آنکه پیش قونسول خلوت شده بود، اتفاقاً در نزد او رفتم که فقط با کمر
 بر خاندنشسته بود. به معجزه بنده از در درآمدم و رسیدم. متوجه شدم
 به من نگاه کرده فرادل هار صدا زد. بنده گفتم قول نکنید جهت

آنچه حال
مرا خواست

عرض معرمانه پیش شما آمدیم نه اگر خیال دیگری داشته باشیم. بعد از
 اذن جلوس گرفته در بالای استول نشستم. قونسول صاحب فرمود
 مطلب خود را بگویند. بنده گفتم مفصل بگویم یا مطلب به طریق اختصار
 عرض نمایم گفت هر طور دلتان میخواهد ولی راست باشد. بنده
 هم گفتم به شرط آنکه باور نمایند. گفت بگویند. عرض کردم که نام بنده
 اصل میرزا سراج ولد میرزا عید الروف بخارا ای اصل فامیله ما هم میرزا
 خوروف است که در بخارا به راستی و اعتبار مشهور است. بنده هم در
 وطن خود آید و عزت به حال خود دلائق داشتم. در مملکت خود تجارت
 و صر فر میکردم. در میان مردم اعتباری هم داشتم. در تحصیل زبان
 و خط روسی هم به اندازه خود زحمت کشیدم. مدت ده سال است بخارا
 که درت مزاجی از وطن خود مستقر شده به سیاحت برآمده ام. تمام او
 رو پار سیاحت کردم. در افغانستان هم یکسال حبس بودم. و بیا
 از علوم جدید فرنگ را به زحمات تحصیل کرده ام درس طب را هم
 به اندازه فهم خود بلدم. حاله شش سال است که در علم و عمل طبابت
 سعی بلیغ کرده در ایران مشغول طبابت هستم و دو سال است که در
 مازندران مشغول طبابت بوده به این اسم مشهورم. یکسال هم در
 استرآباد طبابت میکردم که به شما هم معلوم است. تا حال جز صدقت
 و راستی بنده کسی یاد نه دارد که از تمام اهالی بلدان که بنده را دیده
 و شناسند تحقیق بکنید معلوم خواهد شد. و در خصوص الکساندر
 ارمنی که از بنده ادعای نموده تفصیل این مطلب چنان است که مشارالیه

قونسول

در هشت سال قبل به توسط اگنت کنسول کفکار میرکوری یک هزار عدل
 پنبه سبز و ار سودا نموده بود که بعد از مدت پانزده روز بر کشیده داد
 وجه آن را توسط اگنت کنسول میرکوری دریافت بکنند. ولی پنبه مذکور را
 در سر و عده داده نتوانست. بنده هم پنبه مذکور را در مسکو و لودزه
 در یک نفر تاجر پنبه خر فروخته بودم. وقتی که پنبه را ارمنی نکول کرده اقاله
 کرد بنده هم مطلب را تیگرافا پمسکو و لودزه اطلاع داده ام که پنبه را
 ارمنی نه داده نکول کرد. از لودزه و مسکو هم تیگرافا رسید که هرگاه پنبه
 پنبه را در سر و عده داده نمی تواند ما هم نمیگیریم و شما هم با ارمنی تفریق
 حساب بکنید. بنده هم واقعه شهادت شدگی را به قونسول روس مفصّل
 تیگرافا عرض کردم که فوبیه همان تیگرافا حاضر است. و عین آن هم در
 قونسولگری مشهد موجود است. قریب به پانزده روز بنده با این شخص
 در سبزوار گفتگو داشتم. تاجر باشی سبزوار و اگنت قفقاز میرکوری مقیم
 مشهد و سایر تجار ارمنه و ایرانه مقیم سبزوار ازین واقعه کما هو
 حقه مطلع و با خبرند که از اول تا به آخر تفصیل با این شخص ارمنی است
 قریب به صد تومان از بنده بل تیگرافا رفته است که فوبیه تمام آن
 تیگرافا ها با اصل آن در تیگرافا خانه سبزوار مشهد حاضر است
 قونسولگری مشهد از اول تا آخر ازین واقعه خبر دارند. و آخر هم که
 بنده از سبزوار به مشهد برگشتم تاجر باشی بین بنده را با الکساندر ارمنی
 داده مبلغ هشتاد و هفت تومان مخارج تیگرافات ارمنی را از بنده
 گرفته به او داد. و همین مطلب هم به جناب «ماگا بولنیکی» قونسول

نوشت. بعد از آنکه بنده از سبزوار به مشهد آمدم قریب به دو ماه در مشهد
بودم. چرا ارمنی از من در مشهد آمده مطالبه حق خود را نه کرد. حال که
هشت سال ازین مطلب ها گذشته یک اسلحه و یک کمانه را که سوار
در دست او مانده سوز کرده و میسوزد. خلاصه کلام قریب نیم عشت
تمام مطلب را از اول تا به آخر به قونسول گفتم. مشارالیه گفت بسیار
خوب من در هر حال محاکمه شما را در اینجا نمیکنم. شما را به بخارا می فرستم
هر چه که حکم شما باشد در اینجا میشود. در بخارا با ارمنی سود بکنید. اگر
حرف شما راست بود ارمنی عیب دار شده تمام خسارت شما را متحمل
میشود. و الا آنچه ادعا کرده به ثبوت قانون رسانیده از شما باز نذول
گذشته اش میگیرد. بعد از آنکه بنده دیدم ابد حرف مرا اعتبار نمیکنند
از جای خود برخاسته آمدم به خانه که مجلس بودم. یعنی در خانه که اجراء
قونسولگری منزل داشتند. بنده را در همان جا توقیف نموده بودند.
فرمای آن حاجی میر احمد آمده گفت شما هر گاه راضی باشید پنجاه
مئات داده ارمنی را راضی میکنم و شما را هم قونسول رها میکنند. بنده
ابدا راضی نمیشدم. زیرا که میدانستم که من راضی به صلح شوم آن وقت
حرف ارمنی سنده باقی وجه را هم میتواند ادعا بکند. و قونسول هم
خواه با ارمنی صلح بکنم و خواه نکنم مرا به ساری نگذاشته بخارا-
خواهد فرستاد. لهذا ابد صلح را قبول نه کردم. سه روز دیگر قونسول
در ساری مشغول بگیری بنده خلق بود که آخر قریب جعل آدم را از اهل
ساری به مجلس داده میرزا جعفر خان را با اگنت جهت اخذ غرامت

در ساری
مجلس
مجلس

در ساری
مجلس
مجلس

قتل سوبوف گذاشته روانه بار فروش گردید. صبح از ساری حرکت
کردند. جهت بنده هم یک مال کرایه نمودند که رخت خواب و بعضی اسباب
های خود را بار کرده بالایی آن سوار شده بودم. قزاقان هم با بنده
همراه بودند. بدین قسم از میان بازار ساری که تمام خلق تماشا می کردند
عبور کرده روانه بار فروش شدیم. در راه در ماشین خانه پنبه کشی با جرن
ارمنی پیاده شده قدری دم گرفته چای خورده روانه راه گردیدیم
عصری رسیدیم در بار فروش، در اداره تجارت خانه نسبانی تاجر
مسبح که جهت قونسول مصیبا کرده بودند منزل کردیم. دو شب هم
در بار فروش معلمان کنور نسبانیس بودیم. قونسول درین دو روز
به کارهای تبعه خود رسیدگی داشت. میرزا جعفر خان منشی باکی
قونسول که با کینفر غلام و یک سواره قزاق در ساری از برای اخذ غرامت
قتل ارمنی مانده بود، مبلغ ده هزار منات پل سفید که دو بسته قران-
دو قرانی جرعه بود، آورده تسلیم قونسول گری نمود. وجه را گرفته
قونسول هم روانه مشهد شد. با هم هم همراه قونسول روانه بندر مشهد
شدیم. بنده را با کینفر قزاق، عصری روانه کرده خود آنها یک روز
بعد از آن صبح از بار فروش آمدند. آن شب را بنده با کینفر قزاق
در بندر مشهد سر در منزل لیانا زوف ارمنی ماهی گیر که هم اگنت
قونسول بود، بودم. قزاق همراه بنده بوده که بسیار آدم خوب بود که با وجود
آنکه بنده در دست او مثل کینفر مقصر سپرده شده بودم، مشارالیه
با بنده مثل آنکه خدمتکار من باشد، معامله میکرد که در مشهد سر ابد کبیری

کمان نبرد که من بندی هستم. در هر حال آن شب را هر طور بود به
سر بردیم. فردای آنکه قونسول از باد فروشن آمد، بعد از نصار بالودک
ایران از دهنه بندر سوار بر خاد شدیم که از کنار دانا جای پر خاد جنگی
ایستاده که به قدر یک و رست کمتر راه بود. پر خاد مذکور استرآباد نام
داشت. و یکا از کشتیها جنگی بسیار معتبره ممل مسلحه بود. به قدر پنجاه
نفر از اسب یعنی عسکر بحری با چهار عدد توپهای مسلسل و یک دانه توپ
بسیار بزرگ کلور شربل را دارا بود. کلور شربل کلور است که بعد
از انداختن از هم منداشی شده بسیار جاها را خراب میکند. یک
شعری را با چنین توپ به آن واحد میشود خراب و یکسان کرده به خاک
برابر کرد. وقتی که ما بان از لودک یعنی قایق داخل کشتی شدیم پر خاد
مذکور روانه راه شده از کنار دربار و به طرف بندر جز حرکت نموده
نصف شب رسیدیم به بندر جز. قونسول روس با اجزا و قزاق ها نیز
پیاده شده سواره لودکا گردیده به خشکی برآمده رفت که به رود به
استرآباد، و به کمندر پر خاد سپارش کرد که مشارالیه بنده را تا روز
آمدن کشتی پوشیده و در اشورا طه که محل ایستادن پر خاد جنگی و
استقامت کشتی های جنگی با اجزاء کشتی است، نگه دارد. و به بنده هم
گفت که من از استرآباد جهت تو بیلت و کشتاوه میفرستم که به بخارا برو
ما هم خدا قلمی کرده مشارالیه را روانه نموده بنده در پر خاد ماندم. بعد
از پیاده شده به لودکا نشستن قونسول کشر هم به راه افتاده روانه
اشورا طه گردیده در اشورا طه که از بندر جز جزا راهی است در لب طه مذکور

توقف نموده لنگر انداخت. دوسه عدد پر خاد های جنگی و برج
(کشتی بارکشی) های بزرگ، و کشتی چه های چاپاری هم در آن جا
ایستاده بود. شب را در همان کشتی خوابیدیم. صبح که از خواب بر
خاستیم، به حکم کمندر پر خاد بنده را در یکا از برج های آنجا نقل مکان
کرده بردند که از پر خاد مذکور به فاصله صد پنجاه قدم برج مذکور
ایستاده بود. برج کشتی ایست که انبار نفت، و سایر اسبابها
لازمه در آن درون است. ده پانزده نفر عسکر بحری هم در آن
منزل و نشاند. چندین عدد دفره (جای نشست) های بزرگ و
کوچک بسیار خوب پاکیزه داشت. و در هر کدام چند دانه رخت خوا
و در بعضی تخت پر قو، و کت های فزدار گه آشته بودند. بنده
در یکا از آن قمره ها منزل دادند. شام نصار بسیار خوب طبخ میکردند
صبح و عصر چای و قند هم میدادند. ماهی هم فراوان بود که تمام روز
خود آنها از بحر سکار میکردند. بدین قسم بنده قریب به دو هفته در آنجا
بودم. پر خاد پوشیده دای یکده فعه از روسیه آمده رفت. ولی خط
قونسول نرسیده بود بنده ماندم. هفته دیگر که پر خاد رسید، از قونسول
استرآباد هم یک نفر قزاق آمده بود که بنده را تا به کراسنودایس رسانیده
برگردد. و دو خط پای به مصر از قونسول لنگر داشت. یکا را به کمندر پر خاد و
یکا را به رئیس قشون و تموزنه کراسنودایس نوشته شده بود در پر خاد
پوشیده دای سوار شده به اتفاق قزاق مذکور روانه کراسنودایس
شدیم. پر خاد یک شب بر راه بوده روز دیگر رسیدیم به کراسنودایس در راه

دو موضع پر حاد توقف میکند. یک در این قیام و یک هم در چکشلر. پنج
به جای از ساحل های بحر، جای توقف نه دارد. وقتی که به کرسنوا و یک
رسیدیم در لب کو پر و یک نخته گاه شهر بند کور پر حاد آمده ایستاد. تمام
مسافرن کشتی پیاده شدند که اجزاء لکروک ایستاده بودند که بشپورت
هم را معاینه میکردند. ما هم عرض بشپورت کشاد خط قونسول را
نشان داده رو شدیم. یک سره اسباب های خود را به یک نفر حال
داده آمدیم منزل رئیس قشون مشارالیه خوابیده بود. اسباب ها را
در همان جا گذاشته بازار رفته نهار خورده برگشته آمدیم منزل
رئیس قشون مشارالیه هم از خواب برخاسته بود. فراق مکتوب
قونسول را در مشارالیه کشاده بعد از خواندن گفت شما در آن جا
شناسی دارید یا نه. بنده گفتم چه قسم گفت آدم معتبر که ضامن
شما شده تواند. بنده گفتم من مدت ها است که از ملک خود برآمده
رفته ام نمیدانم در آنجا اشخاصیکه مرا می شناختند هستند یا نه
اجزاء ادارات هم در این چند سالی تغییر پیدا نموده است. گفت
عیبی نه دارد. هرگاه چنین است شما در همین جا میباشید فردا شما
را بخارا روانه میکنم. بعد از آن یک از سرباز ها را صدا کرد که در دم
در قراول بود. سرباز هم با تفنگ آمد. گفت این شخص را با اسبابش
بوبرید به خانه نمره یکم. او هم فوراً اسباب ها را به دست یک آدم در
بنده را جلوانده اخته از دنبال من آمد. آمدیم در دم در یک عمارت
که مجلس کرسنوا و اسکا بوده، بعد از داخل عمارت شدن به والای

در آمدیم که از دو سمت خانه های متعدد داشت. در دم در هر یک
آن یک سالدهات با تفنگ ایستاده بود. بالای هر کدام نمره عدد
یعنی از یکالی اخر گاه آشته بودند. خانه نمره یک را و از نموده بنده
را منزل دادند. در روی خانه بنده بود که حاکم سابق کرسنوا
هم محبوس بود. گویا مشارالیه تقصیر نموده بوده است. دو ساله
او را در خود کرسنوا و اسکا حبس کرده اند. آن شب در همان
جا خوابیدیم که فردای آن صبح آمده بنده را پیش رئیس قشون بردند
که در آنجا چند نفر سرباز سواره ایستاده بودند. یک از آنها را با
بنده همراه کردند که رسانید به دگرال، از دگرال به دگان نشسته
تحت الحفظ آمدیم بخارا. روز سیوم قریب به ظهر رسیدیم
به ایستگاه کگان پیاده شده سواره یک فایتون گردیده آمدیم منزل
در میرزا مهدی خواجه، توقسابه که از طرف دولت و حکومت بخارا
در ایستگاه وکیل است. وقتی که مشارالیه بنده را دید ابتدا از شناسایی
بعد از آن که خودم معرفی کردم شناخته بالای استول اذن جلوس شد
به قدر ده دقیقه نشسته مشغول بعضی استفسار شده بعد از امر او
او طاق دیگری فرستاده خودش برخاسته در اداره قونسولگر رفت
یعنی آگنت پلیس دولت بهیچه روس رفت. بعد از ساعتی برگشته
آمده یک خط پاکت کرده از ایچر خانه آورده در دست یک نفر سوار بخارا
داد که در بخارا به قوش بیجا برده بدهد. بنده با تلفون آمدیم را
در شهر خبر دادیم به پدر محترم خود. و شخصاً در زیر تلفون آمده بنده

حرف زده احوال پیر نمودند. بعد از ساعتی از شهر افسال صفر
سواره فایتون شده آمدند. از بخارا سله و جامه لباس بخارایی
جهت بنده آورده بودند که پوشیده بخارا درایم. بعد از این اتفاق
اقصال و برادر میرزا مهدی خواجه آمدیم در شهر با فایتون از رسته
عبور کرده یکسره آمدیم بمنزل پدرم و سایر اقوام و خویشان انتظار
بنده را داشتند با همه انعام و نفقات کرده به اتفاق برادر میرزا مهدی
خواجه و اقسال صفر به نزد میر قوش بیگ وزارت پناه عالی بخارا
شریف رفتیم. میرزا مهدی خواجه پاکتی هم توسط برادرش نوشته
فرستاده بود که خط مذکور را وزارت پناه خوانده به بنده فرمود
شما در اینجا باشید تا از شما خبر رسیده شود. بنده هم اطاعت
امر وزارت پناه را کرده در میرزاخانه رفته نشستم. تا آنکه یک نفر
سوار سپاهی از ایستگاه کنگان خطر پاکت کرده از طرف ابجدی
آورده به وزارت پناه دادم بعد از خواندن خط مذکور بنده را -
صد کردند رفتم. مشارالیه به بنده فرمود شما را از کجا گرفته فرستاده
و تا ایندم در کدام ولایت ها بوده اید. جهت دستگیر کردن شما
چه بوده؟ بنده عرض کردم: وزارت پناه بنده درین مدت
پنج سال خبر که از بخارا برآمده رفته ام، اغلب در ایران بودم.
فرمود چه میکردید؟ عرض کردم چون چند سالی در تحصیل علم طب زحمات
گشودم و درین آواخر در مازندران مشغول طبابت بودم. فرمود
از کسی هم قرض دار هستید یا نه؟ گفتم نه. فرمود پس ترا از برای چه

فرستاده اند؟ گفتم من نمیدانم باید شما تحقیق نمایند. این وقت
خط ابجدی را بنده قرائت نمود که نوشته بودند: بد میرزا اسراج
میرزا خوروف از انکسار نام ارمنی در هشت سال قبل از بنده
مبلغ هفت هزار مائت قرض دار بوده و در ده سال قبل از بخارا
از غیره لوری پنبه خرایی یکصد و شصت مائت مفروض بوده
و از یک نفر دیگری از تبریز روس دو صد و چند مائت قرض دار بوده تمام
این بیل ها را بنده داده فرار کرده گشته بوده بیل انصارا هم از دست
انصاف فریب گری گرفته بوده در مازندران نام خود را بدل به دگر
صا بر افغانی کرده گشته بوده است. از مضمون خط به من معلوم
شد که تمام این مطلب ها را قونسول استر آباد نوشته است. بنده
در جواب گفتم که وزارت پناه بنده نه از کسی قرض دار هستم و
نه کسی را فریب داده ام. تمام این ادعا ها با اصل و شتاب است
البته هر دعوی را بیهانه و هر طلب را حجتی و شاهی لازم است
به محض حرف اثبات حق شود که در عالم خواب پیدا کرده در اساس
تجارت خلل و سکت راه مییابد. بنده از طفولیت تا کنون در
بخارا و ترکستان و فرغانه و هر جای که رفته ام با تمام جوانان آن
جاها از هر فرقه دار و سنا کرده ام. هنوز به احدی حرف
بی قانون نگفته ام و کسی را فریب نه داده ام. در خصوص طلب
لوری درست است که بنده از مشارالیه نه آنکه یک هزار چند صوم بلکه
دو هزار چند صوم از بابت خرید پنبه گرفته بودم و طلب در اقدری

غوزه و باز را توسط باگ خط اسکا داده خط رسید گرفته ام. از
بابت طلب ارمنی بنده هنگامی که در سبزوار بودم یک سودا در پناه
با او کرده بودم که بعد سودای ماهرد و برابر نه آمده معاخذ فسخ شد
داد گرفت بل نقدی یا مال پهن مانده است. از بابت آنکه اسم
خود را بر گردانیده ام در سبب صاحب القب من است و در ایران
مشهور به دکتر صاحب میر میا شمس البینه واللقب او ضج من الله -
گفته اند. چنانچه در بخارا لقب من میرخان میباشد. در ایران
و افغان صاحب است. وزارت پناه بعد از آنکه حرف های بنده
را سرری استماع نمود فرمود خوشتر تحقیق کرده میشود. از وقت
بنده را با یک نفر شاگرد پیشه در نزد تو بچر باشی ارک فرستاده که مشا
ایه بنده را در جو یا چه که مخصوص به یونین میباشد فرستاده که در آن
جا چند نفر از تاجران شکسته هم معبوس بودند. بعد از ربع ساعت
پدرم آمده بنده را دیده خورست تا در نزد وزارت پناه فسخ شد
نموده برآورد. بنده جو دم راضی نشده گفتم صبر نماید تا چه خواهد
شد. بدین قسم قریب به دو ماه در بالا در منزل تو بچر باشی با سبب
به یک ادعای مفت با درک حبس بودم. ولی بعد اذل تنگ نبودم
غصه هم نمیسخردم. پدرم و عموهایم و کسان بنده همه روزه آمده
وزارت پناه را میدیدند ولی کاری ساخته نمیشد. تا آنکه خط ها
لوری را از میان نوشته جات یافته توسط میر حکمت الله میر صالح اف
به ایلچی خانه فرستادم نائب ایلچی بعد از آنکه خط رسید لوری را دید

۱۷

تو بچر باشی

فرمود حالا که فقط یک ادعای ارمنی باقی است خوب است میر صالح
یک کفیل و ضامن داده برآید. هرگاه ارمنی طلبی داشته باشد
آمده معلوم نموده طلب میکند. بعد از این که کار فقط به یک ضامن
معطل ماند، اید کسی از ترس که مبادا طلب ارمنی به بنده ثابت شود
آن وقت غرامت به گردن انصاف بیفتد. کفیل من نمیشدند.
فقط کسی که به بنده دلش میسوخت پدرم بود پس. و کسی که به بنده
سعر داشت میر حکمت صوفی. دیگران از ترس نزد یک نمیشدند.
من هم جز خدا به احدی التجانه و دشمنم. تا آنکه یکا از آومان
خود بنده به بنده تن کفیل شد که هر وقت مراد رسا که بطلبند
او مرا حاضر بکند. به او هم پدرم کفیل شد. بعد از آن حبس خلص
شدم. و این مدت که در حبس بودم، طبابت هم میکردم. مریض ها
بنده اجزاء در خانه وزارت پناه و سپاهان ارک بودند. وقتی که
از حبس خلص شدم از ایلچی خانه نیلگراذ گرفته مخا بره کردم که -
ارمنی آمده در بخارا طلب خود را بکند. بعد از رفتن نیلگراف
یک ماه دیگر بعد ارمنی در بخارا حاضر شد وقتی که در ایلچی خانه سنده
های ارمنی را دیدند. فقط یک سلویه به جصد مای چه پنه سبز و
بود. هفت هزار منات را برات نکول شده که از بابت بیعانه
پنه که بنده داده بودم و از قونسول خانه به وزارت پناه نوشته که
هرگاه بین ما صلح امکان نه داشته باشد، کار را به سودیه حواله بکنند
ولی ارمنی به سودیه راضی نمیشد که ثبوت کردن برای او ممکن نبوده و

طایفه سبزه

خلص
سودیه

لغذا این کار را با صلاح دید میرزا محمد الدین نام و سه چار نفر تاجر
حواله کردند که از روی تعامل سوداگری حکم بکنند. آخر دوسه نفر
از تاجران پنج خرد رسیده گی کرده مبلغ هشتصد پنجاه خراج
های ارمنی درین کار کرده گی را به زور از بنده گرفته دادند. و
از طرفین خطرناکندی گرفته با هم صلح کردند. ارمنی هم رفت.
بنده وقتی که به ارمنی گفت: «آخر تو از این همه تشویش بدرک که مراد
چه نفع بردی، و چه خیل دشتر؟» مشارالیه در حضور آدم قوش
و دوسه نفر دیگر گفت: «ابتدا به خط رفتم، ولی بعد که کار به گردنم
افتاد مجبور شدم که مقصر نشوم». مشارالیه پل هم نه داشت.
فقط ماهی صد منات بواجب خوار «آسر» تاجر یهودی بود. بنده
همه این کارها را از خدا دانسته مکافات اعمال به خود عید کردم
شعر: «دگر رنج پیش آید و در رحمت ای حکم. از کس کمان مدار که اینها فدا کند»
جالبه الحمد لله در بخارای شریف مشغول طبابت خلق بوده در سایه
دولت ابد مدت سلطان عصر، امیر فلدطون نه بیرار سطودانش،
دعاگوی ذات عالی آن پادشاه جوان و امیر نکو بخت هستم. و این
کتاب اهم به نام نامی آن شصت و نام دار به خامنه و طبع رسانیدم. ایینه
از ناظرین عظام چنان است که هر خطائی گرفته باشد، به علم صلح تصحیح
نمائید. و این سفرنامه را تحفه اهل بخارا نام نهادم. تاریخ اتمام
«این سفرنامه» این صبح ۱۳۲۱. جو بی انجمن آرا آید. جستم از روی ادب
تاریخش تحفه اهل بخارا آید ۱۳۲۱. تاریخ اتمام کتابت: غره شعبان
۱۳۳۱ هجریه.

امیر ارمنی
حلی با قوش
جای کسور
آدم قوش

jabir.abbas

۱۹۱۱



قیمت یک مجلد بی طبعه و شکر
کیصوم پنجاه تین

با طبعه دوازده شکر
کیصوم هشتاد تین

Печатать разрѣшено Россійскимъ ИМПЕРАТОР-
СКИМЪ политическимъ агентствомъ въ Бухарѣ
Типо-литографія Л. Н. Левина въ Н.-Бухарѣ

jabir.abbas@yahoo.com

